ایا ناظر آخر تمل لی دعائی
والخط باق وکنت رمیما
سنة صفر المظفر ۱۱۹۲
نوشته شده ۵ ب محمد تقی بن المرحوم الحاج
مالکری

۱۸۸۳۵
۲۱۰۰۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

(صحافی براتی)
کتاب ـ مجله ـ لغت‌نامه
گذرخان کتابفروشی براتی

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۰۰۰
کتاب جنگ: رساله در وعظ، مسائل شرعی و ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۳۵

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۳۵

ایا ناظر آخر تمل لی دعائی
والخط باق وکنت رمیما
سنة صفر المظفر ۱۱۹۲
نوشته شده ۵ ب محمد تقی بن المرحوم الحاج
مالکری

والشكر على نعمه الحمد لله رب العالمين

امن الغرب وحالاته
احرق قلبي وحالاته
ما نظر العين الى غير
اقسم بالله وآياته

نرسیده ریخته است وحلوای چرب بزمیشان بزهر صدکونه بلا آمیخته الموافقه
زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد گویند
یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت حاضر شو که وجه معاش ترا متکفل شده
ضروریات وما یحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما
آئی بهلول گفت اگر عیب دران نبودی حاضر میشدم اول آنکه تو نمیدانی که بچه
محتاجم تا آنرا ابراز مهیا سازی دوم نمیدانی که چه وقت محتاجم تا در آن وقت
بدادن آن پردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از
بیشی وکم آن مرا در ورطه هلاک نیندازی وخداوندی که متکفل روزی منست
این هر سه را میداند وانچه ممکنست که وقتی بسبب حرکت ناخوش که از من صادر
گردد برمن غضبناک شوی وآن وظیفه مقرر را قطع سازی بیت ولیکن
خداوند بالا وپست بعصیان در رزق بر کس نه بست وهمچنین از مقوله
این مقال است آنچه یکی از اهل الله بپادشاه زمان خود گفت در وقتی که پادشاه
بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی واز صحبت ما کناره میکنی زاهد گفت چرا
نزد تو آیم که آمدن به نزد تو مستلزم میشوم یکی آنکه دو مفسده است اگر
کرم والتفات میفرمائی وبر مسند مقدم جای میدهی از آن بغفلت
می افتم وخانه دینم خراب میگردد واگر نامهربانی میکنی ونظر شفقت بسوی من
نمی افکنی آزرده ودل افکار واز زنده که چرا رفتم میگردم ونیز حرکتی از من
صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم وجهت تدارک آن نزد تو
آیم واز تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت نمایم پس پادشاه

بیت

والكريم قال نعم ... وإذا هي جارية
سجدت سجدة طويلة فرفعت رأسها وأقبلت تبكي على نجيب
فقمت فرأيت في مناجاتها واوقع من الامر
قبل ساعة تقلبني الثور شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا
العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام
قال فقلت يا جارية كيف رأيت قد رأيت تعالى وحدت ما تعجب من امر الجارية
رب كريم وستير رحيم فانتبهت من نومي وانا متعجب
مرويست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که هر کس سوره قدر را در وقت خواب
یازده نوبت بخواند الله تعالی
از برای او نوری خلق میکند که وسعت آن مثل وسعت هوا
باشد در عرض وطول و آن نور کشیده باشد از مرکز هوا تا حجابهای
نوری که در بالای عرش است و در هر درجه از و هزار ملک باشد که هر ملکی را
هزار هزار زبان باشد و هر زبانی را هزار لغت باشد که بآن استغفار کنند
خواننده این سوره را تا نصف شب پس آن نور را خدا تعالی در هر جای خواننده
این سوره جای دهد

قال النبي صلی الله علیه وآله

گفت حوایج خود را اکثر رفع نما تا روا کنم زاهد گفت قد رفعتها الی من
هو اقدر منک علیها فما اعطانی منک قبلت وما منعنی
منها رضیت یعنی حوایج خود اکثر رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه
پادشاهی عرض نموده ام که بر انجام آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها
آنچه روا نموده و عطا فرموده قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده
و روا نگشته راضی شده و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان آن درویش
متاثر شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را
باز پس فرستاده پیغام داد که لا ارضی لک یعنی بخدا قسم که ~~راضی نیستم~~
که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی
باشم پس زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه پادشاه خورسند
بوده و بعطای منعمان سرگرم باشی و جاروب صفت صبح و شام روی بر آستان
ایشان و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت پاشی و پای خیال اگر بر در خانهٔ
صاحب جاهی بقصد طلب آبرو شد نماید بداس یاس پی کرد نیست
و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جانستان
زدنی و سری که بر آستانهٔ ارباب دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش
کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد
از انتظار حصول مراد سفید گردنش بهتر و چهرهٔ که آب عرق شرم آبرو
در پیش کسان ریزد ندیدن سزاست و دستی که بجای دامن احسان خلق
گیرد در کیش غیرت بریدنش رواست راویان گویند که یکی از عباد

پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و رواعتبارش هرگز بسیلی منت اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرار وی را و نجود و وصیت بینوائی روزن
دلگشائیش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پردهٔ عفاف داشت گفت
بر در گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید کفافی حاصل شود مرد گفت که دست
طلب پیش کسی چگونه دراز کنم که مرا میشناسند زن گفت روی خود را بپوش
تا ترا نشناسند القصه عابد بر گشته روزگار بگدائی ناچار تن در داده
و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پای در افتاد روی خود را بست
و بر سر راهی نشست اتفاقاً در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود
و تفحص و طلب جست و جوی او مینمودند ناگاه عابد دلخسته را چنان
روبسته دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساخته بی تفتیش دستش را ببریدند
عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست
گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شده

بیت

برای یک لب نان
در بدر چه میگردی تو راه در گه حق را اگر نمیدانی بندهٔ حق شناس
هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار است که کشیدن
خفت را از تحمل آن محنت دشوار تر دانسته پای غیرتش برای یکدو نان
براه خانهٔ دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان
خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت
زدگان از پردهٔ چشم خودبینی بر دامن اظهار ندود و دل تنگیش
از رهگذر دستتنگی ننالد و مرغ نگاهش از سیر چشمی نعمت استغنا

باب بیداند که پرورش اهل زمانه چیدن نتوانند و داغ نیاز را بآب آتش
احتیاج لاله صفت چشم هر خسی بر کف دست اظهار ننهند و در تندباد نوایب
روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل از تاب دیدهٔ عرضیه پریشانی بهر طرف
روانه نکنند و روزن قصر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته بجاغ خاک
فزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را
بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فیکان که خرج عالمیان
از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بدر خانهٔ یکی از اهل دنیا رفته
برای حاجتی اتفاقاً خواجه در معبد خود بود و بگزاردن وظایف بندگی قیام
مینمود درویش گوشه گرفت تا چون خواجه از نماز و اوراد بپرداخته
از معبد بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید در آنحالت آواز خواجه را از
درون شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم بر آور و فلان
ورطه در مانده ام مگذار و در فلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم
مگردان که تویی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و ازین
قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید
درویش ازان متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش
کسی آورده که آن حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خود
از نامرادی امید میدارد که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید
چه عرض نمایی حاجت خود پیش آنکس نه بر که خواجه نیز محتاج اوست و از کنج

عطای او

و از کنج عطای او کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه
توانگری اندوخته و جملهٔ شاهان روزگار از کرم روی غنا بخشش چراغ کامکاری
بر افروخته اند بدوست روی دو عالم تو استنای کیی جهان گدای در
اوست تو گدای کیی مجملاً پادشاه و گدا بدست دعا از بحر فضل خداوند متعال
محتاجند و گبر و مسلمان بزبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف هر وسعت
صحرائی ببارش ابر عطای او دامنی است باز و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش
گردنی دراز جویبار احوال اغنیا را فیضان عطاهم از سرچشمهٔ فضل و انعام او
و سمند همت کریمان را عرق فشان جهان بتازیانهٔ توفیق و الهام او
پنجهٔ خورشید جودش در کارخانهٔ وجود هر روز رشتهٔ روزی خلق تافته
پس دیدهٔ امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
از پشتهٔ ریگ روان نبرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است
آورده اند که وقتی درویشی شکایت بدر خانهٔ منعمی تنگ چشم رفته گفت
شنیده ام که ملکی در راه خدای تعالی نذر کرده که بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن
نصیبی شد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم
و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته ام
و بدر خانهٔ گدائی لئیم آمده ام این گفت و روی از وی بر تافت خواجه متاثر گشته
از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن
همت بلوث منت نیالود الحاصل صفت خبیثهٔ طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت
ذو الجلالی در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار بهدایت انتقاد در مذمت
این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار منظوم است از انجمله در عدة الداعی

مذکورست که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع در روز عرفه جمعی را دید که از مردمان
سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله وهم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه اینجماعت بدان خدا انا
چه مردمان درین روز روی بخدا آورده اند و حوایج خود را از درگاه مسئلت
مینمایند واینجماعت روی بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میکشایند
وهم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله مرویست
که فرموده اند که شهادة الذی یسأل بکفه یرد حاصل معنی آنکه گواهی
آنکس که دست پیش کسان دراز کند یا کرده باشد مقبول نیست ودر مجموعه ورام از
حضرت سید الانام صم منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة
ما سئل احدا احدا ولو یعلم ما فی العطیة ما رد احد احدا
خلاصه مضمون آنکه اگر دانستی سایل مفاسد و ذمایم سؤال را هیچکس از هیچکس را
محروم باز نگردانیدی ونیز در مجموعه مذکوره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایتی ذکر کرده که حاصل و محتمل مضمون اینست که قومی بخدمت رسول خدا
صلی الله علیه وآله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند
که بشرط آنکه یاری من کنید لطوع آن قوم قبول شرط مذکوره کرده آنحضرت برای
ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت
آن سرور فایز گشته استدعای این مطلب کردند پس آنحضرت فرمود که من بشرطی
از شروط ضمان بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید
ایشان قبول آن نمودند و آنحضرت ضامن بهشت برای ایشان گردید
وبعد از ان چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه
از دست

از دست افتاد خود فرود آمده برداشت جهت آنکه نمیخواست که از کسی سؤال کند
که او را برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره شد مکروه میداشت
جهت آنکه نمیخواست که از کسی بند نعلین سؤال کند ودر عدة الداعی از حضرت امام
محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه
باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا
که آنچه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بروی در
فقری گشاید ونیز از جعفر صادق ع روایت کرده که من یسئل بغیر
فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسیکه سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد
چنانست که شراب خورد مجملا زبان سؤال پیش کسان گشودن و زرد روئی
طلب با زعفران خنده شکفتگی طبع شوم نمودن مذموم است خصوصا
از کسی که شدت افلاس و پریشانی زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج
بار تکاب امر قبیح مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه طلب نیز قبول صدقه
و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق نمایند هر گاه محتاج و مستحق
آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هر گاه دهند آن از شرار
خلایق و ممنون گشتن شان آزاد مرد را نه سزاوار لایق باشد و قبول آن
دلیل بی غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا مشید بنیان کیش و عزت
و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل
لفاسق علی یدا دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق
خلق میکشیده و دوش همت از زیر منت جبابره و ملوک میدزدیده اند
چنانکه در مجموعه ورام مذکورست که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان

بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده
برای ابوذر غفاری رحمه الله فرستاد ابوذر ایشان را گمان کرده بود که آن از بیت المال
و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقی است فرمود که آیا عثمان بهر یک
از مسلمانان داده است آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما رجل من
المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه به
مسلمانان دیگر گنجایش دارد بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید
که این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او آلهی نیست که مال حرامی باین مخلوط
نگردیده و بجز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا
حاجتی بمال تو نیست و بتحقیق که من صباح کردم و امروز غنی ترین مردمانم
گفتند که عافاک الله در خزانه تو آنچه در امر معاش متمتع از ان
توان برد نه بیش و نه کم چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را غنی ترین مردمان
میشماری گفت در زیر پالان که می بینید دو گرده جوین است که چندین
روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا
قسم که نمیگیرم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی نیستم از قلیل
و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم و بولایت
علی ابن ابی طالب حضرت او علیه السلام نعمت دوستی آنجناب و اولاد کرام
مرا از هر گونه نعمتی غنی ساخته و دور باش لذت ولایت ایشان خاطرم
دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمه الله
فقره چند در فضل و کمال آن برگزیده کان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته
وفضل از

وفضل از رفعت شان وجلالت قدر شان که از جناب قدس نبوی صلی الله علیه وآله شنیده
بود بیرون رفت بعد از ان فرمود که این مال باشد تا وقتی که با خدای خود ملاقات
کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون
عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن
و با پیمانه دست عطای خسیسان زهر جانگزا انجات بر خود پیمودن برای باب غیرت
بغایت دشوار است تا بطمع که ای چه رسد زیر گل بودن به که منت
کز زیر منتی وار اگر در عهد ما مبسوط صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله
معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال کردن از کلها محامد خصال آنست
که آدمی بشومی آن در نظر اصاغر و نزد اصاغر و اکابر خفیف و بی اعتبار
میگردد چنانکه در کافی بغیر از منظور نظر آنحضرت ابی عبد الله ع منقولست
که طلب الحوایج الی الناس استلاب للعز ومذهبة
للحیاء والیأس مما فی ایدی الناس عز المؤمن
فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه
رفع حوایج خود بمردمان و طلب آوردن آن از ایشان موجب
خاری و بیقدری و مورث بیحیائی و بی حرمتیست و ناامیدی از
مال مردم و قطع نظر از ان مؤمن را در دینش مایه ارجمندی و پایه سر بلندیست
و طمع فقریست حاضر چه اعظم شماید فقر احتیاج است بخلق و چشم
بر دست کسان داشتن و آن در اهل طمع هر چند که مالدار باشد
متحقق است بر خلاف صاحب غنائی که چشم تو از احسان خلق

بیت

دوخته وخانه بنیازی هرکس باتش استغنا سوخته که هرچند مفلس باشد و
تنگدست در شمار اغنیا و در سلک جماعت توانگران خواهد بود چنانکه از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما
الغنی عن النفس یعنی بی نیازی همین بی نیازی نفس است و غنای
طبع و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اذا ما عزمت
الیاس الفیته الغنی اذا عرفته النفس والطمع الفقر
و در وصایای لقمان که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اغنی
الناس من قنع بما یدیه وافقرهم من مد
عینیه الی ما فی ایدی الناس وعلیک یا بنی
بالیاس مما فی ایدی الناس والوثوق بوعد الله
ملخص معنی انکه غنی ترین مردمان کسیست که بانچه دارد قناعت کند و
فقیرترین ایشان کسیست که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد
که از انچه در تصرف مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده
الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز
از جمله وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک
واذا افتقرت ولا تحدث الناس بفقرک
فتهون علیهم ولکن اسال الله من فضله

حاصل معنی انکه ای پسر من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع
نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی
ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و بقدر مدعای خود از ان خزانهٔ نامتناهی
مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خست و شکست
شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال گشودن و کردن طمع بر سفرهٔ
نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود   به پیش خلق کشائی دهان بحرف
طلب   که موج ریختن آبروست جنبش لب   و ایضا در وقت طلب
کردن جنبیدن لبها را بر شمع نکونامی دم شمرد عاقل و از فواید حضرت
امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و ایضا
از جمله کلمات آنحضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب
فرموده که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون
که هر حرفی از ان دیدهٔ دل را میلی توتیا و هر کلمه گوش جان را یکتا دری بیبهاست
انکه هیچ خواری و مذلتی عظیمتر و دشوارتر از خواری و مذلت طلب نیست
جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز تهی ساخته است که می پندارند
که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله
بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواریست بلکه مذلت و خواری را
منحصر در پریشانی میدانند از این جهت تا اندک عسرتی روی داد به
جامه دوستان را دریدن و بگهنگی نهادن و بی تامل بدر خانهٔ اهل آن

میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از گرسنگی عیال
عالمی را از حال خود خبر میکنند و از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را
از ریشه بر میکنند لحظهٔ آستین دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند
و زمانی از چرکنی گریبان پلاس شکایت بر گردن می اندازند و گاهی باز بان
ریشهٔ دستار پاره پاره حرف پریشانی میگویند و گاهی بپای سخن
دریدگی کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سخن میپویند تا بصد کاوش
اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند
و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر سر فرق سربلندی خود
مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس
است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدا شدن صد عیب دیگر
و کج بختی از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از ان بدتر است
مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت
ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او را ببیند
دامن پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشید و ندانست که از ان حجاب
چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدر دانان
گوهر اعتبار قطرهٔ از آبروی خویش بدریا دریا گوهر نفروشند چنانکه
زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام
که بتصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه اسهل
علیه من المال ملخص معنی انکه کسی که عرض خود را عزیز و کریم میدارد

مال دنیا را سهل شمرده و برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد   خون خود را
میتوان در پیش دشمن ریختن   آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن   دیگر انکه
صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی میدارد چنانکه از حال جمعی
این صفت مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر
اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده
بار جامه خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند تنگ نفس
در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر بنسیم آن تک و پو غنچهٔ انقباض
طبع خواجه بروی شان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کرده کشیدن
طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام است که لا یسترقک الطمع قد جعلک الله حرا
حاصل معنی انکه خدای تعالی بیکی از اکابر دین فرموده که العبد ثلثة عبد
رق و عبد طمع و عبد شهوة یعنی بندگان سه قسمند یکی
بندهٔ رق که خرید و فروخت در او جاریست دویم بندهٔ طمع که برای سیم و زر
دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
سیم بندهٔ شهوت که خواهش نفس اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی
بر گردن خودسری و اختیارش انداخته و نیز سخن بعضی از هوشمندانست
که الیاس حر الرجاء عبد یعنی ناامیدی آزادیست و امید

بکسان داشتن بنده کویند دو کودک در رهگذری هر یک نانی در دست داشتند
بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود و کودکی که کامه داشت از آن عسل
خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک
رشته بدهن او داد تا بدندان گرفته و بدنبال او افتاده بهر جانبش میکشید و او
از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آخر دانا آگاه متوجه راه خود گشته گفت اگر
این کودک بکام خود ساخته طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی

زبان خورش ترش روئی زمانه باز — شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد — بیت

و کاه است که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی
میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق بر داشته از ارتکاب اقبح قبایح و افضح
فضایح پروا نمیدارند و در گرفتن دامان مقصود سر رشته آشنائی حضرت
رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه و جان فشانان
خلفای بنی امیه که با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته
و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن
و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله نشست از انجمله در عیون اخبار الرضا
مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوارهٔ بیابان کفر و ضلالت
هارون الرشید پلید بدسگال وقتی که دامان خراسان را بلوث وجود
خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه فرستاده

ویرا

ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیر برهنه
در پیش هارون نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هارون او را دید متوجه وی گشته
گفت كَيْفَ طَاعَتُكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ یعنی اطاعت و فرمان برداری تو
مرا در چه مرتبه است تا چه حد است گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا
کنم هارون سر لختی در پیش افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
گشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد
از همان سؤال از وی کرد حمید گفت اطاعت و یکرنگی من نسبت بتو درین
مرتبه است که جان و مال در راه تو فدا کنم و اهل و اولاد خود را برای تو فدا
جان نمایم هارون تبسم کرد و همچنان دیگر باره رخصت دادش بعد از زمانی
باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد باز دیگر انگشت امتحان بر لب
اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت اطاعت و فرمان برداری
و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال و فرزند براه تو دهم
و از دین نیز در گذرم هارون پلید چون این سخن شنید گلهای خندان
از دهن طمع آن ناپاک مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید
بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست
ناپاک گرفته با خادم روان شد تا در خانهٔ رسید خادم در گشود داخل
گردیدند چاهی دیدند در میان خانه و اطراف آن سه خانهٔ دیگر که درهای
آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جمله سادات علوی
و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال

و بعضی جوان خادم گفت حکم امیر المؤمنین یعنی هارون ملعون است که این جماعت را
بقتل رسانی پس ایشان را یگیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد
تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بد گهر آب حیات جاودانی نوشیدند
و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت
پوشیدند آنگاه خادم روسیاه جسدهای پاک آن قوم بیگناه را در آن
چاه انداخت پس در خانهٔ دیگر گشوده بیست نفر دیگر از نسل علی و فاطمه
مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید
بقتل رسانی پس ایشان را یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید
و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم می تراشید
و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشود همچنان بدستور بیست نفر
سادات علی درجات علوی و فاطمی بودند گیسوها افتاده و بندها
بر ایشان نهاده خادم نیز بقتل ایشان اشاره کرد یگیک را بیرون می آورد
و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پای در می آورد تا نوزده نفر ایشان
شربت هلاک چشیدند حمید گوید چون نوبت به بیستمین رسید
و او شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی
داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله
آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را آوردی که از نسل علی و فاطمه
بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر من افتاد خادم از روی
غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس رفتم و او را نیز بقتل — بقتل

رسانیدم

رسانیدم
الحاصل امتثال فرمان هارون بدین غایت و ارتکاب عملهای باین شناعت یا بطمع مال و جاه
یا تنها یا بانضمام امر آن بوده که چون خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هارون محفوظ
و مامون و از عطایا و جوایز او بهره مند گردد و اگر در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده
و ارتکاب آن برای طمع نموده باشد پر ظاهر است که حمید و امثال او در هر جزو زمانی
اولا اخبار جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری
بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین بهمه همت برین میگمارند که وقت
و بیوقت در در بار باشند و لحظه از نظر غایب جا خند نگردند و تحمل امور شاقه
نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب و شایستهٔ هر گونه
خدمت میشوند و ادراک چنین منشا و ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل
شصت نفر بیگناه باشد میکرد و دین باعث احباط بر صدور امثال این قبایح از حرص
و طمع است که باین صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی معتبر بلکه متعذر است
و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که كَيْفَ يَمْلِكُ الْوَرَعَ
یعنی چگونه مالک میشود کسی که طمع مالک او شده و ویرا مسخر گردانیده است
طهرنا الله تعالى و سائر المؤمنين من أدناس أمثال
هذه الرذائل بمحمد و آله ذوي المناقب و الفضائل
مفسدهٔ دیگر آنکه این صفت همه چیز بد گوهر با قیمت عقل و خرد را که سرمایهٔ
سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قویست از کیف
تصرف آنکس میرباید و روندگان طریق استقامت را براههای
دور و دراز و خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید
چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میشود که

براانگشتی عسل کاسهٔ زهر بلا مینوشند و بطمع جامهٔ لباس صدرنگ سوائی
میپوشند و از پی وعدهٔ دروغ عمر در بادیهٔ انتظار سرگشته و ادبار باشند
و در تحصیل مرهمی سالها سینهٔ خاطر بناخن حسرت میخراشند و برای کلاهی
دستاری میبازند و بجهت نعلی کفشی را پاره میسازند و بهر جا که دو کس
باهم راز گویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند
و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تأمل باور میکنند
از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند
که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایتیست گفت هرگاه از خانهٔ کسی
دودی بر می آید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصهٔ
جهت من فرستند و اگر در عزائی دو کس باهم مشورت کنند عزم جزم
میکنم که میت برای من وصیتی کرده و پیوسته دامن گشوده دارم اگر کسی از
بامی چیزی بجائی اندازد یا مرغ در هوا زخمی خورده باشد بدامن افتد
و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه کوبند تا ظرف
بزرگتر گردد بقصد آنکه اگر روزی در آن طعامی آرند و نزد من آرند بیشتر
گیرد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و
طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده
که روزی صیادی مرغکی که بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد
خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم
خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا
سه خصلت یاد دهم که آن ترا از خوردن گوشت من بیشتر بکار آید

یکی از آن

یکی از آن سه سخن اکنون بگویم که در دست توام و دویم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ
درخت نشینم و سیوم را چون بر قلهٔ کوه مقام کنم صیاد گفت اکنون خصلت اول را
بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود و از دست رفت دریغ
مخور پس صیاد وی را آزاد کرد و چون بشاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع
آنرا باور مکن و از آنجا بقلهٔ کوه پرید گفت ای بدبخت اگر مرا ذبح میکردی هر آینه
از حوصلهٔ من دو دانهٔ گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال صیاد
چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده
لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیوم را بگو گفت چگونه بگویم که دو سخن
که اکنون ترا گفتم فراموش کردی نه ترا گفتم که آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا
نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن جسم من از خون و گوشت و پر
و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ من دو گوهر است که هر یک بیست
مثقال باشد آنگاه پرید و برفت و این امثال احوال جمعیست که در وقت طمع
دیدهٔ بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت و دود این صفت نامحمود
چراغ عقل و شعور شان بی نور میگردد و جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع
حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک
می افتند بیشتر از تیغ درخشان طمعهاست مراد اینست که از هیچ
چیز عقل آدمی اینقدر تباه و از هیچ غباری آئینهٔ وجدان اینچنان تیره
و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکورهٔ صفت

طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن نام و ننگ را از رجس آن فرض
و متحتم است و قطع نظر از مفاسد که باسر انگشت قلم صدق رقم اشاره بانها شد
حریصان طامع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دل بشکان یاری خلق را
مضمون این بیت پیوسته حال باشد   حاصل نصیب مزرع امید ما نشد
هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش   مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی
رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی
برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده
بود یکی از یاران گفت درین عسرت بهر که ترا روی داده امید بکه داری
که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت
ترا بر نمی آورد و مطلوب تو بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت
ابا عبد الله علیه السلم برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک
و تعالی میفرماید که بعزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی
لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالناس و لاکسونه ثواب
المذلة عند الناس و لاخیبنه من قربی و لابعدنه
من وصلی چون کلام مذکور طولیست جهت رعایت اختصار عنان
کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ
مضمون آن پرداختن است و آن اینست که قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار
باشد و بنا امیدی بپوشانم او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان

از و

و از قرب

و از قرب خود وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود مردودش میکنم آیا امید بغیر من
میدارد و در سختیها و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند
کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال
آنکه کلید درهای بسته بدست منست و در کرم و حاجت گذاری من باز است
برای کسی که مرا خواند پس کیست آن کسی که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد
که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعهٔ صعبی چشم یاری
و نجات از من داشته باشد که فراموشش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود
حفظ و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقاصد ایشانرا در دنیا برای حکمتی بر نیاورده
نگاه داشته ام که ذخیرهٔ عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند
و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان
و فرمان دادم ایشانرا که نه بندند درهای وسائل را میان من و بندگان پس اعتقاد
بقول من ننمودند آیا نمیدانند که کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من در غلط آید
هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من
پس چرا ازو گذاشته بغیر من امید میدارند عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده
آیا حاجت سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست
جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه من محل آمال بندگانم
یعنی منع عطا امیدگاهای ایشان بدست من نیست پس که قطع آنها میکند

چنانچه آید بدل

خبر من یعنی امیدهایی که از خلق دارند و روا نمیگردد از جانب من است پس نمیترسند
امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانها
و اهل زمینها تمام بجای همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را
عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از ... پادشاهی
من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چون کم شود با پادشاهی که من قایم آنم
پس بد احوال آنکسانی که از رحمت من نا امید شوند و بد از حال آنکسانی که عصیان
من کردند و از من اندیشه ننمودند و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها بر ذی شعور که فی الجمله تطبیع اوضاع و اطوار روزگار نموده
و راه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را
در شوره زار وعده خلق جز بر خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سردی
گرمیهای ظاهری لئیمان کریم جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید این و آن را بگزلک توکل و یقین
از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی میر و وزیر را بقوت رمیدن
گسسته خود را بگلشن جان فزای وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ اندازد و مراد گهر را از دری جوید که قفل بسته همه بر آن
در باز است و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی
همه را از و مطلب کونین در کنار در بندی از کرند فاقه ... که دست

رحمت الهی

رحمت الهی خار احتیاجش از دل بر کند و بینوائی از دست عاجز ضعیف پریشانی
بلند آوازه که گنجور اجابتش دست در کیسه حاجت گذاری نکند و مور ضعیف را
بروزی رسانیش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان بکمند جذبه روزیش کرم
بالا روی و کرم بیدست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را
و لو نیش از چاهسار ابدان خلایق بر آورده لب ریز آورده اند که وقتی
فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در کنار دریائی نشسته
بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا می برد تا بکنار آب رسید
ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی
رفت و کشف سر بآب فرو برده تا زمانی طویل بر آمد حضرت سلیمان از آن
امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب
بر آمد و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت
سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر
این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا خدای تعالی
آن کرم را هم آنجا خلق کرده توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید
و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه گندم بر گرفته بسوی وی میبرم و این
کشف را مسخر وی کرده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بآن
سنگ میرساند و دهنی برخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بیرون آمده ...

و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن تسبیحی شنیدی گفت
آری میگوید که يَا مَنْ لَا يَنْسَانِي فِي جَوْفِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ
هَذِهِ اللُّجَّةِ يَرْزُقُكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ حاصل معنی آنکه ای آنکس که فراموش نمیکنی مرا در
جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی میرسانی فراموش مکن بندگان خود را
و برایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعض از احادیث
مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی که از کوهسار مدینه
بود رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت بودم آنحضرت داخل وادی شدند
و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمود و مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمود میدانی که آن مرغ چه
میگوید گفتم نه فرمود که میگوید اللَّهُمَّ أَنْتَ الْعَدْلُ الَّذِي لَا
تَجُورُ حَجَبْتَ عَنِّي بَصَرِي وَقَدْ جُعْتُ فَأَطْعِمْنِي یعنی
ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه
شده ام مرا طعام ده در این وقت ملخی متوجه وی شده بدهان وی رفت
بعد از آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت گفت میدانی که چه میگوید گفتم
نه فرمود که میگوید که مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ كَفَاهُ وَمَنْ ذَكَرَهُ لَا يَنْسَاهُ
یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار او را باو انداخت او کفایت وی کرده

کارش ساخته

کارش ساخته و کسی که یاد حضرت او نمود وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش
پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون ادا فرمود که کبست
آنکسی که بعد برای روزی و دلگیر گردد و روزی میجوید بی کس هرگز نماند عنکبوت
رزق را روزی رسان پر میدهد و نیز از جمله غرایب رزاقیت الهی
که قسمت بخش بی کدلان اندیشه روزی خواران میتواند بود خلقت مرغ سقاست
و آن مرغی قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن
پرده مثل مشک مخلوق شده و از اینجهت لهذا آن مرغ را سقا می گویند
که بمرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب می باشند آب بایشان میرسانند و کیفیت
آنرا برین وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پردگان
شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای
بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا
میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند
بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند
و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب
میگردند و پیوسته کارشان اینست فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ الحاصل حضرت خالق داور و رزاق بنده پرور جلت
عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده و هر آفریده را که رخنه
دهن گشاده لقمه درخور آن نهاده است جان بدنان بکس نداد
خدای زانکه از نان بماند پا برجای با تو زانجا که لطف بزدانست

گرو نان بدست تو جانست   این گرو سخت دار و نان مخور چون گرو رفت
قوت جان مخور   روزی تو اگر چنین باشد   اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او برد بشتاب   ورنه او را بتو و تو در خواب قال الله تبارک
وتعالی فی سورة الهود وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی نیست هیچ روندهٔ در زمین یعنی هیچ ذی حیوة
مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان
وعدهای الهی را اگر جز حبل المتین این آیهٔ شریف هیچ تمسکی نبودی که دست
اعتقاد بر آن زده خود را از چاههای فکرهای عمیق تلاش معاش رها کنند
همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی شان را شافی بودی
فکیف زبان وحی الهی برای تسلی مشوش خاطران اندیشهٔ رزق و این
مقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ
مایی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از
غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را یارای رشتهٔ طول کلام
گلدسته بندی امکان داشته باشد از آن جمله در عدة الداعی مذکور است
که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده یَا ابْنَ آدَمَ
خَلَقْتُكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَلَمْ أَعْيَ خَلْقَكَ
أَوَ يُعْيِينِي رَغِيفٌ أَسُوقُهُ إِلَيْكَ فِي وَقْتِهِ حاصل معنی
آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن
عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گردهٔ نانی که آن را البته بتو رسانم

در وقتی

در وقتی بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر
رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اَبَا ذَرٍّ یَا ابْنَ آدَمَ فِرَّ
مِنْ رِزْقِهِ كَمَا يَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ
الْمَوْتُ ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ
میگریزد هر آینه در یابد او را روزی او چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته
که وقتی حضرت کلیم الله علیه السلام گفت أَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ
وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را
و حال آنکه او دعوی ربوبیت میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی دهٔ
دوست و دشمن تعالی شانه فرموده یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت
کرد من ترک ربوبیت نمیکنم   همیدون ما اگر راه و رسم بندگی
کردن خدای را نگرفته اند آیا بی خدایی را طرف ترا اینکه ما دان
با دعوی تصدیق ایمان بآن همه اخبار و احادیث و آثار خاطر جمع نکرده
برای نان و آب پیوسته در اندوه و اضطراب میباشد و با چندین امور
امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده
و هیچ صبح و شام نبوده که زلال نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول
حال کسی روان نگردیده   روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذار
خاک کدورت بر سر میباشند   دایم رسیده روزیست از مطبخ
کرم   روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری   چه شبیه است احوال آن جانور

در هر باب

که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد در کرمی و سرمای بصیرت و هر روز
گیاه هفت صحرا میخورد و آب دریا را می آشامد و هر شب در اندیشهٔ اینست
که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ
خُلِقَ هَلُوعًا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی
آدمی را در بی صبری و اندیشهٔ روزی تشبیه بآن کرده و بعضی ما بعد آن را
که إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا
تفسیر هلوع گرفته اند مجملا رابطهٔ روزی کسان در کارخانهٔ جهان
خداوند روزی بخشان مرتب و مهیاست و ما هیچ صلکان دل در لوث
اندیشهٔ آن گداختن و جان شیرین را طعمهٔ عقبهٔ آن ساختن عیب
و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایستهٔ قدری از آن ساخته
و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته پس اگر
احدی را وظیفهٔ روزی نه باندازهٔ نفس و خواهش باشد و معاش
گذر د چون سر رشتهٔ آن در دست کفایت حکیم علیمست عز شانه
میباید خورسند و راضی گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند
و سر خط بندگی خود را از چین جبین خط بطلان نکشد و اهم نمکند
را سر بار محنت و تنگدستی نگرداند و بستگی کار خود را بگشاده رویی
گذرانند و در هر امری از امور در امر توکل را از دست ندهد و کار خود را

[illegible]

در هر باب

در هر باب
بدان مسبب الاسباب نهد و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست
از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری را بدامن بیکاری پیچد و در کنج آسایش روز
و شب منتظر گنج باد آور روزی بیکار نشیند چه این شیوه در آیین شرع
ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است
چنانکه در کتاب کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند
که دعای ایشان مردود و میگردد و بدرجهٔ اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی
او را روزی کرده باشد و وی آن را بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن
گوید یا رب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی
ندادم ترا دویم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس گفته شود در جواب او که الم
نجعل امرها بیدک یعنی اختیار طلاق او بدست تو نداده ام سیم
مردی که در خانهٔ خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته
شود الم نجعل لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی
بر تو کشاده و قدرت سلوک آن طریق ترا ارزانی داده نشده است و در
کتاب معیشت کافی از علا بن عبد العزیز منقول است روایتی که حاصل
مضمون اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از ان
پرسید گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است
فرمود ویحک اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له
یعنی وای بر او آیا ندانسته که دعای ترک کنندهٔ طلب روزی مستجاب
نمیگردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی آیهٔ کریمه

[illegible]

وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا
يَحْتَسِبُ نازل شد در خانها یا دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات
نموده درخانها نشستند و روی بعبادت آورده گفتند قَدْ كُفِينَا
یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه
حاجت که ما در طلب آن سعی بریم آن خبر بحضرت پیغمبر رسید بسوی
ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند
یا رسول الله تَكَفَّلَ لَنَا بِأَرْزَاقِنَا فَأَقْبَلْنَا عَلَى الْعِبَادَةِ
یعنی چون متکفل روزی ما شد بنابرین روی بعبادت آورده مشغول
بندگی شدیم آنحضرت فرمود که إِنَّهُ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ لَمْ يُسْتَجَبْ
لَهُ عَلَيْكُمْ بِالطَّلَبِ بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از
طلب رزق کشیده و از خدا رزق طلبیده دعای او مستجاب نگردد
بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جستجو طریق کسب معاش نمایید
پس آدمی را در کسب وجه معاش از زنفها جمله سعی و تلاش ناچار است
و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده و قوت
چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است و از آنجمله
زراعت و دهقانیست که آب مزرع حکمت و بی نیازیست و تخم
خوشه احوال عزت و سرافرازی زمین سختی ایام را شخم است
و حاصل برگ معیشت را تخم دانش خارزار پریشانی و افلاس است
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست

و چشمه جویبار کامکاری غنچه گلشن عزو اقبال و دشتبان صحرای وسعت آمال
متقفی قنوات روزیست و آبیار بستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلم منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در آن کتاب از امام
جناب علی ثور است در روضه از امام جعفر که وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَحْسَنُ
النَّاسِ مَقَامًا وَأَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً وَيُدْعَوْنَ الْمُبَارَكِينَ یعنی
زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جلال و مکان از مردمان بهترند و بحسب قدر
و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت
و نیز در همان کتاب از حضرت ابوجعفر روایت کرده که پدرم میگفت خَيْرُ
الْأَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ فَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ أَمَّا الْبَرُّ
فَمَا أَكَلَ مِنْ شَيْءٍ اسْتَغْفَرَ لَكَ وَأَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا أَكَلَ مِنْهُ
مِنْ شَيْءٍ لَعَنَهُ وَيَأْكُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّيْرُ خلاصه مضمون
آنکه بهترین کارها زراعتست بیان آنکه زراعت نیک و بد از آن میخورند پس آنچه
نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشانرا لعنت
میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میشوند و نیز در
کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که دیدم حضرت ابوالحسن را علیه السلم که کار میکرد در زمینی که متعلق بآنحضرت
بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جُعِلْتُ
فِدَاكَ أَيْنَ الرِّجَالُ یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران کجا اند که عمل کنند

این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قَدْ عَمِلَ
بِالْبِيلِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي فِي أَرْضِهِ وَمِنْ أَبِي یعنی بتحقیق که کار کرده است
با بیل که در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از
پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و پدران من همگی
بدست خود کار میکردند و این از کارهای انبیا و مرسلین و از اعمال اولیا و صالحین است
و هم در کتاب مذکور از حضرت عبدالله ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که امیرالمؤمنین علیه السلم بیل میزد و زمین کو میکرد و رسول خدا تخم خرما بدهان میمکید و
غرس مینمود و همان عرصه سبز گشته از خاک برمیرست و حضرت امیرالمؤمنین
هزار بنده از مال خود و بکسب دست رنج خود آزاد کرد و هم در آن کتاب از ابی عمرو
شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله ع را دیدم که بیلی در دست
و ازاری در بر برداشت و در حصاری که متعلق بآنحضرت بود کار میکرد و عرق از
پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت
کنم یعنی آنچه باید بتقدیم رسانم فرمود که إِنِّي أُحِبُّ أَنْ يَتَأَذَّى
الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ یعنی بدرستی که من
دوست میدارم که آزار کشم بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش
و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه علیهم السلم که زارعان تخم معارف و
حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت
زراعت و دهقانیت بسیار مأثور شده و گذشته ثمرات این عمل بهشت آثار

از اهمیت حاصل و غایت پس کم آدمی باین مستغنی از التفات عوام و خواص و
گریبان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص میتواند شد که درین
دو روزه که از عمر بی بقا مانده است بدار الملک قناعت اگر مقام کنی
یک دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بنان خشک حلالی که زان شود حاصل قناعت از شکر شه لقمه حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی
و از طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمند است
و توشه سفر سر بلندی بندر معاش بی نیازیست و کیسه خرج درویش نوازی
در قطع بیابان زندگی مرکبی است رهوار و در عبور آن قلزم خم بخوار از آن
حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست
از سفرهای دور و دراز شش طناب و از تندباد مکاره شهر حجره ایست
گشاده روی بیابانش فتح الباب و مرحله بیابان راه کسب معیشت را
هر کجاوه و محمل قصر جهان نمائیست و چهار ستون قوایم مرکبش اساس و
راه نوردوادی سیاحت را هر دامن صحرائی از گلهای تجربه گلستان
سر آمیخته و خانه زینتش کرباس گلهای اعتبار که این گروه از دشت
و کوه پست و بلند اوضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای تجربه بر
که این طایفه بسر انگشت نگاه بصیرت بر رشته عمر میتوانند کشید
و بخیال این قوم جوهرشناس که بجز بیدا متعدد اجناس خود را از
فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند و رو سفید این فرقه صاحب دید

که به خاکستر شام غربت آیینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت رو بان
می برد از نند و در کافی از کار روان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم لما فی
ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی
نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد عفرا از حضرت
ابی عبد الله علیه السلم روایت نموده که فرموده که من طلب التجارة استغنی
عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردم
مستغنی شد اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر روزی از ده حصه
رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از غذافر منقولست روایت
که حضرت ابی عبد الله علیه السلم هفتصد دینار بعنوان داده فرمود که یا غذافر صرفه
فی شیء اما علی ذلک لی شره و لکنی احببت ان
ترانی الله متعرضا لفوائده ملخص مضمون آنکه ای غذافر این
هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من برای
حریص نیستم یعنی نه از برای حرص و آز که در من بال است و لیکن دوست
میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان
اویم غذافر گوید که صد دینار از آن فایده کردم پس در وقت طواف
با آن حضرت گفتم که فدای تو کردم خدای تعالی آنرا داخل سرمایه من کرد
و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلم رفتم الجناب

احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم باصلاح و نیکو کاری و احوال آن نتیج خیر و ثواب
جاریست و ترک تجارت کرده فرمود لیکن ترک تجارت کردن او کار
شیطان و وسوسه آن ملعون باعث منشا آنست آیا ندانسته که رسول
خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای
تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا
و خویشان خود تقسیم نمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در همه امور از امور عالمیان دستور است ارتکاب
آن نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله تعالی عز شانه میفرماید که رجال لا
تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الایه
یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا
و لکنهم یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل
ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است
و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید از غایت چابکی و اهتمام
در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشان را
خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام محمد باقر علیه السلم فرموده
که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی در این
آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را بر این حمل
کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند

دروغ گفته اند تجارت میکرده اند و لیکن نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون
وقت نماز میشده سودا و معامله را گذاشته بگذارش بندگی می پرداخته اند
و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد الحاصل
شغل تجارت کار نبی و ولی است و برکت و میمنت آن بسیار و این معنی
واضح و جلیست و لیکن مباشر این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس
سرکش را آنقدر از جای عنان نکند که از شارع شرع قویم بیرون رفته
بوادی خونخواره شبهات و محرمات شان اندازد و باغوای حرص و آز
رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل معیشت و بی نیازی ارباب
جاه و ثروتست دور گشته بپایان مرکب آلهای دور و دراز شان اندازد
چه مال دنیا پر شور و شر چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شوریست که انکس
هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در رنگ
پا چون آتش درنی است که چند انکه شعله آن بالا میگیرد طفای آن مشکل تر
صورت می پذیرد هست خودداری محال آنرا که فکر زر بود پا نمیگیرد
دگر خاری که سیل از جای کند و لهذا اکثر اینقوم را فکری جز رونق
حجره و بازار نیست و ذکری غیر از شمار درهم و دینار نه و بجای صدقه
و زکوه نقد فرصت بر دامن عدم بیشمار نند و از شروط و آداب
روزه خوردن را نیکو مرعی میدارند و برای مال شوم سفر فرنگ و روم را
بسفر یثرب و حجاز بمیدهند و گذاردن حج و عمره را بموت و صی و وارث

حواله مینماید و برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهت شبستان
لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند و از و بهشتها جز فریب خلقتان از
دست نمی آید و از خورشها غیر سوگند و دروغ شان گوارا نمینماید دیده فقرا
جز از عرق جبینشان در تلاش و نیاز رنگی ندیده و گوش گدایان بینوا سخن
دادنی از زبان شان غیر بخدا قسم بدهم نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان
بدر رها و بکاسه همسایه حساب کنی و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت
خویش بینند باد در کاسه سر نگون دماغ افکنده از خواب راحت بخواب غفلت
ساخته و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته اند و این اخلاق زشت جبلی
نتیجه سهل انگاری و از جای انانیتی است که از روز از ل بالنفس دغل کرده اند
پس سالک این طریق میباید که پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار
از دست ستانده بلگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست حسابش سر باز زده
از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال ایشاه راه توسط و اعتدالش
باز کرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل
این باب مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر اندیشه باد و انگشت خامه
سخن پیشه بر تبع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این مدعا کشیده است
اگر احدی را خار خار کلچینی چمن ایده این تحقیق در خاطر بدید آید که با قدم
نظر تامل بر آن روضه جانفزای پر لاله و گل دامن شوق در کف غور رسی آید
و از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب

ونت اهل منصب میرها مذو بر بهیم خودسری و سر بی نیازی ساخته بر سریر
آسایش کو نیی بنشانند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود ساریست
و خلیفه دکان زنگ از دل دارزی نقشبند کارخانه وسعتست و مخمل باف
چار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دو جهانیست و علاقه بند
دست از سر افکند کوپریشانی ندف پنبه ملایمت و همواریست و
شهرباف حریر نامرادی وکم آزاری جوهری آبله دستهاست و صیرفی شناسای
دین و دنیا حداد آهن سختی دورانست و نجار در سرای امن و امان
سپر ساز امنیت و درویشی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی مرمره ساز
دیده های بیخواب و تیرساز ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس
سرکش است و روشنگر آیینه دل خوشی رسن تاب رشته روزیست
و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مژه بینائی است و کلابگیر
عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ و نواست و رنگ ریز سرخ
رویی دنیا و عقبی مباشران حرفه و صناعت و عرق ریزان گرم خانه
کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که فرموده ان
الله یحب المؤمن المحترف یعنی دوستان خدا و پسندیدگان
حضرت عزتند چه این قوم پاک درون چرکین قبا و این طایفه
بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش سوز احتیاج خود را
فرو مینشانند و بعد قاصحت ابله دست خود را از مرض جانکاه

طمع و تحول

طمع و سوال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود ع وحی نمود که
اِنَّكَ نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْ لَا اِنَّكَ تَاْكُلُ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ
وَ لَا تَعْمَلُ بِيَدِكَ شَيْئًا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده اگر این صفت
در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی پس حضرت
داود ع چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود بآهن که نرم شو برای بنده
من داود علیه السلم پس خدای تعالی آهن را از برای او نرم کرده وی هر روز یک زره
میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت
هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکورست
که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمود که آنچه در خانه هست از اثاث البیت
و غیره بیاور و چیزی را از آنها حقیر شمار روی نمد زینی و قدحی آورد آن
حضرت فرمود که اینها را که میخرد مردی گفت این هر دو را بیکدرهم میخرم
آنحضرت فرمود که زیاد میکند مرد دیگر گفت که من بدو درهم میخرم فرمود
از تست بردار و قیمت بده پس برگزیده حضرت باری متوجه آنمرد انصاری
گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم را طعامی برای عیال خود بخر و بدرهمی
دیگر تبری ابتیاع کن پس آنمرد تبر خریده نزد آن سرور آورد فرمود
که دسته برای این تبر نیز درکارست مردی گفت نزد من پس آنحضرت

آن دسته را گرفته بدست مبارک خود بر آن نصب کرده فرمودند که برو و هیزم بکن
و هیچ خار تر و خشک را سهل مشمار یعنی همه را جمع کن و چیزی را مگذار پس آنمرد
پانزده شب این کار کرد و بخدمت حضرت مصطفوی آن راه نمای دین آمده حالش
بخوشی کشید و پشت طاقتش هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت
فرمود که هٰذَا خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَجِيءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ فِي وَجْهِكَ كُدُوحُ
الصَّدَقَةِ حاصل مضمون آنکه بعرق جبین کسب معاش کردن به از آنست
که روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در
جامع الاخبار حدیثی مذکورست که حاصل معنی او اینست که هر که او از رنج دست
خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت
داود علیه السلم بکفشدوزی گذشت فرمود که یا هٰذا اعمل و کل فان
الله يحب من يعمل و يأكل و لا يحب من يأكل و لا يعمل
یعنی کار کن و بخور و بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که میخورد
و دوست نمیدارد کسی را که کار نمیکند و میخورد و مشهورست از حضرت
سلیمان علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین
وی بود و ماهیچه رایت قدرش با مهر و ماه هم چشمی مینمود و سرادق بزرگی
و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردش
روزگار از صرصر آوازه رفعتش سر بگریبان خموشی در زدیده بود با اینهمه
حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش

کذرانیدی الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است
بشرط آنکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پای
بیرون نگذارند باز رنگ و حیله وری را ارشد و کاردانی نام نکنند و نخل آتش
خود را بصرصر دروغ و باد پیمایی از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده گری
ستودن پیجا ننمایند و زلال کسب حلال خود را بجل و لای شبهه و حرام نیالایند
و حضرت یگانه صمد و قضا احوال هر نیک و بد جل جلاله در کلام مجید خود
فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول شعیب ع کرده که بقوم
گفته يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَنْقُصُوا
الْمِكْيَالَ وَ الْمِيزَانَ اِنِّي اَرٰيكُمْ بِخَيْرٍ وَ اِنِّي اَخَافُ
عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ ای قوم به پرستید مر خدا را نیست شما را
الهی غیر آن و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید
و درست بسنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت در مانده
و محتاج نیست که آن دعا باشد شما را آنجناب بلکه منعم و توانگر ید و بدرستی
که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از
عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و بعد ازین کلام
تا غایت تاکید و اهتمام فرمود که يَا قَوْمِ اَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَ الْمِيزَانَ
بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَ لَا
تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را

بعدل و سویت یعنی درست بپمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص
وکم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته‌اند
که فایده قید مفسدین اخراج چیزی است که صورت فساد داشته باشد اما
مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته‌اند والله اعلم و در سورهٔ
الرحمن فرموده که وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ
و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا
بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ و در سورهٔ مطففین فرموده که وَيْلٌ
لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ
وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ملخص معنی
آیه بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین را و چون پیمانه میکنید برای
خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می‌پیمایند یا می‌سنجند
برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته‌اند ویل نام وادی‌ایست
در جهنم که اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند
و در آثار آمده که اهل مدینه اهلی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب
مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب
میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که
بمیان ایشان آمده و بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود که خمس
بخمس پنج خصلتست که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله
خمس بخمس

خمس بخمس چیست فرمود که مَا نَقَضَ قَوْمٌ الْعَهْدَ إِلَّا سَلَّطَ اللهُ
عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَمَا حَكَمُوا بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللهُ إِلَّا فَشَا فِيهِمْ
مِنْهُمُ الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ إِلَّا فَشَا فِيهِمُ
الْمَوْتُ وَلَا طَفَّفُوا الْمِكْيَالَ إِلَّا مُنِعُوا النَّبَاتَ وَأُخِذُوا
بِالسِّنِينَ وَلَا مَنَعُوا الزَّكٰوةَ إِلَّا حُبِسَ عَلَيْهِمُ الْمَطَرُ الکیل
حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند الا اینکه الله تعالی دشمن
ایشان را برایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند
مگر آنکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان
زنای مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه در میان ایشان مرگ منتشر شود
و هیچ فرقه پیمانه را نقص نکنند الا اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند
و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر که باران
از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که مَنْ بَاعَ وَاشْتَرَى فَلْيَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ
وَإِلَّا فَلَا يَبِيعَنَّ وَلَا يَشْتَرِيَنَّ الرِّبَا وَالْحَلْفَ وَكِتْمَانَ
الْعَيْبِ وَالْحَمْدَ إِذَا بَاعَ وَالذَّمَّ إِذَا اشْتَرَى ملخص معنی آنکه
کسی که خرید و فروخت میکند میباید پنج خصلت را مراقب باشد که پرهیز نمودن
از آنها کرده والا زنهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب
متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در
وقت خریدن متاع را مذمت نمودن و در همان کتاب از زبده ابرار

احتساب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت شده آنچه محصل
و مجمل و مضمون اینست که آن حضرت هر روز صبح در بازارهای مدینه
بازار ببازار میگذشت و سلیبه که دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت
و بر اهل بازار می‌ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و
چون اهل بازار آواز مبارک آن بزرگوار می‌شنیدند آنچه در دست داشتند
می‌انداختند و گوش و هوش متوجه آنحضرت می‌ساختند پس رونق بخش
بازار دینداری و رواج دهٔ متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات
از روی اشفاق و رافت بر بیخبران بستر غفلت می‌افشاند و جواهر
این سخنان بانگشت زبان وحی ترجمان در تزئین خاطر مردمان
میشناند که قَدِّمُوا الِاسْتِخَارَةَ وَتَبَرَّكُوا بِالسُّهُولَةِ
وَاقْتَرِبُوا مِنَ الْمُتَبَايِعِينَ وَتَزَيَّنُوا بِالْحِلْمِ وَ
تَنَاهَوْا عَنِ الْيَمِينِ وَجَانِبُوا الْكَذِبَ وَتَجَافَوْا
عَنِ الظُّلْمِ وَأَنْصِفُوا الْمَظْلُومِينَ وَلَا تَقْرَبُوا
الرِّبَا وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا
النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ
خلاصهٔ مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی
طلب خیر و خوبی کنید و قدموا الاستخارة اگر بجیم باشد
چنانکه در بعض نسخه است معنی‌اش این خواهد بود که قبل از داد و ستد
پناه جو

پناه جویید بالهی از شامت آن از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید
بسهل البیع بودن و سخت گیری نا کردن و نزدیکی و مهربانی کنید بمشتریان
و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند دروغ و پهلو تهی سازید
از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید
پیمانه و ترازو را الی آخر الایه چنانکه در سورهٔ هود مذکور شد و از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت
کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین
جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه
باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت
او رفتم در حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتشین قصد من
میکنند گفتم این محض خیالست که ترا مینماید گفت که خیالست
بلکه واقعست که مرا دو پیمانه بود که یکی ناقص و یکی زیاد بناقص
میدادم و بزیاد میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام
مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی
و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه‌ای که او
باندام خاطرش لبوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود
نكلتك الثواكل صلب الخيوط ودقق الدرز وقارب الغرز وام ٤

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
یحشر الخیاط الخاین و علیه قمیص و ردا مما خاط
و خان فیه و احذروا السقطان لان صاحب
الثوب احق بها الی اخره حاصل معنی اکثر
رشتهارا محکم ... و ... درزها را
نازک ... و ... سوزن را ... نزدیک هم فرو بر

که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که

میگفت که حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت

کننده و بر آن باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن

خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی

او گردد و حذر کنید از پارها که از بریدن می افتد که صاحب جامه

با انها سزاوار است خود در کار ... اثر سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله
منقول است که مردی را گندم میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان
اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم
یعنی بدان البته بدرستی که نیست از جمله مسلمانان غش و خیانت کننده
و نیز در کافی از هشام بن حکم منقول است که گفت سابری که قسمی
از جامهها نازکست میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن
علیه السلام بر من گذشت پس دو نوبت فرمود یا هشام ان البیع
فی ظلال غش لا یحل یعنی فروختن جامه در تاریکی غش است
و غش حلال نیست پس بدانکه اخبار و آثار و در مدح راستی و دیانت و مذمت
غش و خیانت بر السنه و افواه و اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در
جابجا از کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار
واقع است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت
در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیث
زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سود او معامله عیار مرد و معرف
عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بنا راستی موجب نفرت خلق
از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و درین
وقت راه دخل و نفع ایشان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای

افزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد
پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا
و مورث فضاحت و رسوائی هر دو سراست و جمعی نادان و
بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان
باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق
خرمن ثروت و تنگی داس سبزه برکتست مالی که بخیانت اندوخته
گردد همانا بخیانت از دست میرود و هرچه باد آورد بادش برد
گویند شخصی جامه دزدیده و ببازار برده بدلالی داد که بفروشد
اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند
که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است
که مردی آرد فروشی پیشه او بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مشرف دخول یافت آنجناب فرمود که ایاک و الغش فان
من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی
اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی
که کسی که خیانت کرده میشود در مال او پس اگر ویرا مالی نباشد
خیانت کرده میشود در اهلش و آیه کریمه انما بغیکم علی
انفسکم مؤید اینمقام و حدیث شریف کما تدین تدان

شعر

مقور این کلام است   اگر سنگ کم داری ترازو را فلاخن کن که اینجا
محتسب پیوسته در بازار میگردد   پس اصناف تجار و محترفه را در
طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال
و سعادتست و سرچشمه افزونی و زیادت پایه علو درجات
و نهار مشکوة رجاست و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له
مخرجا بچراغ این صفت خجسته گوهر دو گیتی جسته اند و هوشمندان
در چشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی عالم شسته اند چه سودهای
بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند
و چه میوههای مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجره نیکو ثمر امانت
خورده اند آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان خوشه
گندم دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار کردند
گفتند شخصی از شخصی زمینی بزراعت خریده بود چون خواست که شخم کند
گنجی پیدا شد مالک آنرا اعلام نمودند گفت این گنج از تست چه من از
تو غیر زمین نخریده ام آن شخص جواب گفت که من زمین را با هرچه بود
در آن بتو فروخته ام و الحال این مال تراست و مراد در آن
حقی نیست پس آن دو شیره مرد شیر صفت و آن دو پلنگ کوهسار
علو و همت در آن باب منازعت نموده نزد قاضی رفتند قاضی

چون احتیاط ایشان از قبول اموال معلوم شد و سرهمت هیچیک را
بقبول آن نتوانست فرود آورد لاعلاج چنان دید که با میع
دختر خود را به پسر مشتری داده و آن مال را با ایشان سپارند حضرت
و تاب ذو المنن به برکت راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که هر خوشه
هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و این
بخرانها می بردند بیداردلان با خبر بدیده خرد و احتیاط کنج
ایمان و ورع خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی می
نموده اند و کارکران سراپا جوهر بدین قطع نظر از کشته زار
عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدروده اند از حضرت
خداوند متعال و رهنمائی بخشش گرفتاران تیه ضلال جمیع سرگشتگان
کوچه پرپیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل
کافه انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته
مستمر سعادت دوجهان گرداند

مجلس دوازدهم

در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست جز ستمکاران
مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال بوکند طبعا ن

منع

منعم نما و تهی دستان سرمایه سخاوت دنیا طالبان نکوه و نامان مستوجبان سیئات
قارون مال خورد رایان ناپاک و دست بستگان رسن امساک و آویختگان دار
و آماده گان تیرباران ملامت عقلا و بستن آزادان بجان اسیر رومی صورتان
حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا محتاج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل
پرور دشان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی
در فکار مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشته زاریست و اصناف و طبقات
خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعات و مال دنیای گذران جاری مجرای آب روان است
چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشته زار میباید نصیبی از آب داشته باشد تا بان
تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نمائی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را
نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان تر از سیل بهاریست قدری
شایسته ضرور است تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی
احتیاج زنگ خزان نیارد و چنانچه زمینهای بلند و پست میباشند و بلندی
آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها را بقدر
پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند مردمان نیز اگر قدرش بلندتر
و پایه همتش رفیع ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی
بزیردستان مبذول میدارد و هر که به پستی و دناءت همت موصوف است
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی درآمده دیگر از انجا با
بیرون نمیگذارد و چنانچه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم
میگردد بلندی و پستی مرتبه ها و نفسها بخرج و مال اهل تحقیق میتواند دید

با همت و الا از دنیا نشود جمع   باران که بکهسار زند بند نگردد
پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را امنیت اعتبار
و پایه بلندی ایوان مرتبه ترین اهل روزگار خواهد بود و باشان بخل و خست
دعوی شرف و عزت مینموده اند نمود چنانکه صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای
ارباب همم از حضرت امیر المؤمنین ع برای این مدعا ادای شهادت مینماید که
فرموده اند من لم یسع له یلد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش
عاری است بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر
البرکات آن حضرت است که البخل یذهب لصاحبه یعنی صفت خبیثه
بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از جرود انش آنجناب است که این
یکتا در خوشاب فرموده که احذروا البخل فانه لوم و شتم یعنی پرهیز نمایید
از بخل بدرستی که این صفت ذمیمه موجب ملامت و دشنام و سرزنش
اینکس میشود و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار ان پیشوای
خلایق چیده این سخنست که جود الرجل یحبب الی اضداده
و بخله یبغض الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش
مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی بر دل فرزندانش می اندازد
و نوال ایمقال از موائد فواید آن قبله اهل کمال است که ابخل الناس
بعرضه اسخاهم بخیل مردمان بمتاع و مال خود سخی مردمانست بعرضه
بعرض و ناموس یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بر باد فنا
میرود و این جرعه روح پرور هوش گداز هم از خمخانه کلمات

ساقی کوثر است

ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین
المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه به پرهیزید از بخلی که حرص باشد
که باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح
میسازد و عیبها را شایع کرده در زبانها می اندازد و این گل زیبا نیز از گلشن
مقالات آن پیشواست که لیس البخیل حبیب یعنی بخیل را نیست
دوست و این گوهر بیبها نیز از آن معدن سخاوت است که لو رایتم البخیل
بصورة رجل لرایتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف
عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد
که بنظر مشاهده در آید هر آینه بصورت زشت و منظری کریه خواهد بود
که چشمها از او پوشیده کردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره
صفت خبیثه بخل مایه بیقدری و خواری و بی اعتباریست و بخیلان احمق را
گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم
پایه و مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای
عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز
حصار بلند اساس ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش بخاک تیره
یکسان میگردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق ارباب ثروت از راه توقعست
و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان
بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و هر گاه شیوه حاجت گذاری

درویشان مفقود و آبکه جمعیت آنرا اخرج بلیه صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق
نیز از ایشان روی دل تافته باسی خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم شان یکسان
خواهند انکاشت جمعی دیگر از خلق که ایشانرا با طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج
اصلا کاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی آن ناکسانرا باک ان مشاهده میکنند
و کمر عداوت ایشان بسته بارّه ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی این
قوم بدکیش از پا می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این
و اما طریق تعیش زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی انکه نان خشک شان هرگز لعم
نان خورش نکردیده و بلغور آش شان تا بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام
آرزوی ایشان از شربتهای مرک ساخته و دندان طمعشان از میوه حنظل تلخی
زندکی برد خته بند و بست ضبطشان نه بحدی که جوشیدن از آش شان چیزی تواند
خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن لذتی تواند برد
بهمرکه آش شان از بیم شرکت ذایقه است و کمی طعامشان از اندیشه همسایکی
باصره فکر ایشان در خاطر پر ملال ایشان هجوم آورکشته که باد لذتی دران
تواند کشت و دست امساک راه گلوی شان نه بحدی تنگ فشرده که رشته روزی
باسانی تواند گذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که اسناد بخیلی بوی میدادند
روزی بخانه وی کار رفت و در تب بود گفتند او را هر چند گرم میداریم عرق
نمیکند گفت از نان او نانی بجزید و در حضور او بخورید فی الفور در عرق افتاد
وقت خورش با بخیل است شراکت محال او دل خود میخورد کر خورد از نان او

و نیز

و نیز گویند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز
دهان جمعی کسان او خورند شنود و زهره اش آب نشود الحاصل روزگار این قوم
نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت به تنگی میگذرد در جناب
مستطاب امیر المومنین ع فرمودند که عَجِبْتُ لِلْمُشْقِ الْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ
الْفَقْرَ الَّذِي هَرَبَ مِنْهُ وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي اِيَّاهُ طَلَبَ
فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ
الْاَغْنِيَاءِ حاصل معنی انکه عجب آمده مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که
از ان گریخته در آن می شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت میگردد
پس در دنیا کار فقرا و بحساب گرفته میشود در آخرت با نصاب اغنیا و هم از آن
حضرت علیه السلام منقول است که اَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلٰى نَفْسِهِ الْغِنٰى وَالسَّعَةَ
وَخَلَّفَهُ لِغَيْرِهِ ملخص معنی انکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن
مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری
گذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را
از ان بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج گفت بخل از آن بدتر است زیرا که
چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز خلاص نشود انچه مذکور
شده از خواری و خفت و چرکینی و نکبت جمله احوال دنیا این گروه مکروه لقا
را بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درگاه حضرت عزت
انکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام

گری

فرمودند که اَلْبَعْدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللّٰهِ تعالی اَلْبَخِيلُ الْغَنِيُّ حاصل معنی انکه
دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت پادشاهی
بخیل مالدار است و از حلقه کرم حضرت ابی عبد الله علیه السلام در متن لا یحضره
الفقیه منقول است که شَابٌّ سَخِيٌّ مُرَهَّقٌ فِي الذُّنُوبِ اَحَبُّ
اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَيْخٍ عَابِدٍ بَخِيلٍ مراد همانا اینست که وجود انکه
پیرانرا بسبب کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابدان را از راه عبادت عزت
و کرامت بیشتر می باشد جوان سخی که در گناهان شتابان و بی باک است
محبوب تر است در نزد خدا تعالی از پیر عابد که بخیل باشد و هم در آن
کتاب از سرمایه افتخار امت و خورشید سخاوت و فروغ فلک همت
اعنی جناب با رفعت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که مَا مَحَقَ الْاِسْلَامَ
مَحْقَ الْبُخْلِ یعنی هیچ چیز مسلمانان را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل
با حرص و توضیح این حدیث شریف انکه آدمی شوم بخل از آنچه آدمی را
حقوق است چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال آنها
باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مزاد عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی
کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت
زشت چون زبان یکی کنند دود مه تاریک دین و ایمانند و چون دل
یکی سازند مقراض رشتهٔ امیدواری آن جهانند و در آن ادله
شیخ رحمه الله از جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله ماثور است

۱۳۱

اِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا اَغْصَانٌ
مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ
مِنْ اَغْصَانِهَا مُتَدَلِّيَةٍ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ بَخِيلًا
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ اَغْصَانِهِ فَسَيَاْتِيهِ اِلَى النَّارِ انتهی
مضمون انکه بدرستی که سخاوت درختیست از درختهای بهشت
و او را شاخهاست که در دنیا آویخته است هر که سخیست شاخی
از آن شاخها گرفته خود را بآن آویخته است و آن شاخ او را به بهشت
میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم شاخها دارد که آویزانست
در دنیا هر که بخیل است بشاخی از ان چسبیده است و آن شاخ
وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از ان سرور
صلی الله علیه و آله مرویست که رَاَيْتُ عَلٰى بَابِ الْجَنَّةِ مَكْتُوبًا
اَنْتِ مُحَرَّمٌ عَلٰى كُلِّ بَخِيلٍ وَمُرَائِيٍ وَعَاقٍّ وَ
نَمَّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر بخیلان و بر آنکه
عبادت بریا کند و هر که بر پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی
نماید مجملا بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم
گرفتارند نه در این سرا ایشان لذتی از حیات است و نه در آن
جهان سرمایه برای نجات از عذاب آری صدف را از گهر
داشتن گوهر ننگ دل شعار است و ماهی را شومی فلس باعث سوزان

سر و کار چشم علیل از بخل انور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه میسازد
وجسم رنجور را از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از
حماقت این بیخردان کار خود ندان همین بس حالی که آن دنیا وار جمندی
عقبی میتوان بخود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار
و درمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن
چسبیده اند و کاهی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه
از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر سنگ و سفال جز
این نیست که بازر در دنیا جز فراغت تن و خوردن و پوشیدن و
جا از الذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای
حقوق شرعیه آنها و نکند دستگیری افتادگان و بیچارگان
پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان الهی
رسانیدن مقدور است و هر گاه فواید مذکوره بر آن مرتب
نگردد محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد
برای نهادن چه سنگ و چه زر از حضرت معجز نما علی المرتضی
علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته
خطاب بآن فرمودند که اما انک ان لم تخرج عنی
لم تنفعنی حاصل آنکه این مال دنیا تا تو در دست من بیرون
نمیروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم

بیشعوریست که پندارند که مال از بذل و انفاق کم و از بخل
و امساک زیاده میشود نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن
مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهال است که منشاء افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته

سعدی
نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور
زکات مال بدر کن که فضله رز را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد
چه وسعت دستگاه توانگران بمحیط بیکران کرم فیکون
بسته و ابگیری ممر دخلش بدریای بیکران فضل و کرم الهی
پیوسته پس هر آنچه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چند
از این کم سازند بدلش از آن می افزاید و درین صورت شیوه
انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند
کریم گذاشتن است و بر سر قطره ابر چون موج لرزیدن
از کیسه آن دریا امساک ورزیدن است

بیت

بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند
گر ابر شوی دست تو دریاست دُر آن بند

شاهد این معنی کلام حق تعالی است که در سوره سبا فرموده که
وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین
حاصل معنی بقول مفسرین اینست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف
نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آن را میدهد و او
بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده که
الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء
والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله
واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین فرموده اند
که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند بشما فقر و تنگدستی را
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه میافکند که از نفقه کردن
مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند

یعنی اعراض و تحریص مینماید شما را بر بخل و معاصی و خدای تعالی
وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضل او یعنی اینکه
گناهان شما را می آمرزد در آخرت و در ارشاد القلوب
مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک
ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و
لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز وقت طلوع
آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را
عوض آنرا بزودی بوی برسان و هر کس امساک کند مال او را
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست
که ومن یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف
الله ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی
الآخرة ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را
باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق

کرده است همه هر بوی در دنیا موز یاد میکرد اند از برای او

او در آنحضرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی

عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام

منقول است که یُنزِلُ اللّٰهُ المَعُونَةَ مِنَ

السَّمَاءِ اِلَی العَبدِ بِقَدرِ المَعُونَةِ

فَمَن اَیقَنَ بِالخَلفِ سَخَطَ نَفسَهُ بِالنَّفَقَةِ

حاصل معنی انکه خدای تعالی دخل را بقدر احتیاج خرج از

آسمان بسوی بنده فرو میفرستد کسی که بیقین اعتقاد

نماید که انچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق

قایم و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است

روایتی که محصل آن اینست که از جناب اشرف ابو الحسن

علی ابن موسی الرضا علیه السلام با دراک آنحضرت شخصی فایز شد

فرمودند امروز

فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا و الله حضرت امام علیه السلام فرمود که فمن

این یَخلُفُ اللّٰهُ عَلَینَا القَومُ لَو رَدُّوهَا وَاحِدًا مراد همانا اینست که

منشأ خلق و ضع معنی انفاقست و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدایتعالی خلق بر ما میفرستد

نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کلانه مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که

حضرت ابو عبد الله ع به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده شده است گفت

چهل دینار گفت بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر ازین با من نمانده فرمود که صدقه کن آنرا بدرستیکه

خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزیرا کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس صدقه

کن محمد آن چهل دینار را صدقه نمود پس ده روز بر آن نگذشته بود که از جائی چهار هزار

دینار از جهت آنحضرت آمد پس آنحضرت فرمود که یا بنی اعطی الله اربعین دینارا

فَاَعطَانَا اللّٰهُ اَربَعَةَ آلَافِ دِینَارٍ یعنی ما براه خدا چهل دینار دادیم پس خدایتعالی

با چهل هزار دینار عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی النصر روایت کرده که در نامه خواندم

که یَا اَبَا جَعفَرٍ بَلَغَنِی اَنَّ المَوَالِی اِذَا رَکِبتَ اَخرَجُوکَ مِنَ البَابِ

الصَّغِیرِ چون ذکر تمام عبارت باعث تطویل میشود از این ذکر حاصل معنی آن

اکتفا مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده که غلامان وقتی که سوار

میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولتسرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ

که آمد شد مردمان از آنست و جمعیت محتاجان و سایلان در آن متعارف بوده

بنابرین موالی از کینه آن و الا زنیت تهمت مظنت نموده مرکب مایون

ویرا از در که خلوت بوده عبور میفرموده اند خبر بوالد ماجد آن سرور رسید در آن باب

بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخلیست که دارند تا احدی از تو

بخیری نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر

از آن در بزرگ و چون سوار شوی میباید زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس را نگذاری

مگر انکه او را عطا کنی و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از

پنجاه سرخست با وعده و بیش از آن اختیار با تست بدرستیکه مراد من باین جز این نیست

که خدای تعالی ترا بلند رفیع و مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند

ملک که ترا مفلس و تنگدست گذارد یعنی خدایتعالی بذل و عطا بنده را به تنگدستی

مبتلا نکرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقول

است که اَلرِّزقُ اِلَی السَّخِیِّ مِنَ السِّکِّینِ اِلَی ذِروَةِ البَعِیرِ یعنی

روزی بسوی سخی تیزتر و تندتر میآید که از کارد بکوهان شتر و از غرایب اینمقام که اعتبار را

برخوان فیض رعایت حق آنچه اند و دنیا دار را از غدغه خسران اینمعامله میرهاند

حکایتیست که در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل معنی آن اینست که در

زمان حضرت داود علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد و سه گرده نان و سه رطل

جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه گرده را بآن داد با خود گفت جو را آسیا

میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و در سر داشت ناگاه تندبادی وزید

و آنرا از سر آن ربود آن زن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود علیه السلام

رفت

رفت و از آن وقعه شکایت نمود حضرت داود علیه السلام گفت نزد فرزندم سلیمان

رو و این وقعه را برای وی حکایت کن بخدمت حضرت سلیمان رفت آن حضرت

هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمودند آن زن باز گشته

بخدمت داود آمده ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود درهمها را باز گردان

و بگو که نمیگیرم بلکه میخواهم از خدای تعالی سوال نما که فرشته که باد موکل است برای

تو حاضر سازد تا سر این وقعه منکشف گردد پس بادشاه صورت معنی حضرت سلیمان

نبی استدعای حضار فرشته باد از حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد

احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده

بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه خود هر که خورد ثلث اموال که بار آن

چهار پایانست از او باشد و ما آن جو را بوی عطا کردیم و خورد برا و واجب شد که وفا بنذر

مذکور نماید پس حضرت سلیمان ع آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال نمود تاجر بآن

معترف گشته استدعای آن زن صاحب جو را حاضر کردند چون زن حاضر شد تاجر

گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار

است حضرت داود ع متوجه حضرت سلیمان گشت و اینمضمون ادا فرمود که یا بنی

هر که معامله خواهد که از آن سود کند باید که معامله با رب کریم کند و آن زن سودائی

که با خداوند عالم کرد چنین سود برد و در عوض گرده چند که دل درویش مستمند بدست

آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار

تومانست از خزانه کرم الهی گرفت و در آن کتاب مذکور است که ابو دلف

که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی حبلتی خرما

تصدق داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار
و شصت ده بهر خرمائی از آن دهی کرامت فرمود آنچه حریصان بدبخت و
بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف
اعتقاد آن قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن تلف میشود و
مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران
در اندک فرصتی پراکنده و بر طرف میشود

بیت

بخل بر روان میبرد از دست منعم مال را
آب در دست کسی هرگز بافشردن نماند

و مؤید این سخن
حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر ع
روایت نموده که فرمودند یا حسین أَنْفِقْ وَأَيْقِنْ بِالْخَلَفِ مِنَ اللهِ
فَإِنَّهُ لَمْ يَبْخَلْ عَبْدٌ وَلَا أَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فِيمَا يُرْضِي اللهَ عَزَّ وَجَلَّ
إِلَّا أَنْفَقَ أَضْعَافَهَا فِيمَا يُسْخِطُ اللهَ حاصل یعنی انکه نفقه کن و یقین
دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد بدرستی که بنده از مرد و زن بخل ننمود
بنفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه میکند چند برابر
آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری
از مال در مصرف چیزی که رو دهد امساک نماید ویرا مصرف خرج ناشروعی رو دهد
که اضعاف آنکه در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی
فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط
و غضب جبار مبتلا گردانیده خواهد شد و همانا اینست معنی بی توفیقی

وخذلان

و خذلان که خداوند انس و جان در سوره و اللیل نامزد صاحبان این صفت خبیثه
فرموده و در حق ایشان فرموده وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ
بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى
ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه اما آنکه بخل کردند در حقوق الهی و طلب غنی
نمودند یعنی مرادش از بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد
خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کلمه توحید
یا بهشت و ثواب و وعده نمود زود باشد که میسر گردانیم او را از برای اعمالی
که موجب عذاب باشد یعنی نظر توفیق و شفقت از و باز داریم و ویرا در بادیه خذلان
واگذاریم تا از شرور سیئات و اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند
باسانی ویرا میسر شود و دفع نکند از او عذاب را مالی که در آن بخل کرد و چون رد
حقوق الهی نمود در آتش جهنم افتد و در شان نزول این سوره شریفه نقل
کرده اند که در خانه مردی انصاری درخت خرمائی بود که شاخهای او بخانه مردی
عیالمند فقیر آویخته بود چون انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی
گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا بر گرفتندی آنمرد از
درخت فرود آمدی و آن خرما از دست ایشان بستدی و اگر یکی در دهن داشتی
انگشت در دهان وی کرده بیرون آوردی پس آنمرد فقیر بعنوان شکایت وی
نزد سید انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبید
و فرمود نخله مایله خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن بده که

که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد بتو دهم آن مرد دلخراش سیاه دلی و آن ثمر نخل
بیحاصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت
نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از حضار که ابو
دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من نخله را از او بگیرم تو از من میستانی که آن نخله که
که در بهشت بوی میدهی بمن دهی حضرت فرمود آری پس ابو دحداح نزد وی رفته از وی
طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن میداد
و من چنین و چنان گفتم یعنی بجهت آنکه بهترین نخلات منست بود و دل بستگی تمام بآن داشتم
و باو ندادم اما اگر تو بر فوق مدعای من بخری بتو میفروشم ابو دحداح هر چند مبالغه کرد
بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانی در مدینه داشت مشتمل بر چهل درخت بود آن را
از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله
رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آنحضرت هادی طریق فوز و فلاح آن نخله
را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس بسرای آن همسایه رفته فرمود
که این نخل خرما را بتو و عیالان تو بخشیدم حضرت حق تعالی این سوره را فرستاده و در آن
ذکر اختلاف سعی آدمی فرموده که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی برای عقبی
مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر یک از این دو طایفه را
بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این
قوم بد سرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک رقم قدم را که بر جناح
سفر دور و دراز است استقصای آن در این مقام مجال توقف بیش از این نیست

و بعضی از آن

و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد
شد و قطع نظر از آن بخیلان را کس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست
و در صفت خلق خدای بکسر و گردن از همه پست ترند چه لذات مال و ثروت بخشش و دادن
است و اعظم فواید آن بناخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان بگشادن از
گلشن نکهت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشتر و خوشبوتر از گشودن خاطر فقرا باشد
و از جویبار آب روان مال کدام نهال کشته که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته
دلان بی برگ و نوا بود و کاروانیان مصر وجود را از برای بر آوردن یوسف دل
از تیره چاه کدورت بیحاصلی رسنی محکمتر از ریزش زر در دامن محتاجان نیست
و صید افگنان پهن دشت وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال
جارحه تیز پرتر از شهپر نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه و دست
گشاده کریمان را سر علمی که رایت بلند نامی است در جهان و رشته آشنایی فقران
ناقه لیلی حسن سیرت را از زمام مند آنگاه عطوفت بزیر دستان شاهد خوبی را
برخم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را
تیره گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و شکوفه
شاخ رحمت والا روسفیدی کونین بسی مردم ناقابل از دل دور که از رعایت
درویشان هیچ جا در دلها نگشاده اند و بسا فسرده دلان پای بگل بسر و پا که
بدستگیری افتادگان بینوا پا بر سر عزت و ارجمندی نهاده اند آری این صفت
خجسته کرم زیب جمال مکنت و ثروت و زینت ایوان بزرگی و رفعت

چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ
التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری بر
اوج شرف و بزرگی توان بر آمد دو صفتست تواضع و سخا

بیت
شیوهٔ بخشش بدست آور که گردی ارجمند تکیه بر دست شهان از رکن و ادن زد حنا

ونیز آن یکتا دُرّ بحر جود در وصف جود فرموده که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید

بیت
حال خود از شیشهٔ ساعت ببین منعم عیان ریزشی کن مکنی از تست اوج برتری

و هم آنجناب درین باب فرموده اند که
اِنَّمَا سَادَتُ اَهْلِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ اَلْاَجْوَادُ حاصل معنی آنکه آنکسان
که در دنیا و آخرت بزرگ کند و اطلاق اسم بزرگ برایشان توان کرد آنانند
که بصفت جود موصوف باشند و هم از دُرّ سخنانی که آن بحر سخا بساحل روزگار
افشانده اینست که عَجِبْتُ لِمَنْ یَشْتَرِی الْعَبْدَ بِمَالِهِ فَیَعْتِقُهُمْ
کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُمْ ملخص مضمون
آنکه شگفت دارم از کسی که بنده را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی
مذکورست که اَتَی رَجُلُ النَّبِیَّ ص فَقَالَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَیُّ النَّاسِ
اَفْضَلُهُمْ اِیْمَانًا قَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفًّا خلاصهٔ معنی آنکه مردی بحضرت نبوی
آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام کس بجانب ایمان فاضلترست فرمود آنکه دست
او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از ابو الحسن علیه السلام ماثورست

کہ السخی

که اَلسَّخِیُّ قَرِیْبٌ مِنَ اللّٰهِ وَقَرِیْبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِیْبٌ مِنَ النَّاسِ
یعنی صاحب سخا بخدا نزدیکست و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیکست و نیز
از حضرت ابو الحسن موسی ع حدیثی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که صاحب
سخائی که خلق او نیکو باشد خدای تعم او را در پناه خود دارد و دست عنایت
از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ
پیغمبری را و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدرم را بسخا سفارش
مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الحدیث و هم دران کتاب شریف از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست خلاصهٔ مضمون اینست که جمعی از
یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند در میان ایشان مردی بود که
در گفتگو عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا
و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان
دو چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع آمد و گفت رَبُّکَ یَقُوْلُ السَّلَامُ
وَیَقُوْلُ لَکَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِیٌّ یُطْعِمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تورا سلام
میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست
و سر بالا کرده فرمود که اگر نه میبود که جبرئیل مرا از جانب خداوند جلیل اخبار
نمود که تو سخی و نان دهی آنمرد گفت خداوند تو سخا را دوست میداری
فرمود آری پس آنمرد گفت اِنِّیْ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ
اِنَّکَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ لَا رَدَدْتُ عَنْ

مَالِیْ اَحَدًا الحاصل از استشمام رائحهٔ صدق آن خبر غیبی دل سیاه مستش از
بیهوشی غفلت هشیار و از صیحهٔ ظهور دلالات آن خبر غیبی و معجزهٔ باهره دیدهٔ
ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمهٔ شهادتین بسعادت
نشاتین فایز گردید و گفت سوگند بآنکس که ترا بحق بر انگیخته که من احدی را
از مال رد نکردم یعنی محروم باز نگردانیدم و نیز در کافی مذکورست اَوْحَی اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِیَّ فَاِنَّهُ سَخِیٌّ همانا حضرت موسی ع
میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه
چنان در دین انداخته بقتل رساند خدای تعالی باو وحی فرمود که سامری را
مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند
دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر
صاحبان این صفت دران درگاه تا چه غایتست و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبد الله ع روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که
آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمود که اخبار کنم شما را بچیزی
که بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دوزخ دور میگرداند گفتند
بلی فرمود بر شما باد که سخی باشید بدرستی که خدای تعم خلق کرده است خلقی را
برحمت خود یعنی برای اینکه بواسطهٔ ایشان رحمت خود را شامل حال
بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف
و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا

کنند مردمان

کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند
زمین را و کشور را که در آن خشکی و گرانی باشد الجماعت ایشانند که مؤمنند
که ایمنند در روز قیامت از مواخذه و عذاب آنروز ایمن و آسوده و خاطر جمع
خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکورست که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
پرسیدند که از عملها کدام فاضلترست فرمودند سخا و حسن خلق پس ملازم باشید
این دو صفت را یعنی دست از آنها بر مدارید تا رستگار گردید و ازین قبیل
اخبار و آثار در فضیلت خجستهٔ سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلهای
همیشه بهار این سخن پرورش را ست شعرای عرب و عجم در مدح جود و کرم
سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش شاهد
دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته اند منشآت متقدمین
از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوئیست و قصاید متاخرین
جهت اشارت ثنای این طایفه هر مصرعی ابروئی دهان سخنوران خوش زبان
چون در خانهٔ کریمان بتوصیف کریمان آن طایفه بازست و زبان نکته سرایان
فصیح بیان در تعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفرهٔ
ایشان پیوسته دراز و معراج ثنای این قوم از بحار افکار سواحل
کفهای ایشان چون گاه و بیگاه عطای ایشان متواترست و باران مدح ایشان
از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض نیسان
متقاطر و گلهای مضامین رنگین درین باب از اراضی طبایع در هر عصر

چون خون عطوفت جوانمردان در جوش است عندلیب ناطقهٔ هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل
آن صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازهٔ کریمان در خروش مجملا این شیوهٔ خجسته نزد خالق
ومخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات واشرف ملکاتست ودر دنیی وعقبی باعث سرافرازی
ووسیلهٔ نجات ولهذا طالبان سرمنزل سعادت وکرامت دوجهانی همواره سالک این راه
میبوده اند وبرکثرت اموال بی برکات پیوسته سحاب جود میبموده اند وفکر خود را که اشتها
بفکر بینوایان میپرداخته اند ونان خود را بکرسنگان داده اند وخود بلذت آن دادن میساخته اند
چنانکه از منبع جود واحسان ومفخر بنی نوع انسان یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
مأثور است که چند روز متوالی چندان اکل ننمود که سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی
انتقال کرد ازین جهت که آنچه داشت ایثار مینمود وکرسنگان دیگر را بر خود تقدیم میفرمود واز
مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون وی از کسی حاجتی داشت تا مقدور بودی همانجا
حاجت گذاری وی نمودی وبزبان دیگر روز دیگر وعده نفرمودی ومأثور است که روزی عربی بخدمت
آنسرور آمده طلبی نمود ومیان دو کوه بود پر گوسفند آن قدوهٔ اهل کرم وبخشش آموز اهل عالم جمله
گوسفندان آنمرز را بوی بخشید ووی نزد قوم خود رفت وگفت مسلمان شوید که حضرت محمد صلعم
چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد وخوف فقر واندیشهٔ تنگدستی نمیکند واز علو همت آنسرور
وبیقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خداوند عالم جبرئیل امین را فرستاد تا
خزاین دنیا را بوی عرض کرده گفت یا محمد هذه خزائن الدنیا فلا ینقصک من
حظک عند ربک یعنی این خزائن دنیاست اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو
که نزد خداوندست یعنی از نعمتهای جاودانی ومراتب دوجهانی چیزی کم نمیشود آنجناب

بچشم رغبت

آنجناب بچشم رغبت از آن پوشیده دامن خاطر از آلایش خواهش کشیده فرمودند یا حبیبی
جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله واذا شبعت شکرت
ربی یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود
رزق میطلبم وچون سیر شوم بشکر او قیام مینمایم ونیز مأثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته
گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا ونقره کنم و
هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ فرمود گفت یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کیست
که خانه ندارد ومال دنیا مال کسی که مال ندارد وکسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل
گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند
وکلید خزاین عالم را بر دامن اعتبارش میگذاشتند دیدهٔ التفات باز ودست رغبت بسوی
آن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون ازین کوچگاه بار سفر بست وطایر
روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زره او پیش یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود
وبعد از آن حضرت کسی که داد دهش داد وجود وسخی را بر طاق همت والا نهاد جناب ولایت مآب
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بود وبعد از آن اولاد طیبین وطاهرین او علیهم السلام
این صفت ستوده را از جد بزرگوار وپدر نامدار خود بمیراث داشتند وخواهند داشت وسر برکردن
از علو همت تا انقراض عالم نخواهند گذاشت اگرچه آوازهٔ بذل وجود آن برگزیدگان حضرت
معبود چنان باقطار عالم شتافته وآفتاب جهانتاب ذره پروری ودرویش نوازی ایشان
بنوعی پرتو اشتهار بر در ودیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح وبیان داشته باشد
ولیکن قلم موعظت شیم را درین مقام تجدید اسم ورسم کرم که در روزگار از آن نشانی
نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن وبمذاکرهٔ مجملی از بذل وعطای آن پیشوای دین ودنیا

گرسنگان بوادی بخل وامساک را بوادی اقتدای ایشان انداختن ضرورست واز آنجمله
اطعامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی باشد وکیفیت آن در بعضی از کتب معتبره
بر وجهی مسطورست که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیدهٔ کونین حضرت امام حسن وامام
حسین علیهما السلام را عرضهٔ بیمار رنجور نموده وعاقبت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا
گشته از حسرت کشان بزم قرب میبود جناب اقدس نبوی با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع نذر
کرد که اگر حق تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه روزه دارد وحضرت
سیدة النساء العالمین نیز بآن دو فرزند عزیز وخادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملگی
در آن نذر موافقت نمودند وطریق قصد آنحضرت شاه اولیا نمودند وچون جناب الهی
از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانیده واز دار الشفای رحمت بیغایت
شربت شفا وصحت نوشانیده خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی
چیزی نبود که افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکورست نزد
شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة
من صوف تغزلها لک بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر
خلاصهٔ معنی آنکه آیا ترا رغبت هست که پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد صلعم از برای
تو بریسد وسه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم وسه صاع جو تسلیم کرده
حضرت امیر المؤمنین ع آنرا بحجرهٔ طاهره خیر النسا آورد وبعضی چنین نقل کرده اند که
آنجناب شب تا صباح مزدوری میکرد ونخلستانی را آب میداد وقدری جو اجرت میگرفته
بخانه آورد بر هر تقدیر اهلبیت بوفای نذر خود پرداخته روزه داشتند وحضرت

خیر النسا

خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا نمود وچون شب شد نماز شام گذاردند
ومیخواستند که افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت
محمد من مسکینی ام از مساکین مرا طعام کنید تا خدای تعالی از موائد جنت شما را طعام دهد
سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود باقی اهلبیت موافقت بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند
وآنشب همه بیطعام ماندند وبآب خالص افطار نمودند روز دویم حضرت فاطمه بدستور پنج قرص نان
مهیا ساخته وچون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا
اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست بیکس ودرمانده وگرسنه چه شود که او را طعام دهید
تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره ور گرداند ودر روایتی دیگر چنین است که یتیمی از
ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهلبیت محمد پدر من در جنگ عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهٔ بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع
دیگر باره قرص خود را باو تصدق نمود وحضرت بی بی فاطمه وامام حسن وامام حسین
علیهما السلام وفضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند وآنشب نیز بآب خالص روزه
گشودند روز سیم نیز سید دو سرا بر نهج مذکور پنج قرص نان پخته وچون شب شد
خواستند که افطار کنند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم ودر اینجا غریب
وگرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه
ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود وفاطمه وحسن وحسین وفضه نیز بدستور
قرصهای خود را عطا نمودند وآن شب نیز بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز

و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی دیگر نچشیدند و چون روز چهارم شد
حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود را گرفته بخدمت
حضرت رسالت پناه صلعم رفت و آن دو تازه نهال کرم و فتوت از شدت جوع
و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک برایشان افتاد
فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام احوال را بالعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ فاطمه روان شد و چون
بحجرهٔ طاهره در آمد حضرت بیبی در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی
شکمش به پشت چسبیده بود و بروایتی چشمان مبارکش بمغاک افتاده چون حضرت رسالت
قرة العین خود را بآن حالت بدید گفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد
یموتون جوعاً یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آن
حضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکنده
میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری وانا غافل عنکم
حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل
بوده ام پس حضرت جبرئیل عم نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی را در شان او آورد
بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول
آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام از طرق
مخالف و موافق بیش از آنست که شکی و ریبی را در خاطر احدی مجال خلجان باشد

و جمعی از اهل عناد

وجمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رگ تعصب
و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای خود در امر ظاهری
چنین اقدام نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد بیجاهی گشودن بباد صرصر
تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله
بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ولله در القائل الی ما الام حتی متی اعاتبت
فی حب هذا الفتی وهل زوجت فاطمة غیره هل اتی هل اتی
و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او بسبب ایثاری
که نمودند منافاتی ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوهٔ رضیه عمل و آن
طریقهٔ رضیه سلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد حکایات بذل و ایثار سالار
اخیار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را بر مایدهٔ لذت جود صلا میزنند
حکایت ایثاریست که بنا بر بعض روایات سبب نزول آیه کریمه ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن اینست که آفتاب
سپهر ولایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز خفتن فارغ
گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم
و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعام دهید جناب مستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش
دیگر غریب مکو که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند

یکی مسجدی که در میان قومی باشد که با آنجا نروند و نماز نگذارند دویم مصحفی که در خانه
باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد
و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام
که در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مؤنت این کفایت کند تا فردوس
اعلا او را جای دهند خاف الاجواد فواید دینی اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلم برخواست و دست آن سایل گرفته بحجرهٔ طاهره بر آورد و بحضرت خیر النسا
گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم
در خانه طعام اندکست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و این طعام یک
کس را بیش کفایت نکند حضرت فرمود که آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا آنرا پیش
آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را
کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مزارع شیوهٔ دلجوئی و
فروزندهٔ چراغ کرم روئی دست بچراغ دراز کرده ببهانهٔ اینکه آنرا اصلاح میکنم
آنرا فرونشاند و فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از
طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پندارد که
طعام میخورد بعد از فراغ اکل چون چراغ آمد دیدند که آن طعام چنان بر جاست
امیر المؤمنین فرمود ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه و همسایگان از آن

طعام تناول

طعام تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سیدهٔ
عالمیان صلعم رفت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلعم
خاموش کردن چراغ و طعام را جمله با امیر المؤمنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله
که ترا اعلام کرده فرمود که جبرئیل عم نزد من آمده اظهار اینمعنی کرده و این آیه آورد ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة آیهٔ شریفه در سورهٔ حشر است و حاصل
مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر
و محتاجند و تتمهٔ آن اینست ومن یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در این دو صفت که نفس شوم
داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند
رستگاران و فیروزی یافتگان دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن همام
در بذل و کرم در چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده اند
دیگر حکایت خاتمست در رکوع که سبب نزول آیهٔ کریمهٔ انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون گردید و اخبار و آثار در آن بر چند وجه است از آنجمله شیخ
طوسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابوذر غفاری رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل
مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش و اگر نه کر شوند و
دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند میفرمود علی قاید البررة

وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که روزی از روزها با رسول صلی الله علیه نماز ظهر کردم سایلی در مسجد سوال کرده هیچکس چیزی باو نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انی سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من بردر مسجد رسول الله سوال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المومنین علیه السلام در رکوع بود و بیرا اشاره بانگشت کوچک دست راست خود نمود و طریقه آن حضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی آن حضرت آورد تا انگشتر را از ان گرفت و جناب اقدس نبوی آنرا مشاهده فرمود پس چون پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری ملخص معنی آنکه الهی بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وی توانم شد که از هر سخنی دل تنگ نشوم و از اهل من برادر من هارون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی براو قرآنی ناطق که زود باشد سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیغزاییم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط

پس نرسند ایشان و بشما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمد و برگزیده و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادرم علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانچه موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی براو نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون این آیه شریفه در سوره مایده است حاصل معنی آنکه اینست و غیر این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنان اما آن مومنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة در حالی که ایشان در رکوعند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله سلام و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم

راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای سایل آیا کسی بتو چیزی داد و عطایی کرد گفت آری این انگشتری را فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلعم فرمودند که علی ابن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد و به نبوت محمد و بولایت علی ابن ابی طالب پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون ~~یعنی بخدا سوگند~~ خلاصه مضمون آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را و آن مومنان که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب را ایشان لشکر خدایند و غلبه کنندگان بر اعدا و از مایه کین وحسد عمر بن خطاب لعین مرویست که والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیه ما نزل فی علی ابن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابی طالب نازل شد در حق من نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که آن معدن جود و سخا علی مرتضی علیه السلام در رکوع تصدق داده یاقوت سرخی بوده که بوزن پنج مثقال و قیمت ان مساوی خراج شام

بود که شیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود و چون حضرت کرار غیر فرار خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون کرده و بخدمت سرور عالم صلی الله علیه و آله آورد حضرت خاتم النبیین آن خاتم را بامیر المومنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر علیه السلام روایت نموده بر وجهی مذکور شده که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار قریب صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله ومن هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکس که سزاوار و صاحب اختیار است بر امور مومنان از نفس خود تصدق بر مسکینی امیر المومنین علیه السلام حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرو فرستاد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین امنوا علی و اولاد طیبین و طاهرین او بند که چون برتبه امامت برسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود و همچنین آن کسی که از اولاد او سوال خواهد نمود از ملائکه خواهد بود پس بنا برین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا

منافات ندارد با اینکه مراد از آن علی ابن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب
دیگر که علمای شیعه رحمة الله گفته اند ندارد دیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار آنحضرت
که عالمیان را راه و رسم مردمی آموزد و ظلمتکدهٔ خاطر اهل بخل را چراغ رغبت دلجوئی
میفروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد
القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم بجهت بعضی از حوایج خود بمکهٔ معظمه رفته بود
اعرابی را دید که دامن جامهٔ کعبه گرفته و دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی
مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی گفت تو کیستی
فرمود که من علی ابن ابیطالبم گفت اَنْتَ وَلِیُّ حاجَتی یعنی بخدا قسم که
حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم
که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا کنم و هزار درهم که خانهٔ خرم و هزار
درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمود که اَنْصَفْتَ یا اَعْرابی اِذا خَرَجْتَ
مِنْ مَکَّةَ فَاسْئَلْ عَنْ داری بِمَدینَةِ الرَّسُولِ یعنی انصاف کردی و زیاده
طلبی ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینهٔ رسول خدا خانهٔ مرا بپرس یعنی در مدینه
نزد من آی که حاجت تو بر آرم پس اعرابی هفتهٔ دیگر در مکه اقامت نموده در طلب
آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست که مرا بخانهٔ امیر المؤمنین راهنمائی کند
درین وقت هادی طریق هدی و سر حلقهٔ زمرهٔ شهدا یعنی امام حسین علیه السلام
باو برخورده فرمود من ترا بخانهٔ امیر المؤمنین علیه السلام راهنمائی میکنم اعرابی

اعرابی

از اصل و نژاد

از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن
جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایتست از وی استدعا
نمود که نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او
کرده بود اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را
بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد و سلمان فارسی رضی الله عنه را
طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا ص برای من کشته بر تجار یعنی بر خریداران
عرضه کن مجملا سلمان حدیقهٔ مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آنجمله
چهار هزار درهم که وعده کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرج باعرابی عطا فرمود پس
فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم
پیش وی ریخته بود و از آن مشت مشت بر میگرفت و به یکان یکان میداد و بدست
مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجشان مینهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند
پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا علیها السلم گفت یا ابن عم فروختی باغی که پدرم
برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بجهت دنیا و آخرت از آن بهترست
حضرت زهرا ویرا دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند
و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس حضرت شاه ولایت ع از خانه بیرون
آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان سازد در آن حالت مهر سپهر رسالت
صلی الله علیه و آله قدوم مبارک ارزانی داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عم کجاست
گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عم باز آید ویرا بگو

[illegible]

که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام
باز آمد و فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده حضرت
خیر النسا فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت درهم بود و آنچه حضرت
گفته بود باز گفت امیر المؤمنین فرمود که ای حسن با من بیا پس ببازار آمدند مردی
دیدند ایستاده میگوید که مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ یعنی که قرض میدهد بخدائی
که وفا کننده است بعوض [illegible] خزانهٔ کن فیکون [illegible] است یعنی هر که بمن عطائی دهد
چنانست که بخدای تعالی آنرا قرض داده باشد و عوض آنرا با زیادت خواهد نمود پس
آن والاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمود که یا بُنَیَّ تُعْطیهِ دَراهِمَ
یعنی ای فرزند عزیز این درهمها را باین مرد میدهی گفت آری بخدا قسم ای پدر
پس حضرت آن دراهم را بوی عطا فرمودند و بدر خانهٔ مردی روانه شد که چیزی از او
بقرض طلبد درین وقت اعرابی برخورد با ناقهٔ که باوی بود بآن حضرت گفت این ناقه را
از من بخر فرمود که لَیْسَ ثَمَنُها مَعی یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من
ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود
بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد
اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی این ناقه را میفروشی فرمود ما تَصْنَعُ بِها
یعنی اگر بفروشم این ناقه را بچکار خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم
در اول غزوه که پسر عم تو رسول خدا ص فرمود که اِنْ تَقْبَلْها فَهِیَ لَکَ
بِلا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود

دارم بچند

دارم بچند خریدی فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین ع
فرمود بگیر ای حسن دراهم را از آن و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه
را بما فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را
تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب و تاجر مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ فرمودند
که من بطلب اعرابی که ناقه را از وی خریده ام میروم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم چون آن حضرت نظر کرد بمن تبسم نموده گفت
یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری
فرمودند یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکس که آنرا از تو خرید
میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درمها از نزد رب العالمین بود
که وفی ملی اشاره بآن عبارتیست که سائل گفته بود مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ
الْمَلِیَّ دیگر از جملهٔ آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدرار عطا بار که از باران فیض تذکار
آن سبزهٔ رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای
روح افزای استماعش غنچهٔ گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن
دینار و بذل نمودن آن بمقداد است رحمة الله و تفصیل این اجمال در کشف الغمه
بر وجهی مذکور است که حاصل معنی بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس
علو نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از
روزها صباح کرد و فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی است که جهت من آوری که چاشت

کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بانکسی که اکرام نمود پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که
صباح نکرده نزد من چیزی نیست که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی
نزد من یافت نمیشود و امروز دو روز است که نزد من چیزی نبوده جز آنکه ایثار میکردم
ترا بآن و بر خود و حسن و حسین می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه چرا
اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم یا ابا الحسن بدرستی که من
شرم میکنم از آنکه خود که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بیرون آمده دیناری
قرض نمود که برای عیال خود قوتی بخرد بمقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد از روزی بسیار گرم
بود و حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجك
هذه الساعة من رحلك یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت
گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت
یا ابو الحسن مرا بگذار و پرده از روی کار من بر مدار مجملا امیر المؤمنین از کشف
حال او مبالغه میکرد و او در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بانکسی که گرامی
ساخته محمد را به نبوت و ترا بوصیت که برکنده ساخته و بر نیاورده است مرا مگر سختی
احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را
شنیدم یعنی از گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب
حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع این احوال گریان گشت

وان کوه مجد

وان کوه مجد و معالی از شنیدن پریشان حالی زلال اشک از چشمه سار دیده مبارکش
روان گردید چندانکه محاسن مبارکش تر گردید پس فرمود احلفت به ما ازعجنی
الا الذی ازعجك یعنی قسم میخورم بانکسی که تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده
نساخته مگر آنچه ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین حالت گرسنگی
عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری چند قرض کرده ام از آن بستان — است
که من آنرا بر تو ایثار کردم آنحضرت آنرا بمقداد داده مراجعت نمود تا داخل مسجد شد
و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس بجناب اقدس نبوی ملحق شده سلام کرد آنحضرت جواب
سلام گفته فرمود یا ابا الحسن عندك عشاء نتعشاه یعنی در خانه تو طعامی
بهم میرسد که شب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت حضرت پیغمبر صلعم
بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را دانسته بود از جانب
خدای تعالی مأمور شده که آنشب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که حضرت
امیر المؤمنین ساکت شد فرمود نعم حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف
نبوی دست آنحضرت گرفته روانه شدند تا بحجره فاطمه طاهره داخل گشتند و آن سیده دو جهان
در مصلی خود بود و از نماز فارغ گشته در قفای خود کاسه دید نهاده و بخار از آن
بر می آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود بر آمده بر آنحضرت سلام
کرد و آنجناب جواب سلام وی گفت و از روی عطوفت دست مبارک بر روی کشید و فرمود
یا بنتاه چگونه شب کردی که خدا ترا رحمت کند فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله

فرمود چیزی بیار که تعشی کنیم پس حضرت خیر النسا آن کاسه را گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت
پس چون امیر المؤمنین علیه السلام طعام را دید و بوی آنرا شنید بخشم سوی فاطمه نگریست حضرت
زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشمت نگاه آیا از من گناهی صادر شده که
مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین آن سوگند و یرا که از دو روز باز است که چیزی نخورده
ام چنانچه گذشته مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی
یعلم ما فی سمائه وارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود
من داناو آگاهست که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست تورا
این طعام که من هرگز مثل رنگ او ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی صلعم دست مبارک خود در میان دو شانه امیر المؤمنین ع
گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی
بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته
قطرات عبرت بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته فرمود الحمد لله الذی ابی
لکما ان تخرجا من الدنیا حتی لم یخرجك مجری زکریا و مجری
فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد
شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هر گاه زکریا
نزد مریم طعامی میدید میپرسید که انی لك هذا وی گفتی من عند الله و در وصف
جود و سخاوت آن پیشوای دین همین بس است که هر بنده که بکد یمین و عرق جبین

خرید

خرید در راه خدا آزاد کرده اید و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پینه دار مدار
و معاش گذرانیده و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص
نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال
پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا
نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش حضرت خفت
و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را ترک گفت از آن مشهورتر است
که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا
چه رسد و بعد از آنجناب بر همین منوال آل طاهرین و طریقه ویرا سلوک داشته اند
و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بی برکان کاشته اند و دیده تفقدشان در
راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و توقع ارباب سوال سفره نوالشان
پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی
بسوزن نظر مرحمت دوختندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم سیاه روزی
تیره شدی چراغ قبسی در شبستان خاطرش برافروختندی و نوازششان طره
طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای
شکسته بالان را آشیانه و نسیم انفاس مرحمت استیناسشان بر مشام امید
صاحبان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده جست و جویشان از دیدن تیره
روزان بیکس شب کوران سرمه دار هرچند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان

[illegible]

خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار زندگار فضایل و مناقب آن ولای اهتمام
اعادی دین منظم کرده است هنوز لغالیس آن آثار در خزاین کتب اخبار
پیش از آن بر همه ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد
و لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در وسع
مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد **مجلس سی و دهم**
در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف اموال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان
حلیهٔ سخا و نعمت را که بحکم حدیث قدسی که **اَلْمَالُ مَالِی وَ الْاَغْنِیَاءُ وُکَلَائِی**
در کارخانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی معین کردانیده اند دانستن آن ضرورت
نخستین وجهی از وجوه بر و احسان و انفاق که از همه عطایا اهم و در جمیع
نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است
گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب
زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهاری و کنوز اموال متمولین را
از دستبرد دزد حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانائی اعتبار از ویرانی احتیاج
بمنزلهٔ پشتیبان و هر درهمش از شاخسار دست دهنده شکوفهٔ مغفرت ثمر
و هر دینارش بر محضر جوانمردی مهر معتبر شمار سیم و زرش نماز طاعت شرع را صحت
باد آورد و ریزش باران عطایش عرق اعتقاد مکیال اجمود از جنبش از
بادهٔ آمرزش طلبت کران و امتداد زمان ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی

خطبطلان

بطلان در بیان ثواب زکات و کثرت فواید برکات آن کریم بی منت و دهندهٔ
بی همت جل جلاله و عم نواله در سورهٔ بقره فرموده است که **مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ**
اَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی
کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ **وَ اللّٰهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ وَ اللّٰهُ وَاسِعٌ**
عَلِیمٌ خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل کیست که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشهٔ صد دانه
حاصل بر داشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی افزاید
بر آن هفتصد نیز برای آنکس که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت یعنی تنگی
در خزاین و ملک او نیست آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند
شایستهٔ زیادتی کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو است و افزونیست
زکوة را ازین جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان
آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در
کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است که **حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ**
یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از
تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی
این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی
از تجار که پیوسته برابراء ذمهٔ خود از حقوق شرعیهٔ مال همت گماشتی

گلشن را

از مراعیان آداب دینداری که از ادای زکوة مال زلال برکات گلشن احوالش لاینقطع جاری بود
سالی بتمثال فرمان واجب الاذعان آیهٔ کریمه **وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوکَ**
رِجَالًا وَ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَاْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ از دیار خود روانهٔ
سفر زیارت بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل
شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان آنجا تردد داشتند و از آن نهر
آب بر میداشتند برای وضو بآن سرداب آمد و همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر
در آن بود آنرا در گوشهٔ گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام
رسید همیانرا فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا وقتی که کاروان
کوچ نموده یکمرحله از آن منزل دور شد و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی و
قبلهگاه دلها و محل حل مشکلها گشته گفت الهی تو مارا امر کردی که زکوة را احصان
اموال خود گردانید و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا کردن نهاده ام و در روایتی از
پیغمبر تو صلی الله علیه و آله بما رسیده که **حَصِّنُوا اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ** اگر این خبر صحیح است مال مرا
محفوظ دار تا بمن رسد پس حضرت الله تعالی محافظت آنمال بدینگونه نمود که بعد از آن اهل
آن بلده هر گاه اراده آن سرداب میکردند آن همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشتند
تا آخر از بیم آسیب آنمار بالکلیه ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند تا وقتی
که آنمرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آنمال بآنموضع شتافت و هر چند جستجو
نمود اثری از سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی است و لیکن
ماری عظیم در آنجا بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود و ازین جهت راه را

و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین آیهٔ و الزکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی
و طغیان بشهر ریخته و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار و شغبی از
هر گوشه و طرفی برانگیخته تا آنکه نایرهٔ آن فساد در رفته بمحلتی که کاروانسرای مذکور بود رسید جملهٔ
اموال آن پایمال دستبرد غارتگران گردیده خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال ترا بتاراج بغی
آنمرد درست اعتقاد از آن سخن دلگسته و متغیر نگشته از روی اطمینان گفت که مال من
بتاراج نمیرود و من آنرا در حصاری مضبوط ساخته ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا
قبل از آنکه آنقوم بآنموضع رسند آن حجره منهدم گشته و آنمال در زیر مانده چون آن فرقهٔ
طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام
در گذشتند بعد از خروج آن قوم بد نهاد و انطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر
آنمال آمده حال بدینمنوال مشاهده نمودند و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان
تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار نمودند خواجه
گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرمودند **حَصِّنُوا**
اَمْوَالَکُمْ بِالزَّکٰوةِ و من زکوة این مال داده و در حصار امن و امان نهاده بودم
از آنجهت خاطر من جمع بود الحاصل از برکت زکوة دست تعدی چنان حادثهٔ بر دامن
تصرف آنمال نرسیده و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن
بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده اند که یکی

مسدود کرده ایم کفت آنمار از من است و من او را انجا باز کذاشته ام مردمان این سخن
را نفهمیدند حمل بر جنون او کردند کفت اکنون این در را بکشایند تا به بینم درین موضع
چیست القصه چون در کشوده شد آن همیان را دیدند از حقیقت آن پرسیدند
مرد سرکذشت خود را برایشان حکایت کرده از ان تعجبها کردند و بر طبق این حکایت
انکه یکی از تجار که دادن زکوة را مایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقود و
اجناس خود را بعهدهٔ این شیوهٔ نجسته کرد از بار تشویش انرا از پهلو دوش خاطر
حق شناس انداخته بود وقتی ارادهٔ سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید و چون
نور نظر مردمان باخبر در چشم خانهٔ کشتی بر سطور امواج دریا روان کردید از قضا
در کشتی طوفان عظیم شده کشتی بجهت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن کشت ناچار
بعض از مالهای تجار را برای سبکبار کشتی بدریا انداختند و از آن جمله باری بود که تعلق
بآن خواجهٔ مذکور داشت و خواجه اهمال را بجهت ادای حقوق شرعیهٔ آن بموجب
حدیث مذکور از تلف شدن می انکاشت القصه خواجه در ان امر حیران و در کرداب
تعجب سرکردان میبود تا آنکه بآب رحمت الهی دیک محیط از جوش طوفان افتاده
کشتی از ان ورطه رهائی یافت و بنهیب ایض قضا بادپای آن سفینه چهار موج که
دریا را در هم کسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل
کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار
خواجه که بآب انداخته بود بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه از ان حیرت بر آمده و کلشن حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه

و اوراق حواسش

و اوراق حواسش که تبند باد آن شک از هم پاشیده بود بر شته ایمان محکم شیرازه کردید و نیز از جمله
بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را میتواند بود آنست که شبی دزدی
بخانهٔ یکی از متمولین که زکوة مال ادا ی رفته از امتعه و اجناس اپشتهٔ در هم بسته بر دوش کشیده
بسوی ماوای خود روان کردید در اثنای راه بار بروی کرانی نموده در خرابهٔ که در سر راه بود
آن بار را همچنان که بر دوش داشت بر سر دیوار پستی کذاشت که لحظهٔ دفع ماندکی نماید دست قضا
آن بار کران را سنک از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاده بنحوی
که بار از یکجانب و خود از جانب دیکر از کلو کشیده شده دست و پای هرزه چند انکه طناب
عمرش کسسته کردید چون چراغ روز روشن وصور وقایع شب در مصفای صبح عکس
فکن کشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دویدند در تفحص آن بهر جانب میشتافتند
تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد مال القصاص خود رسیده از ان واقعهٔ غریبه تعجب نموده
آن را از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بکنجکاوی تامل راه بکنج معنی حدیث
شریف حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ بردند مجملا اکر طالبان ملک و مال و اسیران
سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غوری و با خرد خیر اندیش در دادن زکوة
شوری نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میکردد که صلاح حال و صرفهٔ مال در ادای
زکوة است چه مال چنانکه کذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میکردد
و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشا آنست
پیوسته مالشان در زوال و فنا و هر لحظه آماده صدکونه حادثهٔ عظیم است و این
خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب حضرت نبوی صلی الله علیه

مرویست که مَلْعُونٌ مَالٌ لَا يُزَكّٰى مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن
داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَلَا
بَحْرٍ اِلَّا بِتَضْيِيعِ الزَّكوٰةِ یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مکر
اینکه در زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از ائمه اطهار منقول است که مَا مِنْ
رَجُلٍ اَدّٰى الزَّكوٰةَ فَنَقَصَتْ مِنْ مَالِهِ وَلَا مَنَعَهَا اَحَدٌ فَزَادَتْ فِي مَالِهِ
ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد کردد
الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان او میکردد این خود
ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوتست و اما ثمرهٔ اخرویه که مانعین زکوة از بخل شوم خواهند چید آنست که
حضرت ملک متعال و صانع لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از ان اخبار نموده از آن
جمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ خلاصهٔ
مضمون بنابر بعضی از احتمالات مفسرین ذکر کرده اند آنکه آنکسانی که بخل و امساک
میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند پندارند که
این برای ایشان خوبست بلکه برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر
کردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدای راست میراث آسمانها و زمین
یعنی صاحب هر چه اهل آسمانها و زمینها بمیراث میبرند از جناب مالک الملکست یا آنکه
هر یک از ایشان فانی و مالکیت و متصرفات جمله را خداوند عالم مالکست پس درین عاریت

سر اچندین

سر اچندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی
بانچه میکنید از منع و عطا خبیر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر
آیهٔ کریمهٔ مذکوره را از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد مَا مِنْ اَحَدٍ يَمْنَعُ مِنْ
زَكوٰةِ مَالِهِ شَيْئًا اِلَّا جَعَلَ اللهُ ذٰلِكَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ثُعْبَانًا مِنْ نَارٍ
مُطَوَّقًا فِي عُنُقِهِ يَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتّٰى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ حاصل معنی
آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مکر آنکه الله تعالی آنرا روز قیامت
اژدهائی کند از آتش و بر کردن وی پیچد و از کوشت بدن وی میخورده باشد تا آنکه حساب
خلایق کرده شود و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا و نقره که زکوة مال خود ندهند مکر اینکه محبوس
کرداند او را خدای تعالی در صحرای همواری روز قیامت و همواری آن میتوانند بود برای آن
باشد که بیشتر باعث رسوائی او کردد یا جهت اینکه امید کریز کاهی نداشته باشد و مسلط
سازد بر او ماری که موی نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او کریزان کردد و چون
بیند که خلاصی ندارد خود را بر هم او مار دهد پس بخاید دست او را چنانچه خائیده
میشود و بعد از ان آن طوقی شود و در کردن او افتد و این مضمون قول الله عز و جل
است که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از
شتر و کاو یا کوسفند که زکوة آنرا ندهند مکر آنکه حبس کند او را خدای تعالی در روز
قیامت در صحرای همواری که پای بر او نهند هر حیوان سُم داری و بکزد او را هر حیوان
صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهند

مکر آنکه طوق کرد انند بر کردن او الله تعالی آن زمین و باغ و من بعده او تا هفت
طبقهٔ زمین در روز قیامة و در سورهٔ توبه فرموده است که یوم
یحمی إنّ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما
کنتم تکنزون مجمل معنی این ایهٔ نجات سوز سخاوت اموز آنست که
انکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند
پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناك در روزی که افروخته شود
آتش بر آن طلاها و نقرهها در میان آتش جهنم یعنی با انکه در میان
آتش باشد بر بالای انها نیز آتش زنند تا بغایت سرخ و تفسنده کردد
پس داغ کرده شود بانها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان
کویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید انچیزرا
که جمع مینمودید و مزهٔ انرا دریابید که چکونه است کفته اند
که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست
که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون
مشتملند بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جکر است و نیز
کفته اند که داغ کردن پیشانی ازین جهتست که وقت دیدن
فقرا کره بر آن زده و پهلو از جهت انکه پهلو از ایشان خالی

کرده اند

کرده اند و پشت برای انکه پشت بر ایشان کرده اند و در سورهٔ مؤمن فرموده است
قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق ع منقولست
که من منع الزکوة ارجعه عند الموت وهو قول الله عزّ وجلّ رب ارجعون
لعلی اعمل صالحا حاصل معنی انکه کسی که زکوة ندهد طلب بازکشت میکند بدنیا
وقت مرک که یا رب مرا بازکردان بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در انچه کذاشتهام
یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول
خدای عزّ وجلّ است پس مقتضای عقل و نقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز
را روزی انکارد که بزاری از خدا خواهد خواست که در آن وادی زکوة دهد
و تلافی ما فات کند و ادراك آن محال خواهد بود چنین انکارد که آن محال
صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته مجملا مانعان زکوة و محرومان
سعادت نفقات و خیرات که از نقش درهم و دینار داغ بندکی دنیا بر
ناصیهٔ دل دارند و از زنار رشتهٔ آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر کردن
جان میکذارند وقتی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند کردید و بندامت این
تقصیر انکاه پشت دست بدندان خواهند کزید که شحنهٔ اجل دست
تصرف آنرا از مال بر رسن مرك بسته بزندان تا سف بجام کردوانند و دست
اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوقان جیب و کردن
بر آورده همه کنج و مال خرج و وبال چیزی بجای نماند کنون بر کف دست | بیت
نه هر چه هست که فردا بدندان کزی پشت دست پریشان کن امروز

کنجینه جست که فردا کلید آن نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره الفقیه
آن سرمه سای دیدهٔ آکاهی و کره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت شده که انحضرت در بیان ایهٔ کریمهٔ کذلك یریهم
الله اعمالهم حسرات علیهم فی طاعة الله عزّ وجلّ بخلا لم یموت فیدعه
ان یعمل فیه بطاعة الله عزّ وجلّ او لمعصیة الله محصل معنی و مفصل
مدعا انکه این آیه در حق کسی و صفت حال هر مردیست که مال خود را از بخل و
امساك در طاعت و مصارف خیر صرف نکند و بعد از ان میمیرد و میکذارد
برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل نماید و یا طریق نافرمانی
و مخالفت جناب اقدس سبحانی مینماید پس اکر وارث در آن مال بطاعت دیکری میبیند
و حسرت میکشد چه اموال از وبوده و کسب سعاداتی که وارث آنرا در فرمانی
خدا صرف کرده با وی باموال تقویت آن نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت
پیموده است یعنی بر هر تقدیر آن اموال در روز قیامت باعث حسرت و ندامت
میکردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که بدرستی که الله تبارك و تعالی بر می انکیزد در روز
قیامت جمعی مردمانرا از قبرهاشان دستها بر کردن بسته چنانکه نتوانند
بقدر سر انکشت چیزی برکیرند و با ایشان فرشتکانند که سرزنش و
ملامت کنند ایشانرا سرزنشی سخت و کویند اینجماعت انکسانند
که منع کرده اند خیر اندکرا از خیر بسیار یعنی از جملهٔ بسیاری که خدای تعالی

بایشان داده بود

بایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب او قلیلی است نداده اند و این
جماعت انکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله
تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است
که حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را از مسجد
از میان مسلمانان برخیزانید و از مسجد اخراج فرمود و کفت اخرجوا
من مسجدنا لا تصلوا فیه وانتم لا تزکون حاصل انکه بیرون روید
از مسجد ما و نماز در آن مکنید برای انکه شما زکوة نمیدهید و دماغ
وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید
که مانعین زکوة از دایرهٔ مسلمانان بیرون و چون سایر منکرین
دین مطرود و ملعون باشند و ازین کونه تشدیدات زهره کداز
و تهدیدات هوش بر در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه
هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة آن
مضایقه نمودن و آنرا سهل انکاشتن و از جمله مالی که چند روزی
برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالك حقیقی
آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توان شد شرمنده این
قوم بیسعادت که با انکه میدانند که روزی که پا بعرصهٔ وجود کذاشتند
از ملك و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه خود دارند خود را مالك
خود می پندارند همکی دادهٔ خداوندست و مأخوذ از خزانهٔ بی منتهاست

وسعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در کسب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری
جناب باری عز اسمه ست و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاکی زاد عجز نهاد
کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستیاری
عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و عقول و حواس کافه ناس جهت سرانجام
مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهیست هر یک نوعیست و دست و پای متردد در طریق
کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی و دامان بازار
جهت گیرایی آتش سود آباد سخن داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت اوست که بنیان
معاملات خلق پا نهاده و تخم ناتوان را چه قدرت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک
مذلت بر آید و سقای آب را چه قوت که بی رخصت مشیتش قطره آب در گلوی سبزه ریزد اهل
زراعت پندارند که بجنس سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجار رونق بازار
خود را از محض رشد و کاردانی خود میشمارند صنعت گران را خیال اکثر رشته روزیشان
از پیچ و خم ترددات خویشتن محکم و برتابست بیچاره آدمی نادان چرا از خود دید که اینقدر
بخود چیده و بر خود چه گمان برده که اینهمه برخویشتن سپرده است لمؤلفه
ای که چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند همی کار ترا با وجود دانستن اینمراتب
از جمله مالی که خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده و ضعاف
آنرا در دنیا و آخرت وعده داده است بمید هند و برای آن قلیل دست رد بر سینه
چندین اجر جزیل مینهند بیت خواسته ناخواسته دادت خدای وای تو کر
خواسته ندهیش وای یک بتو داده است خدای جلیل تو زده اش یک ندهی ای بخیل

کوئی ای

کوئی اینقوم رخت نهاد و این طایفه سست اعتقاد را قصه قارون و ملکات آن ملعون هرگز
گوش زد نگردیده که بشومی دوستی مال و امتناع از زکوة آن بچگونه بلای صبر می گرفتار شد اگر درین مقام
بقلم صدق رقم رشحه چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره گران جانان
غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که
مقتدای دنیا پرستان قارون ملعون که بقول بعضی عم حضرت و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی
خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بود و در بدایت حال مردی فقیر و درویش بود در قرائت
توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفر انتظام داشت که حضرت
موسی ع جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله ویرا گرامی داشت
و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال
که منشأ آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم آیه کریمه
إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد
با جناب رب الارباب و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال و در سوره قصص خبر داد
که وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ
حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران بار میساخت و برنج
و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوت توانا را گویند که چهل مرد توانا بودند که
کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را
میکشیدند و هر خزانه را کلیدی بود و هر کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه ساخته بود که دیوار او از زر سرخ بود

وتختی که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی بآرستگی تمام از خانه بیرون آمد بر استری
سفید که زین زرین بر آن زده بود بر نشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی
گفته اند که نود هزار که جمله معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی
ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین
سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا راغب و مایل بود مرغ دلشان در هوای
زینت و برزک او پرواز مینمود گفتند يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ
لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ایکاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستی که او صاحب نصیبی
بزرگست در دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی عتباری آن خبر داشتند و آن حشمت
و جبروت را نقش بر آب و کوه بر باد می انگاشتند گفتند وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ
لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت
ای عبرتست تو را ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و
عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت
و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی
آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ع ریاست
و تولیت ذبیح و قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که هر گاه قربانی داشتندی نزد
وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از این
معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت تو رسالت بردی و امر ذبح را بهارون سپردی
من بر بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست با حق تعالی است

بهرکه خواهد

بهرکه خواهد دهد قارون گفت من این را باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای
بنی اسرائیل را جمع نمود و فرمود تا هر یک عصاهای خود آوردند و در عبادتخانه گذاشتند و آنشب
روز دیگر که رفتند دیدند که عصاهای همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام
آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بد نهاد
با حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته
طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد موسی آمده از تنگی احوال شکایت
کردند حضرت کلیم نزد قارون لعین فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت
بیشمار روی آورده درین مملکت محتاج بسیار در مخمصه اضطرارند بشکرانه این نعمت انبوه
افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ
اللَّهُ إِلَيْكَ با خلق کرم کن چون خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود
من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار
نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا
ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند
بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز
مبلغی خطیر میشد بجهت بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردید
از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان
نعمت او ازدحام مینمودند طلبیده گفت تا چه غایت بهر چه موسی گفت شما اطاعت

بیکردیدوما هیچ نکفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود کرداند رای شما درین باب چیست ایشان
کفتند تو اعلم و بهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم بهرچه کوئی و هرچه فرمائی کفت رای من اینست که موسی را در میان
بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیکر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده
مال بتو کار رفت داده کفت اکر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون کفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل
کوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی کفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیکر
قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی مینمود که هر که دزدی کند
دستش قطع کنند و هر که قذف کند بیکناه را حد کش فرمایم و هر که زنا کند اکر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم
و اکر محصن بود سنکسارش کنم درینوقت برپای خواسته قارون کفت اکر همه تو باشی کفت آری اکر همه
من باشم قارون کفت بنی اسرائیل کمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده کفت معاذ الله آن زن را حاضر
سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوکند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را
کذرانید و از فرعون نجات داد و توریة را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بکوئی زن را هیبت
الهی در یافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر کشته ممکنست که بتوبه دفع شود اما اکر این تهمت را
در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه کرفتار کردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر کلشن احوال آن زن
وزیده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده کفت حاشا
موسی مبراست از آنچه این جماعت میکویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق
موسی کنم و بقول بعضی کفته که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو کویم و اینک دو کیسه بمهر
قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و ناپاکی آن مطلع کردیدند حضرت کلیم الله
از استماع این کناه کریان کشته بسجده افتاد و کفت خداوندا روا مدار که این نابکار در حق من این

کوید فرمان آمد

کوید فرمان آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هرچه خواهی آن کند پس موسی سر از سجده برداشته فرمود
ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با منست
از وی دور کردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از آن شدند آنگاه حضرت بر زمین
خطاب نموده فرمود که بکیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و بروایتی دیکر آنست
که این واقعه در خانه قارون بود حضرت کلیم الله علیه السلام با آن روسیاه قدم مبارک انجا رنجه
داشته بود درینوقت که موسی زمین را بکرفتن آن لعین مامور ساخت قارون بر تخت
شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود که زمین شکافته شده تخت او را فرو برد و او را با دو نفر
تا زانو کرفت بر هر تقدیر ایشان استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نکشته دیکر باره فرمود که
ای زمین بکیر ایشان را تا کمر فرو برد ایشان استغاثه و زاری از حد برده حضرت کلیم از غایت غضب
متاثر نکشته باز زمین را بکرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد کویند از آن روز هر روز
بقدر قامت خود بزمین فرو میروند بیت رود بخاک فنا هر که خاکپای تو نیست فرو شود بزمین هر که
در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل کفتند که موسی دعا کرد
که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او در متصرف شود حضرت موسی چون شنید دعا کرد تا حق
سبحانه و تعالی سرای او و کنج خانهای او را بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی در سوره قصص
اخبار مینماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ مضمون آنکه فرو بردیم قارون
و خانه او را بزمین پس نبود هیچ کروهی که یاری دهد او را بجز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع
عذاب از او نمیتوانست کرد و از انتقام کشندکان از موسی یا نبود از منع کنندکان
عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیکری رفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز

چشم قارون بد اندیش را با آن زینت و حشمت پیش از این میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش
ما نیز مثل او میبودیم چون بقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری
نخل سرکش عظمت و بزرکواری او را از خاک هستی برآورد بمخاطرات طریق حکمت و دارایی و منیت
راه عسرت و بینوائی متنبه کردیدند و شکر نعمت بقیاس درویشی و افلاس تقدیم رسانیدند
چنانکه آیه کریمه فَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ الخ در سوره مذکوره برین ناطق است
الحاصل قارون مدعون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت لیکن بوحی جبا... مال
و جاه خاتمت احوالش چنین صورتی بر کرد و غلبه حرص و بخل و امتناع از ادای زکوة آخر الامر
چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال دنیاپرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن
زر در اندیشه و تامل و در اخراج زکوة و غیره کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای
شوم بدست حرص و طمع قارون صفت کرفته بخاک کدورت فرو رفته اند و زشتی بخل و خست
همه را از نظر الهی انداخته و شاه بلا فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده
شعر
آنکسانی که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جکر پر خونند مطلب
وسعت احوال ازین مرده دلان زنده در کور کدورت همه چون قارونند
دیکر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجاتست
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجاتست از خمس اموال معینه بشروط مقرره
بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت
سید الانام ابن طایفه والا مقام از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز کردانیده که
و ذلت کرفتن زکوة که اوساخ مردمانست برای ایشان نپسندیده از اموال
مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل

معاصی ... کران ... سطوت حمله بردن و قهر کردن سطوات جمع

صدقه کان

صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشد و اکثر ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان
شریعت است اهمال نموده از ظاهر کی این جمع پریشان قطعا آزرم نمیکنند و از برهنه پائی ذریت
پیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان نمیخلد و از بی دستاری این کروه بیسر و سامان دماغ
عقل شان شوریده و مختل نمیکردد و بعضی از ایشان اکر فرضا بوادی بیس داری افتاده قلیلی
خمس اخراج و بعد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده
پندارند که او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان
بطفیل وجود جد بزرکوار ایشان صلی الله علیه و آله رنک هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه
انام از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بارزو
اجداد امجاد ایشان بر کشت احوال همکنان متقاطر پس زمره اغنیا در ایصال حق اولاد
مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشد بلکه در سایر امور و مهمات ایشان
نیز پیوسته کمر خدمت کذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوایج اینقوم
عالی مدارج مترصد نشسته تا مکر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان
بتاج و تاج سربلندی و ارجمندی و بیمن اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت
پدر ایشان بهره مند کردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی
ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بدرستی که جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
میخواهد تکلم نماید پس همکی خلایق خاموش کردند پس آنحضرت کوید أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ
لَهُ عَلَيَّ يَدٌ أَوْ نِعْمَةٌ أَوْ مِنَّةٌ فَلْيَقُمْ حَتَّى أُكَافِيَهُ یعنی ای مردمان هر کس
که او را بر ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او را باد و بکنم خلایق کویند

خلایق کویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر پشت یار رسول الله بلکه عطا و نعمت خدا
و رسول اوست بر ما پس آنحضرت کوید مَنْ اَحْسَنَ عَلٰی ذُرِّیَّتِی وَ اَدّٰی طُرِیدَهُمْ
وَاَشْبَعَ جَائِعَهُمْ اَوْ کَسَا عَارِیَهُمْ فَلْیَقُمْ حَتّٰی اُکَافِیَهُ حاصل معنی آنکه هر که با
ذرّیّهٔ من نیکویی نموده و رانده ایشان را جای داده و کرسنهٔ ایشانرا سیر کرده
یا برهنهٔ ایشانرا پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من تلافی آنرا باو بکنم
پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی
خطاب آید که جزا و پاداش ایشان بتو واگذاشتم پس ساکن کردان ایشانرا در
هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در جایی ساکن میکرداند
که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدکان
حق همنشین خواهند بود در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانکران سرمایه
توفیق هر سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال بر همکان
این عادت کوی سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور مالی از خود برداشته
بقصد شتر خریدن و مهیّای سفر مکهٔ معظمه کردن از خانه بیرون آمده
کذرش بر مزبله افتاد زنیرا دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته
بودند پیش کرفته پر و بال او را میکند کوید پیش رفتم و کفتم چرا اینکار میکنی
کفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن بر دل
باری و در خاطر خاری بهم رسید و در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه
بسیار کرده تا آن ضعیفه ناچار بسرانکشت زبان اظهار پردهٔ خفا از

چهره را از خود

چهره را از خود برکرفت و کفت من زنی علویّه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز
روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال کردیده از این جهت
مرغابی مرده را پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنیم و از آن هلاکت
باز رهیم چون این سخن جکرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت
بر خود کشیدم و با خود کفتم وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی میکذرانند
و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر داشتم بدامن او ریختم و رهنم
و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل کردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن
سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایکان
و یارانی که بآن سعادت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان
که ملاقات میکردم و میکفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد ایشان میکفتند
که تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و از این سخنان بسیار کفتند
و من در آن متفکر و از آن سخن متحیّر بودم تا شبانکاه غنودم و روزن
دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشودم در خواب برکزیدهٔ حضرت خالق و بیدار
بخش دیدهٔ خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله دیدم
فرمود که تعجّب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی
بفریاد آن ضعیفهٔ درماندهٔ من رسیدی از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته
بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت   حج درست
خواهی کام شکستکان ده   دامان کعبه جویی دست فتادکان کیر

بیت

دیگر از جلوه و برکت متموّلین می باید همت بر آن بکمارند و در ادای آن منت بر خود کذارند صدقات
مندوبه است که در طوفان حوادث روزکار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیرباران آفات
حوادث زمانهٔ پرشر و شور آدمی را در برزرهٔ داودی و برای منع یغمائیان شرو فتن
قلعهٔ بی دراست و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد سکندر و از رشحات باران
صدقات کشت امید اهل خیرات در دیملنت و از جریان زلال این سنت سنیه نهال
صاحب این صفت رضیه در قد کشیدن و دستی که برای دستکیری تهی دستی دراز
سازی در سنکلاخ سختیهای آن عالم تراعصاست و کفی که بینوایی بجهت کرفتن عطایی
نزد تو کشاید در سرای پربلای این جهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اَلْبِرُّ وَالصَّدَقَةُ یَنْفِیَانِ الْفَقْرَ
وَیَزِیدَانِ فِی الْعُمْرِ وَیَدْفَعَانِ عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِینَ سُوءٍ
یعنی نیکویی و صدقه برطرف می سازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود
هفتاد قسم بدی را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که
اِنَّ اللّٰهَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَیَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ الدَّاءَ وَالدُّبَیْلَةَ وَالْحَرْقَ
وَالْغَرَقَ وَالْهَدْمَ وَالْجُنُونَ یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه
دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانکی
را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام بدیها شمردند پس الله تعالی به برکت
صدقه اینها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که
دَاوُوا مَرْضَاکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَادْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالدُّعَاءِ وَاسْتَنْزِلُوا

الرزق بالصدقة

الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فَاِنَّهَا تُفَکُّ مِنْ بَیْنِ لَحْیَیْهِ سَبْعِمِائَةِ شَیْطَانٍ
وَلَیْسَ شَیْءٌ اَثْقَلَ عَلَی الشَّیْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَی الْمُؤْمِنِ وَهِیَ تَقَعُ
یَدِ الرَّبِّ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِی یَدِ الْعَبْدِ خلاصهٔ مضمون آنکه
چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید
بصدقه بدرستی که از صدقه رهانیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان او را و وسوسه مینمایند
و از آن منع میکنند پس چون وی التفات بوسوسه و منع ایشان نکشته و آن صدقه داد
کویا آنرا از زنخ آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز کرانتر بر شیطان از صدقه
که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست الله تعالی پیش از آنکه واقع شود
در دست بنده یعنی برای خدا بمستحقین و فقرا داده میشود و جناب الهی آنرا باز یافت
مینماید و اجر و ثواب آن براوست و هم در آن کتاب از آن جناب علیه السلام مرویست
که یُسْتَحَبُّ لِلْمَرِیضِ اَنْ یُعْطِیَ السَّائِلَ اَنْ یَدْعُوا لَهُ یعنی مستحسن و نیکوست
بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن سایل که برای او دعا کند و هم در کتاب
مذکور از آنحضرت ماثور است که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِینَ یُصْبِحُ
اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ ذٰلِکَ الْیَوْمِ حاصل معنی آنکه هر کس که در وقت صباح صدقه
دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از آن ببرد و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم روایتست
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که هر کس وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست
آن روز را از آن ببرد و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که با حضرت ابی عبد الله علیه السلام
در مسجد پیغمبر صلعم بوده که کنکره از کنکرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید

وبپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از او که درین روز چه کرده است پرسیدند
گفت بیرون آمدم از خانهٔ خود و در آستین من خرمائی بود پس بر سایلی گذشتم و خرما را
بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو آن
بلا را و در همان کتاب از حضرت ابو الحسن ع منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و آنرا دوست میداشت در خواب باو گفتند که پسر تو
در وقتی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد و پدر
متوقع و دل نهاد در وقوع آن قضیه بود پسر آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده
وقوع نیافت پدر نزد وی آمد پرسید که دوش عمل خیر از تو صادر شده گفت نه جز آنکه
سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا باو دادم گفت مرگ از تو دفع
شده و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود باشتراک داشتیم و میخواستیم
آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن
زمین و من در ساعت نحس بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهتر آن بخش بمن افتاد
انمرد دست بر دست زده گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت
سعدی بیرون آمدم یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد
پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ
فَلْيَفْتَحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَحْ

ليلة

لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يُدْفَعُ عَنْهُ نَحْسُ لَيْلَتِهِ حاصل معنی آنکه کسی که دوست دارد و خواهد
که خدای تعالی نحوست آنروز را از وی مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله تعالی
نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آنروز تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آنروز را
دفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در
اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شبش را از او مندفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من
افتتاح بیرون آمدن خود را بصدقه کردم یعنی در وقت بیرون آمدن اول صدقه کردم و نحوست
آن ساعت بآن از من مندفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم این حدیث شریف
که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت
سید عالم صلعم مرویست اَرْضُ الْقِيٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ
تُظِلُّهُ یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب
از تفسندگی مانند آتش خواهد شد غیر از زمینی که مؤمن در آن باشد بدرستی صدقه که
مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت
سوز آنروز او را محافظت خواهد نمود   سایهٔ لطف فلکی بر فرق خورشید افکن است
بیت
چتر اگر بر فرق در روز جزا میبایدت   و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی
جعفر ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من بهتر است و
محبوبتر از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال سازم اهل بیتی از مسلمانان را
یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنه و برهنه گشته و نزد مردمان
آبروی خود بریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه

احادیث و اخبار در کتب معتبره و آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که بتنگنای
این مجلس گنجایش ذکر همه آن داشته باشد بیخردان صاحب مکنتی و بیسعادتان خداوند
مال و ثروتی که از درازی امل و کوتاهی عمر تحصیل اینهمه فضل و ثواب ننموده سیم و زر را
بجان بسته و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاق است از خود دریغ داشته
ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد از دلبستگی دار غرور فانی دست دهندهٔ ابواب
سعادات آن جهانی را بر روی خود نگشایند و از کندی توسن همت در میدان فرصت
بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از زوارثان نربایند از زمزمهٔ سیر او از سائلان
دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک
عطا بر دامن احتیاج نریزد این گروه لئیم و بجان بستگان زر و سیم از غایت مشغولی
بملک و مال دنیا باحوال محتاجان نمی پردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن
برای خود جدا و از چنگ وارثان رها کرده از خواب گران غفلت وقتی بیدار خواهند شد
که منقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند و قضا گلاب عرق مرگ بر چهره
افشاند در آن هنگام جز دست تأسف بر هم سودن و بجای الوان نعمتهای جاودانی
پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان بر نیاید در عدة الداعی
از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که مجمل و حاصل معنی آن اینست که در روزگار
پیشین مردی بود مال فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت
در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید
خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچون توئی بیرون نیاید او را از در

[illegible]

رانده دور کردند

رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار بآنچنان هیأتی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را
و بگوئید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست
و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را
طلب میکرده باشی یعنی بغلط آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت گفت که
جز او کسی را نمیطلبم و باندرون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی کن که من تا قبض
روح تو نکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیال او فریاد بر آوردند و گریستند پس
خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن
رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو ای مال تو ذکر خدای را از یاد
من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا آنکه الله تعالی آنمال را گویا
گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری
آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا و چون اثر من در تو پیدا شد
آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو
پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان
پس نکاح تو در می آوردند و ایشان تزویج میکردی پس اگر مرا در وجه خیرات
صرف مینمودی من اباء و امتناع میکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی کمی
بر تو نمی کردم و کوتاهی مینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو از من بدشنام سزاوارتری
و در کافی از هادی کافهٔ خلایق امام جعفر صادق ع منقولست که به عمار
ساباطی خطاب کرده فرمود که ای عمار صاحب مال بسیاری گفت بلی فدای تو

کردم فرمود پس ادا میکنی آنچه خدا تعالی بر تو فرض کرده است از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج
حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری پس فرمود صلهٔ برادران دینی میکنی گفت آری
پس فرمودند که یا عَمّارُ اِنَّ المالَ یَفنیٰ وَالبَدَنَ یَبلیٰ وَالعَمَلَ یَبقیٰ
وَالدَّیّانَ حَیٌّ لایَمُوتُ اِنَّهُ ما قَدَّمتَ فَلَن یَفُوتَکَ وَ
ما اَخَّرتَ فَلَن یَلحَقَکَ حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن
کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهندهٔ عمل زنده است و نمیمیرد
و بدرستی که شان این است که پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز از
تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و از فواید آن محروم نخواهی گردید و آنچه
بعقب وا میگذاری پس هرگز بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید
و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است
حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید اگر چه بصاع از خرما باشد و اگر چه
ببعض صاع باشد و اگر چه مشتی باشد و اگر یکدانه خرما باشد و اگر چه بنصف
خرمائی باشد و کسی که آنرا نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق
نماید بکلمهٔ طیبه یعنی که نزد منعمان سخن خیری در حق درویشی گوید شاید بدان
وسیله چیزی باو عاید شود یا باینمعنی که سایل را بنرم گوئی و زبان خوش روانه
سازد و مؤید معنی ثانی است در بعض نسخ کافی بجای کلمهٔ طیبه مرقوم گردیده
است پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی او
خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو

بعمل نیاوردم

بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکرده ام آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید
بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید که فَانظُر ما قَدَّمتَ لِنَفسِکَ یعنی پس
نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و به
راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد
نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریزش   باین بارش مگر بر آتش دوزخ زنی
آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخربین که کریم ذوالمنن از مال
دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب وسعت معاش برایشان کشاده میباید که بحکم
ایهٔ کریمهٔ فَلتَنظُر نَفسٌ ما قَدَّمَت و باقتضای آثار و اخبار معتبرهٔ بیرون ازحد
که هر فقرهٔ از آنها در پندگوئی خردان کار خردمندان گنجی است و هر نظری دور
گردان ساحت قرب الیسوی خود دست طلبی اندیشه در مآل امال و عاقبت احوال
خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیرهٔ روز پسین خود گردانند و بعرق
بذل و ریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشندهٔ بخل و حرص برهانند و بتدارک
بی سر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات وحشت سرای خاک را سامان
دهند و از تلاش فراخی روز رایشان بار ثواب در حجرهٔ مکافات تفکر آن تنگ
بر روی هم نهند و با فروختن چراغ سرور تیره روزان ظلمتکدهٔ گور را بر خود روشن
سازند و از شیوهٔ نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانهٔ
بیفرش لحد برای خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بیدرم
بکوچهٔ پر پیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی شفقانه بینوایان

بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمهٔ اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمهٔ خود از ان گمارند
و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا
وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در
زمرهٔ وَالَّذینَ فی اَموالِهِم حَقٌّ مَعلومٌ لِلسّائِلِ وَالمَحرُومِ داخل گشته
بکرامت اُولئِکَ فی جَنّاتٍ مُکرَمُونَ فایز گردند و آیهٔ کریمه در سورهٔ
معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشا[ن]
حقیست معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی
گفته که مراد از محروم درویشیست که روی سؤال و دریوزه ندارد و
ازین جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نپردازند و از عطایای خود
او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند ایهٔ متوالیه از
جمله ایهٔ مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم ایهٔ
سابقه اند ذکر نموده بعد از ان در حق ایشان فرموده است که اُولئِکَ فی
جَنّاتٍ مُکرَمُونَ یعنی اینگروه که باین صفات موصوفند در
روضه‌های بهشت معزز و مکرم خواهند بود و مراد از حق معلوم
درین ایهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد
میگردد زکوة واجبی از مال انکس که بقدر مکنت و وسعت احوال
بر خود لازم میسازد که هر روز جمعه یا هر ماه از ان در مصارف خیر

صرف نماید

صرف نماید دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل کارگاه عباد و شهرستان دین
از و معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار
و امثال اینهاست چه مال دنیا و گذران بمثابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره نگاه
ریختن برای خود گل در آب گرفتن است و ستور نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای
خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپای آوردن و در کتاب شریف
کافی از ابی عبیده مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمودند مَن
بَنیٰ مَسجِداً بَنَی اللهُ لَهُ بَیتاً فِی الجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند
خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابی عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت
و من بسنگ چین مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا اَن تَکُونَ
هٰذا مِن ذٰلِکَ یعنی امید دارم که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد
و آن ثواب نیز برای من مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب من لایحضره از جناب
ابی جعفر ع منقولست که مَن بَنیٰ مَسجِداً کَمَفحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیتاً
فِی الجَنَّةِ قطاة مرغیست که آنرا بفارسی فرستوک میگویند و مفحص قطات
عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشاید که خود را در آن
گنجاند برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل
معنی حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن
مصلی باشد بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب
ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای خطیر
در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده اند استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفری

محمد صادق علیه السلام ماثورست که سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ
وَمُصْحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ يَغْرِسُهُ وَقَلِيبٌ يَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٌ يُجْرِيهَا
وَسُنَّةٌ يُؤْخَذُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از
وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از وفات
خود گذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کَنَد پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد
تا بعد از وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقهٔ خیری که بعد از آن بآن عمل نمایند
و همانا در صدقهٔ جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و مثال آنها
و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن
درختی بر سر راهی بقصد آنکه متردّدین در سایهٔ آن آسایند و زمین کردن میخی
بر جائی برای آنکه چهارپایان خود را بآن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست
که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چارپای خود را به بندد
و در یکی از منازل آن میخ را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان
برجا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بآنجا رسد ویرا بکار آید روزی در انتقام
شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ خورده آمده آزار یافت گامی چند رفته
بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بدان میخ آمده افگار گردد باز گشته
که آن میخ را بر کند الله تعالی تبارک و خبر داد که هر دو رحمت خلق جستند اگرچه بر خلاف
هم عمل نمودند الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم
نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد و آزادگان
بند دنیا و آمادگان سفر عقبی و دین وران آخر بین و روشن بصران زمره

یقین و صاف

[illegible]

سر بر یقین و صاف نوشان ساغر بندگی و خانه بدوشان کشور زندگی و نظاره کنان
نیک و بد دیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده چه خنده‌ها دارند بر عقل کامل و کودک طبعان
بازیچهٔ دنیا و خاکبازان کوچهٔ هوا که مبلغهای خطیر بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگی را
بر لای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج
و حد کفاف میسازند و در و دیوار را بلاجورد و طلا منقش و مصور گردانیده و از لذت
تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیواری می‌پردازند از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام
آن میکنند فایدهٔ ایشان همینست که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی
که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ
نقوش در و دیواران بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار بر
ایشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود
چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری معدوم که تا نگاه میکنند بآخر رسیده است
و این بر چیده پس ناچار میباید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر آن مال
در راه خدا صرف شود و آن اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری از آن
بر جا باشد تخم دعای خیر در خاکشان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته
میگردد دیگر از جملهٔ مصارف مال دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت
دو روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و طعام تنگدستان و مساکین
است که در نظر بصیرت احسن صفتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفرهٔ
گسترده کریمانرا بر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسهٔ نعمتی در آن از تیغ زبان ایمن
آن بر فرق بیگناهی سپری و آتش دوستی و وداد در کانون سینهٔ عباد جز بدم

سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد و کلنگ
تیز بال سعادت و اقبال را جز بقبهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزال
عیش و شادمانی را جز بخم کمند حلقهٔ دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر
نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانهٔ
بذل و احسان را حلقهٔ کثرت میهمانان هر لب نانی بر او ثنا خوانیست و بر هر سفرهٔ
اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسهٔ دهانی زپیچش دودی که از مطبخ صاحب جودی
جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شبنم سنبلیست پر تاب و کاسه
شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفال آتش عطش خشک لبان مهیا
گردد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت پیوسته
کمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه
بروی آمد و شد دوستان نخندد و سرائی که درش بر آمد و شد خلق بسته باشد
برکت چگونه در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از پنجهٔ دستهای خورندگانش
نباشد چگونه ابواب دمانی بروی خود گشاید از کلمات با برکات حضرت سیّد
کاینات صلی الله علیه و آله است که الضَّيْفُ يَنْزِلُ بِرِزْقِهِ وَيَرْتَحِلُ بِذُنُوبِ
أَهْلِ بَيْتِهِ حاصل مضمون آنکه میهمان که بخانهٔ کسی نزول مینماید روزی خود را
با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را با خود می برد یعنی میامن
قدم میهمان مورث برکات خانه و موجب آمرزش سیئات اهل خانه است و در
ارشاد القلوب از آنجناب منقولست که مَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ فَكَأَنَّمَا
أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا وَمَنْ أَنْفَقَ عَلَى الضَّيْفِ دِرْهَمًا فَكَأَنَّمَا

انفق الف الف

أَنْفَقَ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمانرا
چنان باشد که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که
خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار
امیر المؤمنین علیه السلام است که لَذَّةُ الْكِرَامِ فِي الْإِطْعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِي
الطَّعَامِ ملخص مضمون آنکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز
از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است علیه السلام که حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلَاثٌ إِكْرَامُ الضَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالصَّوْمُ بِالصَّيْفِ حاصل
معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه کار کار را اکرام مهمان نمودن و در جهاد
شمشیر کار فرمودن و در تابستان بروزه بودن و در باب اطعام المؤمن در
کتاب کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که دوست میداری برادرانت را یعنی
شیعیان مؤمن را گفتم آری فرمودند که بفقرای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری
فرمودند که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی
دوست میدارد اورا آگاه باش بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا اورا
دوست داری آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی
نمیخورم مگر آنکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت
فرمود آگاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان
پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را بر ایشان میخورانم و فرش و رخوت خود را
در پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند که آری

برستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند گناهان
تو و عیال تو میبرند یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانهٔ تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال
تو میشود پس فوایدی که از تو با ایشان میرسد از ایشان زیاده از آنست و در همان کتاب
در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک این حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال فرمودند
که اِنَّهُمْ اِذَا دَخَلُوا اِلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقِ اللّٰهِ كَثِيرًا وَاِذَا خَرَجُوا اَخْرَجُوا
بِالْمَغْفِرَةِ لَكَ یعنی چون مؤمنان بخانهٔ تو داخل میشوند روزی خود از جانب الله تعالی
و چون بیرون میروند آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب مأثور است که مَا مِنْ
رَجُلٍ يَدْخُلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنِينَ فَيُطْعِمُهُمْ اَفْضَلُ مِنْ عِتْقِ رَقَبَةٍ
حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانهٔ خود مؤمنان را پس اطعام کند ایشان را
چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب بیشتر از آزاد کردن بندهٔ و از سید کرام
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ
اَطْعَمَهُ اللّٰهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقَى مُؤْمِنًا مِنْ عَطَشٍ
سَقَاهُ اللّٰهُ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ ملخص آنکه هر کس مؤمن گرسنه را
سیر کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت و هر که تشنهٔ را سیراب کند
خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب بیغش سر بمهر و همانا مراد
از رحیق مختوم همیست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده
فرموده که يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ و گفته اند که مهر کردن آن برای
اینست که اهل بهشت تو هم آن نکنند که دست بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان
نگردد و هم در آن باب از جناب مستطاب ابی عبد الله منقول است حدیثی که هر که ملخص آن اینست

اطعام کند

اطعام کند تو انگری را چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان اسماعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که طعام
(مؤمن)
نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد اسماعیل از کشتن رهانیده باشد و درین باب
احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار بیش از آن وارد است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس
مقدور باشد و این شیوهٔ پسندیده و شیمهٔ حمیده از صفات حضرت ابراهیم است علیه السلام چنانچه
آورده اند که آنحضرت بی مهمان اکل نمیفرمود و بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون
اکلی میفرمود خدمه از هر طرف تا یک میل راه بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت
در میان عرب از او شایع گردید و بدین سبب او را ابو الضیفان میگویند و منقول است که
یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمانی بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد
و هر شب که مهمان نبودی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی از آن ای بودی
که دست مبارک بسفره دراز نکردی و ازین جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب
باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ
خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیرش رفته گشته
طعام تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان لوط میرفتند
فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم کردند و نیز او را بوجود حضرت اسحاق
از ساره بشارت دهند چنانچه در سورهٔ کریمه هود فرموده که وَلَقَدْ جَاءَتْ
رُسُلُنَا اِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى الی آخرها از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده
ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که روزی

میکریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که ما را مهمان نیامده است
و از جمله حکایت و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت
میخواند حکایت ضیافت خوان الا موایده و فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است که بدستیاری
ابو طالب بپای مردی عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرده مفصل این مجمل
آنکه جناب اشرف نبوی در اوایل حال سن شریفش میانهٔ بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه
بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را
عبد الله جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز
در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمایدهٔ عبد الله جدعان میخواند و منادی که ابو قحام بود هر روز
چهار دانگ اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود انروز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضار
طعام و ندای منادی اتفاق فتاد عبد الله جدعان از حسن این اتفاق مجبور و از آن هدیهٔ علیه
بخاطر شکفته باشوق تمام بر سر راه سید الانام آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم
وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب سعی کند داد پس آنجهان عطوفت و کرم
قبول این مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر
فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته
بشرایط خدمت قیام مینمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت
بیرون آمد و عبد الله برسم مشایعت پارهٔ راه در خدمت وی آمد و چون خواست
که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبیلهٔ بنی تمیم از بنده
و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت

بمکه آمد

بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست ازین جهت که عبد الله بن جدعان
با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن
خلق کثیر بیرون آید تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که آن بزرگ دنیا و دین را در خوردی تربیت کرده بود و در یا صفت آن در یتیم را در کنار
عطوفت پرورده و رعایت جانب وی پیش از فرزندان خود مینمود و آن سرور او را مادر
خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و درهم دیده گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوی
کرده که دل تنگ شدهٔ فرمود نه ای مادر گفت پس چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خبر است
گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست بگوی پس حضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود
فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام خواهم نمود پس ابو طالب بخانه
آمد
فاطمه او را اعلام
کرده آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل بسینهٔ خود جای داد و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد
و گفت ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده
گفت زیورهای خود را آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود
ضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آن اموال وعده مینمود گفتند بسمعا و طاعتا
و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب دانست که آنها با آنچه او
در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روانه شد که تتمهٔ
ما یحتاج را از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که وارد مکه شده
پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از جور بن سالم و جور بن سالم مولای ابو طالب
بود و مال بسیار داشت ابو طالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد

ودستبوس نمود ابوطالب گفت ای جوی چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار بباززار
عکاظ آورده‌ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطر
خواه تست وجبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام بیاورند گفت ای مولای
من جان من فدای تست یعنی تا بمال چه رسد گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندانرا
بقرض گرفت ودانست که در آن وی را کفایتست فسخ دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت
فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم خانهٔ او بود و از راه مراجعت نموده این معنی
بروی عظیم آمده برخواست و بخانهٔ ابوطالب آمده گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید
خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث
برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفتا مراز تست پس ساعتی
نشست و ابوطالب مشغول کارسازیها و تهیهٔ مایحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته
قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا بتو حاجتست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که
حاجت تو رواست گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدرت و جدت و بحق
شیبهٔ عبدالمطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت از من حاجتی
خواهی و من قادر بر آن باشم روا کنم بگوی آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی
واین مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و جمیع مایحتاج آن قیام
نمایم ناچار است مارا از جمع کردن سایر مردمان از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق
افتاده که موسمست وخلق بسیاری در مکه جمع گشته‌اند ابوطالب گفت یا اخی
كُلُّ فَضِيلَةٍ تَكُونُ فِيكَ هِيَ إِلَيَّ فضیلت وشرف تو فضیلت وشرف

منت وچون

منت وچون تو باین امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده‌ام مسئول تورا مبذول
داشتم وانجام این مهام را بعهدهٔ کفایت تو کذاشتم القصه عباس شرف قبول آن
التماس مشرف گشته تا مولش بحصول پیوسته وازدل و جان بتهیهٔ ضیافت سیدانس وجان
پرداخته کمر خدمت بر میان اخلاص بسته پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نموده و به
ذبح شتران و گاوان و گوسفندان اقدام نمودند دیگها بار کردند و طعامها و بریانها
و حلواها در وقت طلوع آفتاب طیار نمودند نشیمنی مرتفع ساختند و آن صدرنشین
بارگاه قرب را با ابوطالب بآنموضع فرستادند و بنی عباس و قریش و اهل موسم را همگی را
صلا زده بر آن مایده نشاندند و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بآنموضع آوردند
و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار
که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ادای این خدمت
و مهربانی آن برگزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکه است
و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و
فروخت مشغول میبوده‌اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود شریف
آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی
نماند که ضیافت چنین در آن روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف
بوده غرض از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بر آنست که سایر مردمان
این طریقه هر چند ذی ایشان نباشد سلوک دارند و با عدم مکنت مبلغ خطیر
اگر بقرض باشد در این مصرف بکار دارند و اسراف ننمایند و عیالان و دوستان

واجب النفقهٔ خود را بی نفقه نگذارند چه در حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن
و از حریم خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه
مراد از تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام پیوسته بر روی خواص و عوام
بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان شام شان احیانا اتفاق شد خود را خانه خراب میشمارند
از کوتاهی همت دست بسفره گردی را از نمیکنند که مبادا تلافی آن بمرور باید کرد و از سکیه سکی
در مجالس دوستان سفید نمیشوند که مبادا حلقهٔ طوق دور ضیافتی بگردن شان افتد و دیدهٔ کاسه
آتش شان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوائی هرگز بدامن سفرهٔ نوال شان نرسیده
نان کوری را پیشوائی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان خست شان
بکلمهٔ خوش باش نگشته و گوش حلقه در شان آواز پای مهمانان نشنیده بدبخت اینقوم جان سخت که
هیشه از شومی این صفت همیشه در میان اقارب حشر غریبند و با وجود درازدستی و مکنت
از الوان موائد فواید این شیوهٔ مرضیه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه آنکه این گروه لئیم
با مردم کریم بسر رضا نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته
و نیزهٔ زبان طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته‌اند گاهی
سفیه و سرگشته شان نام مینهند و زمانی بی پروا و بادست شان خطاب میدهند و نمیدانند
که در گشادهٔ سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه درایان بسته نمیشود و سفرهٔ
گستردهٔ صورت احوال ارباب جود و سخا را پردهٔ زشتیها و معایب نمی پوشانند
آنرا که نه آتش بگرمخرد خموش است هر شام و سحر دیگ گرم در جوش است
هر عیب که باشد سخاوت می پوشد هر کاسه که سر نگون شود سرپوش است گویند که

عبدالله جعفر

عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در
جواب این مضمون ادا فرمود که عادت بر این جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا نماید و من
بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که
عبدالله مذکور روزی به نخلستانی که ابکار روی متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید که
سه قرص نان پیش وی نهاده و همانا که آن قرصها مرسوم مقرری وی بود که آنروز تا شب بهمان
اکتفا مینموده در آنحال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام
دریافت که تا بآن سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش
رفته پرسید که چرا ازین قرصها هیچ خود نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این
سگ درین موضع غریب بود و گرسنه از این جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان
مرا بر این حال ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آنغلام را خریده آزاد نمود و آن
نخلستان را بوی تملیک نمود پس شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خست شعار را
که در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس
شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک
و دور خاک کدورت بر فرق دل نمی پاشند گوئی این قوم سست رای سخت جان و این گروه
تنگ چشم دل گران را کلام سرور عالمیان بگرد خاطر شان نگردیده که وَالَّذِي نَفْسُ
مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ لِي عَبْدٌ فِي بَيْتٍ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ الْمُسْلِمُ
أَوْ قَالَ جَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی قسم بآنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان
ندارد بمن بندهٔ که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود همسایهٔ مسلمان

اوگرسنه باشد و همانا این طایفه را از سخن کلدستهٔ پیشوای اهل جود و کرم و شفاق آموز خلق عالم
یعنی جناب مستطاب امیرالمؤمنین رائحه بمشام جان نرسیده که اَوَ اَبِیتُ مِبطَانًا وَحَولِی
بُطُونٌ غَرثَی وَاَکبَادٌ حَرَّی یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه برگرد
من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک
وتعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته باشد و لوای امتیاز و قدرت عطا و استطاعت احسان درمیان
ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و الوان نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان
را اصلا شریک در آن نگرداند و شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندان
فرو رود چگونه برکسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی که سوزان نگاه تند گرسنه بی چاشت
وشامی در آن باشد چسان از گلوی خورندگان میتواند گذشت · توانگر خود آن لقمه
چون میخورد که بیند که درویش خون میخورد · از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله این
مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بآن نگرد و آن از آن باو نکرده نخورانند
خدایتعالی او را بدردی که دوا ندانسته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام
چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات مانند سگ و گربه نیز درین حکم داخل باشند
گویند ابوعبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانهٔ او نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت
کم شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نخورد و برای حیوانانی که در سرای او
وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی
از شارحین حدیث نبوی ص در طی شرح حدیث فِی کُلِّ کَبِدٍ روایتی ذکر نموده
که حاصل معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده

شعر

و دامن زندگانیش

و دامن زندگانیش در نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راه بر سر چاهی رسید
سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش
در دل افتاده چون دلو و رسن نبود عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت برآن
بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن
عصر وحی نموده که اِنِّی قَد شَکَرتُ لَهُ سَعیَهُ وَغَفَرتُ لَهُ ذَنبَهُ
لِشَفَقَتِهِ عَلَی خَلقٍ مِن خَلقِی یعنی بدرستی که من آنمرد را مشکور کردانیدم
و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود
پس این خبر بآن رسید از گناهان توبه کرد و آب توفیق پاکدامنی خود را بر سر مدآه
پشیمانی از چاه سار آمال و امانی برآورد رَزَقَنَا اللهُ التَّوبَةَ عَمَّا مَضَی
وَالتَّوفِیقَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرضَی بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردید
مصارف دیگر هست ولیکن چون فکر پرشتاب در سرانجام این کتاب شغل بسیاری بر
گردن افتاده است درین مطلب بیش ازین ایستادن و جزئیات آنرا یکیک بقلم دادن
مقدور نیست و جهت بلندی طرف آن ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافی است
مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ حسن سخا می افزاید و شاهد
این صفت حمیده را در زیور آن شیوهای پسندیده جلوهٔ دیگر مینماید نخستین
آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشت تخم احسان را در شوره
زار احوال نا اهلان ضایع نسازی و از برودت کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا
نخل بلند سخاوت نام سخا را از نشو و نما بیندازد چه در نزد مردم عاقبت اندیش
بذل چنین از امساک بدتر بیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یک

یک کرباس اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفاهت اگر آن
اثر گران جانیست این ثمر سبک عقلی و نادانی است با تشنگی گشت زار آب بدریا ریختن
است و با وجود عضو مجروح بر عضو صحیح مرهم نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور
همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات
شایستگی در کسی منظور داشته از آنجهت وی را مستعمال سازند و اشرار خلق را بر اخیار
و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی هنران را بر هنرمندان و نادانان را
بر دانشوران رجحان ندهند رعایت عقلا از سفهاء ضرور تر است و در دستگیری
ضعیفان قدم اهتمام فشردن الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویت
و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و اظهار رحمت
چنانکه شیوهٔ سفهای بی پروا و قاعدهٔ دنی طبعان سخی نماست که مبلغها بزم شراب
و مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بلغو حش و نامردان گردن بدعوی
و همت می افرازند و نمیدانند که آن نه همت و ریزش است بلکه خاک ملامت بر جود
بیختن است و از قبیل زر بر رود ارس و دجلهٔ بغداد ریختن است و در احادیث
شریفهٔ ائمهٔ هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطایای بیجا بسیار رسیده از آنجمله
در کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله ع بمفضل بن عمر جعفی خطاب کرده
فرمود که یا مفضل اِذَا اَرَدتَ اَن تَعلَمَ اَشَقِیٌّ الرَّجُلُ اَم سَعِیدٌ
فَانظُر مِنهُ وَمَعرُوفَهُ اِلَی مَن یَصنَعُهُ فَاِن کَانَ یَصنَعُهُ
اِلَی مَن هُوَ اَهلُهُ فَاعلَم اَنَّهُ عَلَی خَیرٍ فَاِن کَانَ یَصنَعُهُ
اِلَی غَیرِ اَهلِهِ فَاعلَم اَنَّهُ لَیسَ لَهُ عِندَ اللهِ حاصل مضمون

آنکه هرگاه

آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان
بکه میکند پس اگر بخشش میکند بکسی که شایستهٔ آن هست پس بدانکه رو بسوی خیر
و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش
میکند پس برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست و از جملهٔ شیوهایی که کریم را
از آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیهٔ اوضاع مستمندی مشاهده
و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهرهٔ احوال دردمندی ملاحظه نمایند در
چاره درد او چابکی کرده نگذارند که وی از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال
خود بگشاید بعد از اظهار مطلب آنچه بوی میدهد مزد اظهار و قیمت آبرو خواهد
بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از احادیث ائمهٔ معصومین است صلوات الله
علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة در کافی از سر حلقهٔ کرام حضرت
ابی عبدالله علیه السلام است اَلمَعرُوفُ اِبتِدَاءً فَاَمَّا مَن اَعطَیتَهُ بَعدَ
بَینَ النَّاسِ وَالرِّجَالِ لَا یُدرَی اَینَ یَتَوَجَّهُ لِصَاحِبِهِ بِعَزمِ
القَصدِ لَهَا یَرجِفُ فَرَائِصُهُ لَا یَدرِی خلاصهٔ معنی آنست
که احسان پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی
سائل باشد که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه آنکسی
که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد و متردد میان
ناامیدی و امید و نمیداند که حاجت خود را پیش که برد و بعد از آن عزم خود را
جزم میکند و پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ
رویش متغیر میگردد و نمیداند که از تو دلگیر برخواهد گشت یا خوشحال پیش از آنکه

وی اینهمه سختی کشیده و چندین تلخی چشیده اگر حاجتش بر آوری چنان خواهد بود و در
همان کتاب از انجناب علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بضیقه
که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آنمرد از جمله کسانی بود که چشم عطا و
امید کرم از ان مسکین نواز و معدن شفقت و شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان غمخوار
و در عرصهٔ رعایت آن محتاج درویشان بود و اما از انجناب طلب نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلانکس از تو چیزی نخواسته است او را یکوسق خرما بس بود امیر علیه السلام گفت
ما کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در
میان مؤمنان بسیار نکند من عطا مینمایم و تو بخیلی میکنی لله انت این
کلام تمکن بتقدیر یعنی برای خدا این کار مکن هرگاه من عطا ندهم الکسی
که امید بمن میدارد پیش از انکه سوال کند و بعد از سوال هم پس نخواهم
داد بوی قیمت آن چیزکه از و گرفته ام پیان این انکه من او را در معوض
این در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی بسبب تاخیر و اهمال عطا او را
بر آن داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود در پیش من ریزد و آن رویی
که در وقت عبادت و حاجتخواهی در درگاه الهی که خداوند من و اوست بر خاک
میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود و در دعائی که برای آن برادر
مسلمان میکند انجاکه برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود با او
بخل میکند مینماید توضیح این انکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر

للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای
ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش
گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را برای برادر دنیائی خود
بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چندروزی امانت دار آنست با وی
مضایقه نماید تا از شدت فاقه بقوت اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش خیزد
و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و انگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره اش
شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه اش رفته نخواهد بود شد و بعد از انکه رستم همت
روز احتیاج سهراب عسرت مردیش را انداخته و بخنجر جانکاه سنان زبان اظهار جگرگاه
طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد اندیشه نه لایق مردم سخاوت پیشه است
و آن بذل و عطا بوی نوشدارو پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا
بعد از سخا طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سایل را
بر نیاورد و دست رد بر سینهٔ امیدش گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم
و محصلهٔ آزرم خواهد بود و شایبهٔ از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا
و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند
بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر
قبیلهٔ طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزهٔ خود در ربوده با قوم خود بر ایشان
حمله نمود و قبیله با حاتم که در میان ایشان بسخاوت علم بود همت بر دفع دشمن
بستند تا بسنگ سخت رویی و عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند

حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو برفقا تافته گفت یا حاتم
هب لی رمحک یعنی نیزهٔ خود را بمن بخش حاتم نیزهٔ خود پیش او انداخت آنمرد نیزه را
برگرفت و برفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او
نیزه برداشته رو بما میگذاشت و همه را هلاک میساخت چه میکردی حاتم گفت آری چنین است
من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه
خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی شرم آمد مرا که نیزه بوی ندهم و دست
رد بر سوال او نهم از محسنات صفت جود و کرم اینست که چون بفقیر غریب یا بیمار
غریبی قصد ریزشی نماید و دایهٔ عطوفتش را از گریهٔ طفل احتیاج و بینوائی شیر
عطا در پستان همت بجوش آید به نحوی آن وجه را باو وصل سازد که باعث
خفت و خاری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیز باشد و دادن
نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید
صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت
وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بروی گران باشد در خلوتی
آنرا بوی رساند و برین قیاس هرگونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز
لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچارهٔ دردمند را از جان سیر و از زندگی
دلگیر نسازد و از کرمها وی را در آتش رنگ خجلت و خاری ننشاند
و خفت و خاری بر عزیز روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهرهٔ
سایل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردان است از قدوهٔ اهل کرم و سرور

جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتماب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی جهت طلب حاجتی آمد
بنزد وی فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ذل السوال فی وجه السائل
یعنی حاجت خود را بزمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سایل ببینم
و در کافی از حارث همدانی منقولست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم و گفتم
یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرایتنی لها یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب
آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدای ترا از قبیل من جزای خیر دهاد و بعد از ان
برخواسته بسوی چراغ رفته چراغ را خاموش کرد و نشست و بعد از ان فرمود چراغ از برای
همین خاموش کردم که ذل حاجت در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها
کتب الله له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعه ان
رعایته یعنی حاجتها امانتیست که خدای تعالی در سینههای بندگانش جا داده هرکه
آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادتی و هرکه آنرا آشکار سازد لازمست بر کسی
که آنرا بشنود اینکه رعایت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از الیسع بن حمزه
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم
و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از او سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی
بسیار بلند قامت گندمگون داخل گشته گفت السلام علیک یابن رسول الله مردی ام از دوستان
تو و از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج بازگشته ام و خرجی من تمام شده و آنقدر
ندارم که بجای خود برسانند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی یعنی
خرجی عطا کن که ساز برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنت داده است

چون بشهر خود رسیم آنچه میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع تصدق و مستحق آن نیستم
آن حضرت فرمود بنشین خدای ترا رحمت کناد پس متوجه مردمان کشته با ایشان حدیث
میکرد تا مردمان پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت
فرمود أتأذنون لي في الدخول یعنی آیا رخصت میدهند که بدرون روم سلیمان گفت
قدّم الله أمرك یعنی خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن
قانون کرم و بزرگواری بر رعایت آداب بود ساعتی درنگ نموده بعد از آن بیرون آمد
و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت یا ابن الخراسانی
یعنی آنمرد خراسانی گو آنمرد گفت منم فرمود که این دویست دینار را بگیر و استعانت نمای
بآن در مؤنت و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را
نه برای آن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا مینمودی
بلکه من بتو بخشیدم و بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل
نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از آن پوشیدی فرمود مخافة ان اری
ذلّ السؤال في وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست که چون او
طلب کرد حاجت او بر آوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید
از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن در روی آن بینم إلى آخر الحدیث
دیگر از جملهٔ آنچه اهل کرم را میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون
بتوفیق بذل و عطائی مؤید و بسعادت حاجت گذاری درمانده مستعد گردیدند ذو الجلال
آنرا در دفتر حسنات ثبت داشته از صحیفهٔ خاطر محو نمایند هر چند عطای کثیر
و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و فتادهٔ را
که بکمان خواز

که بکمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره که با عتقاد
خویش جیوهٔ داده اند هر روزش بتیغ جانکستان منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسگان دادو دهش
و بر خود بستگان نام سخاوت بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند صد خار غم بر دلش
میکارند و اگر برگ کاهی محنت از خاطر دلریشی بردارند کوهی منت بجای آن میگذارند کف نانی
بگرسنه نه دهند که از زندگیش سیر زنند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش نگدازند
و در شربت شیرینی عطایشان الماس جگر کداز منت سوده و حلوای چرب بی نرمی نوالشان بزهر جان
گزای اظهار آلوده و مذمت راحوالهٔ فقیری نکنند که خانهٔ عزتش بآب عرق نرسانند و نان
مسکینی نپزند که دیدهٔ دلش را بدود اظهار آنکه گریان نکنند و مذمت این نابلدان راه و رسم
عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمه هدی بسیار است از آنجمله در کافی
از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که انّ الله تبارك و تعالى کره لي ست خصال و کرهتها للأو
صياء من ولدي و أتباعهم من بعدي منها المنّ بعد الصدقة
یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای
اوصیای از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از
صدقه است و در مجموعهٔ ورام از سید عالم صلعم مرویست الا و من اصطنع إلى
أخيه معروفا فامتنّ به عليه أحبط الله عمله و ثبّت عليه
وزره و لم يشكر له سعيه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند
و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد
و سعی او را نپسندد و نپذیرد و بعد از آن آن حضرت فرمود که یقول الله عز و جل

حرّمت الجنة على المنّان و البخيل و النمّام حاصل معنی آنکه خدای عز و جل
میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی
بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از
همان جناب منقول است که لا تحقّروا اشياء من الشرّ و إن صغر
في أعينكم و لا تستكثروا اشياء من الخير و إن كثر
في أعينكم خلاصهٔ معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند
در نظرهای شما کوچک باشد آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر خیری
که از شما صادر گردد و هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا
بسیار مشمارید و از کلام هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین
که إيّاك و المنّ بالمعروف فإنّ الامتنان يكدّر الإحسان
معنی آنکه پرهیز کن از آنکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت
گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبد الله عم منقول است
که المنّ يهدم الصنيعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را
مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و خلایق مذموم است
چه اگر منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد
خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت
بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا بیموقع میسازد و ظرف
تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی آنست
که نقد احسان در مخزن خموشی نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند
و ابکی خوه

شعر
و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه نمائی تلف نکند و اگر عقل
حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اینجا ممنون
درویشان و شرمندهٔ ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند
از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا
خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود ز احتیاج
مفلسان نام سخا کرد بلند بر کریمان بینوایان را چه منتها بود
شاهد اینمعنی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام است
که من قبل عطاءك فقد أعانك على الكرم یعنی کسی که
عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است
که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات ایشان را که ذخیرهٔ فردا است و توشهٔ
عقبا است بر گرفته پیشتر بعالم میرسانند و از جملهٔ لوازم سخا آنست که چون
وعدهٔ عطا بدرویشی کند یا برای ضرورتی حاجت گذاری برادر دینی بروز دیگر
افکند اهمال و تأخیر در آن جایز نداشته باشد بزودی ذمهٔ خود را از دین وفای
آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول انمراد سیاه کرده در راه
انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد میسازد و از
مرور ایام تأخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از
کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که كثرة التعلّل
آية البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است

عرب کوید وَعْدَةُ الْکَرِیمِ نَقْدٌ وَتَعْجِیلٌ وَوَعْدُ مَطْلٍ وَتَعْلِیلٌ وَعْدُه
الْکَرِیمِ یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن می پویند و وعدهٔ بخیل
تاخیر و تطویل و در هر روز جهت آن عذری میکوید و یکی از شعرای عرب کفته

شعر

فَإِنْ تَجْمَعِ الْآفَاتِ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِیدُ
الْمَطْلُ یعنی اکر همه آفتها و مرضها جمع شود مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل
وعده کردن و وفا را هر روز بروز دیکر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که إِذَا هَمَّ أَحَدُکُمْ بِخَیْرٍ أَوْ صِلَةٍ
فَإِنَّ عَنْ یَمِینِهِ وَشِمَالِهِ شَیْطَانَیْنِ فَلْیُبَادِرْ لَا یَکُفَّاهُ عَنْ
ذَلِکَ حاصل معنی آنکه هر کاه یکی از شما قصد خیری کنند یا بخششی از جانب راست و
چپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند و او را زود بعمل آورد که مبادا آن
دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری و
صاحب کریه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلم
منقولست که إِنِّی لَأُبَادِرُ إِلَى قَضَاءِ حَاجَةِ عَدُوِّی خَوْفَ أَنْ
یَقْضِیَهَا غَیْرِی أَوْ أَنْ یَسْتَغْنِیَ خلاصهٔ مضمون آنکه من مبادرت
پیش دستی میکنم به روا کردن حاجت دشمن خود ازین جهت که میترسم که دیکری
آنرا روا کند یا وی از آن مستغنی کردد هر کاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور
باشد که مبادا دیکری بآن سبقت کیرد و آن فضیلت از آنکس فوت شود و
حاجت کذاری برادر دینی و دوستان یقینی چکونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد

تنبیه در ذم صفت ظلم

تنبیه در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی که از کارکنان
سلطان جابر غلبه نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی یاری کردن
کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک از شرعیه و نقلیه رشا ملست و در ینمعنی حاکم
عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلم که فرموده اند که الظلم
ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ الظُّلْمُ لَا یُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا یُتْرَکُ وَظُلْمٌ مَغْفُورَةٌ
لَا یُطْلَبُ محض معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه کونه است یکی ظلمی که آن آمرزیده و
قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد و ظلمی که دست از آن نخواهند داشت و مکافات
انرا در کتاب مرتکب آن خواهند کذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد کشت و کریم آمرزکار
از مطالبه آن خواهد در کذشت پس حضرت متوجه توضیح این سه قسم کشته این
مضمون ادا فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ
یَشَاءُ و اما ظلمی که مغفور میکردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب
قبیحی که ضرر آن تعدی آن بدیکری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند داشت
ظلمیست که بعض از بندکان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در ینمقام
قسم اخیر است از اقسام ثلثه و درین مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را
روی سخن با چند طایفه است پادشاهان و سلاطین که عالمیان
پناه و بر مفارق خلایق سایهٔ الههند بر پیشکاه بارکاه خواطر آکاه صاحب
تاج و نکین بآب طلای پیغش سخنان دلکش اکابر دین میکارد و بر پایهٔ

سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامهٔ کفتار معروض میدارد
که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه
بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت بالغه در مرز و بوم عالم امکان شهرستان
هستی بنا نهاد و بندکویان بیدای ناپیدایی عدم را باین مدینه مصلحت بنیان
بتحصیل سوار دولت کن رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد
و جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و هر جماعتی را منزلتی کرامت فرمود فرقهٔ
خاکیان در جانب اسفل ساکن کردیده اند و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام
کردیدند و طایفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط
و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشناتر بودند در محلهٔ مرتبهٔ توسط سکنی
نمودند و این طایفه را که جامهٔ حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و تار
حیوتشان بر رشتهٔ طول آمل تافته است چون همیشه دیک طبعشان از پختن
خیال خام بآتش حرص و آز در غلیان و خلخال آرزوهای دور و دراز در کریبان
جانشان پیچان و این معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد کونه فساد
داعی و در تحصیل استقامت مستقیم عدل و انصاف ساعی است و ازینجهت است
که فجره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بکریبان ضعفا دست
تعدی دراز میکردد و از سرکرده مطاع و فرمان ده لازم الاتباعی که
در حظیرهٔ کنف حمایتش از شرار اشرار ایمن و محفوظ و بر سر سفرهٔ عدالت
کسترش از نعمت آسوده کی بهره مند و محظوظ باشد بنا برین حضرت

حکیم علی الاطلاق

حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و
بر اهل دیاری سالاری کماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جامعه
را بکف کفایت صاحب دولتی کذاشته که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار
نکاهبان اوضاع روزکار بوده نکذارد که دست تعدی جور کشایان
کونهٔ احوال درویشان را بناخن ستم نخراشد و زود با زوی توانائی
خار فساد از کلبن جمعیت خاطر ایشان بتیشهٔ بیداد در هم نپاشد
و هر کاه این طایفه علیه از جانب مالک الملک برای دفع ستم
و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین کشته از کافهٔ خلایق ممتاز
و ازینجهت بشرف خطاب الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق
آنست که احتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست
مال و جان و محافظت ناموس مسلمانانرا ناموس پادشاهی خود دانند
و همیشه در فواید عدل و داد و مفاسد ظلم و بیداد اندیشه نموده در فراز
ایوان رفیع بنیان علو شان کاشن جانفزای آیات و اخباری که در
فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته تأمل نمایند و کاه از کشت
چهار باغ کتاب حدیث بدست فکرت کلهای حکمت چیده و در دامن
خاطر پاک اکلیل ریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان سیر کشت تواریخ
و سیر کلهای کوناکون روزکار بوقلمون را بدیدهٔ عبرت دیده و دامان
دل را از چنک خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در کنار
زنده رود کذشتی ذکر ایام سلاجقه که پادشاهان عظیم الشان

بوده اند ازادناس مناهی طهارت دهند و از اسرار خیابان احوال دیالمه قدم در قصر جهان نمای
دور بینی وعاقبت اندیشی نهند و از تیشه تاکار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را
از طاق دل محو سازند و بارهٔ کنگره ایوان مداین نخل هوس عمارات بیرون از قدر
احتیاج را از پای در آرند و باشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ
غور رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیدهٔ دل از
خواب شیرین بیخبری اوضاع روزکار برکشایند و چون فراید اخبار و آثار مذکوره که هریک
افسر بلندی شهریاران هرکشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور
خسروان اعصار و دهور سراج وهاج میتواند بود و در خزاین کتب معتبره سلفا پراکنده
است و این طبقهٔ علیه را دماغ فرصت جست وجوی آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنا
برین باید که جوهری خردخورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل وجان قیام نموده هردر
سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین کوهری را از مخزن تتبع در آورده و از بینهٔ نهفتکی
بر آورده در تسمین الطباق اوراق کذارند ولبرکاری توفیق حضرت باری استاد زرکر
هنرور حسن بیان با خامهٔ دوزبان در نکین دان خاطر حق پذیر خسروان کردون سریر
نشانند و چون جواهر عالی ولآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که ممکنان این مسند
عالی را مناسب و حالیت بردوکونه است آنست که این مطلب را بدو بدو فصل مرتب
سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد فصل اوّل در فضیلت عدالت
وبیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل
عزّ من قائل اِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ
ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ

یعظکم لعلکم

يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هرصنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی
که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل برایشان روشن
و لب انکشت عصای تعلیمش در آنوادی چاه و راه از هم مبیّن کردد چندانکه عمل
بآن عظیمتر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچکاری عظیمتر
و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بران منوط و استقرار احوال
عالمی بران مربوط است و مباشر این امر عظیم و سربلندی شرف این دیهیم
بزیر بار جهانبانی رفته و صلاح و فساد کشوری بکردن گرفته اگر فلسی از خانهٔ مفلسی
بر ند غرامت بر اوست و دانهٔ اگر از خرمن بی برکی کشنه شکایت از اوست
و زوری که از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و درازدستی ظالمان را بر
مظلومان از کوتاهی او خوانند و هرکه شاخی از درخت بی برکی شکند از بی تمیزی
دیوان اوست و هرکس آبی از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او دانند
و هر سپاهی تیره روانی که روزش برخوشی کذرد و یرا بناخوشی یاد نماید و رعیت
سیاه زبانی که در وسعت روزی بروپش بسته کردد زبان بدعای وی کشوده
کردانند ما رعیت را ذلیل و خوار می پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ
آه ایشان بوده است و هرکاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون حیاکت و خیاطی
و امثال انها بی استاد و معلم صورت نکیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین
بی ارشاد و تعلیم معلم چکونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت
شفقت و مهربانی درین آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین کشته
و بازبان بیان مخبر صادق که آیهٔ کریمهٔ وما ینطق عن الهوی بر صدق

آن ناطقست برای بندکان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری
و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دوجهانی و رافع الولایه کشورستانی
است لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجر حسنات
و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق پادشاهی است و واسطهٔ آشنائی درکاه الهی
و از اینجهت در جمعات بتلاوت آیهٔ شریفه رطب اللسان کشته روایح افضایح را بمشام
جان حاضران میرسانند و الله تعالی درین آیه بندکان را بسه صفت امر نموده که جامع
لبی حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که سبب لبی سیئات است اما مامورات
اوّل عدالت است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد
بار است داشتن میزان حق در میان خلق هرچند که یکی از ایشان خوب باشد مثلا چون
در میان دوکس یا میان اینکس و دیکری معاملات و منازعه رود هرپا از سر حد شرع و حد نفس
الامر بیرون نکذارد و جانب خود را با احدی از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی و نسبتی
منظور ندارد و دیدن خلق را است کردانیدن بحق داند و برای دوستی احدی خداوند عالم را
با خود دشمن نکرداند و جهت درست کردن اسباب عیش یاد لهای شکسته در نیفتد و در
بر آوردن مراد نفس ناکه نامرادان را بدرکاه الهی بشکوهٔ خود نفرستد و بناخن هوس
دیدن ساده رویان سینهٔ اهل ناموس را ریش نزند و بآرزوی کرفتن زلف
سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننک و نام را به پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی
آرزو کام زندکانی ناکامان را تلخ نکرداند و بدوشاب دلی اهوس با بیچارهٔ هرنفس به
بیمزکی نرساند و دلهای درخون نشسته را بسته کرک شراب غرور نشمارد و سینهٔ
پرفغان اهرخسته را قانون مجلس لهو نیندازد و افعی عمل را بمنه یاد اجل دندان طمع کنده

وکردم قلم علم را

وکردم قلم علم کرده را بکربیان جان مردمان نیفکنند مجملا در هر باب آنچه برخود نمی پسندید
بر دیگران نیز روا نداشته و پیوسته حاجت خود را با خلق خدا پاک داشته حق خود را کرچه
خود و داغ خود را در دل کسی نکذارد دویم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی
نمودن و بتیمار اعیان که حوایج از رشتهٔ کار ایشان و آن کشودن و مرهم بر جراحت
حاجات دل خستکان بستن و جهت ابتیاع سعادت حاجت کذاری کوشش بزنک فاقه
عرض مطالب بستن و بمومیائی دل آسائی شکسته بندی دلهای شکسته کردن و
به تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارکزیدکان نوایب روزکار بر آوردن
و باستین کیسهٔ زر زردی از چهرهٔ احوال قرضداران عرق انفعال قرضخواهان
پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی آشوبش را از جیوب قلوب مردم درویش
کوتاه فرمودن و برین قیاس هرکونه یاری و مهربانی نمودن که با هریک از احاد ناس
کرده شود در ینمعنی لفظ احسان آنرا شاملست سیم ایتاء ذی القربی
یعنی با قوم و خویشان عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز
بهره مند فرمودن و این شیوه اکرچه داخل احسانست لیکن جناب الهی بجهت زیادتی
اهتمام خصوص آنرا نیز علیحده ذکر فرموده و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی
خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در آیهٔ کریمه فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ برای ایشان خمس مفروض ساخته و اما منهیات
اوّل فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد
کذرانند و بعضی کفته اند که مراد از آن زناست و نیز کفته اند که مراد از معصیتی است

که قوت شهواتی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دویم منکر
و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند ابن عباس گفته که مراد از علیست که در
آئین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است
که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست
از تعدی و زیادتی بر خلق بانکبر و تجبر ایشان و ابن عباس گفته که مراد از کبر ظلمست
و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره و حضرت عزت بزبان شفقت و رافت درین باب
تاکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرمود که یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ یعنی پند
میدهد خدای تعالی شما را که شاید متذکر گردید و بر مامورات قیام و از منهیات
اجتناب نمایند و از احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان
مسند خلافت آگاهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه
خجسته عدل و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکورست بسیارست از انجمله
که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی نماید مرقوم قلم صدق
رقم میگردد از انجمله از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی یک ساعت عدالت نمودن از هفتاد
سال عبادت بهترست و نیز از آن سرور در خبرست که مَنْ أَصْبَحَ لَا يَنْوِي
الظُّلْمَ أَحَدًا غَفَرَ لَهُ سَيِّئَاتِهِ یعنی هر که صباح کند و قصد ستمی بر کسی نداشته
باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان جناب

ماخوذ است

ماخوذ است که نعمت کسند که در می آورد الله تعالی ایشان را در سایه رحمت خود روزی که
هیچ سایه جز رحمت او نباشد و یکی از انجمله پادشاه عادل شمرده اند و از جمله بشاراتی که قاید منهج هدایت
و والی کشور ولایت حضرت شاه مردان امیر المؤمنین علیه السلام سلاطین عدالت آئین را بآن مستبشر
ساخته اند و کردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی ادراک آن برافراخته اینست که لیس
ثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ سُبْحَانَهُ أَعْظَمُ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ
یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی
که شیوه او معروف باشد و از روضه اسرار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که کفاره پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان
راست گوی و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بی حساب به بهشت روند گویند
یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طوف خانه خدا پیوسته برگرد خاطرش گردیدی
و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم دانه چیدی و احرام سفر حجاز دل مستمندش را
از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع
اسباب سفر پیش انداخته بود تا اکثر ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند
که یکی از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیارست اگر حشم و سپاه عزیمت
این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر بانذک مردی مختصر توجه فرمایند
خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن برجاست آن
برپاست وقتی که سایه دولت شهریاران از سر این دیار دور و از غیبت وجود این حضرت
ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیری و ارکان بنیان ملک خلل
پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند
درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج
نموده بذل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته

سایه

وفیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب
حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده ام
بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از قدر اندکی با من نیست و آن خود بهای یکگام نمیشود
پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی
در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را
بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز حرف برده باشم بر خداوندان اوینک دانشوری
و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست و سخنوران کشور کاردانی و
مدبران امور دو جهانی و سیاحان بحار افکار و سیاحان ... فراز او ضاع روزگار
و شهریاران بجوم اطلاع یافته احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک عرب
و عجم و حرازان حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده
نیست بحکم آیه کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى
پس دستگاه عز و جاه این جهانی بسی محقر و ساحت این سرای فانی بغایت مختصرست
و میدان فرصتش برای تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطلب را سنگلاخ
عوایقش پای حصول لنگ ژاله ثروت و مالش از گلشن احوال رود خیز و لاله طراوت
شبابش از نفس صبح پیری ریزگیر شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد و غنچه
عقده آرزویش جز بنفس واپسین نخندد و گریبان آمالش در دست حسد کوته
خیالست و دامن وسعت احوالش در چنگ هزار وزر و وبال و سیاف خارا
شکاف سیاستش در روز مصاف سپرست و سهام تدابیر مهام ریاستش
بر خاک نشین بی اثری و دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور
معاشش آشفته نخفته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدمستی
انقلاب روزگارش از کف نینداخته باشد و هر خار خارش در دو ختن جامه بلا

سوزنیست

سوزنیست و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بد روزنی طمع امش جهت رفتن آسایش راهیست
مستقیم و کشاکش در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد
بگونه خودنمائی و بگلگونه روشنائی نیفروزد که طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد
و نهال اقبال در گلشن پرملال قامت رعنایی بجلوه خودآرایی نیفرازد که اره دندان طمع
نوایبش از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند
در سر منزلی چنین پای رعیت سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند
و همت بر تدبیر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته بالشکر و حشم حسن تدبیر و سپه سالاری
عدل مظفر لوای بندگی والای کشورستانی به تسخیر ممالک سعادت آنجهانی نپردازند
عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی
اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نموده و شاهین شوکتش شکار این مطلب
از دنبال سرادق جلال پر و بال میکشود و آثار تفکر در ناصیه خاطر عاطرش پیدا
و غبار تذکر از آئینه ضمیرش هویدا بود ارسطاطالیس که وزیر آن حضرت و ظهیر آن دولت
بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستاده کی در آمده این مضمون بعرض رسانید
که منت خدایرا که امور مملکت و ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول
مرتسم خزاین موفور و ملک معمور و اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فرمانی
ایستاده سبب تشتت حال و باعث توزع تامل چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود
که هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و به تسخیر
آن توجه فرمایم ارسطاطالیس فرمود که درین چه شک که این ویرانه جای
مردم فرزانه و این کالانه در خور مردم والا سزاوار آنست که وسعت سرای عالم را

هم براین افزوده و سلطنت بی‌زوال آنجهانی را ضمیمهٔ الانعمت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا
ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در می‌آوری ببرکت عدل و داد اجر جزیل و مثوبات که فضل باقیات
صالحاتست حاصل نموده اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ
الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا عیبت که این جنس
عزیز سهل الحصول در خزاین پادشاهان والاشان کم باشد و حیفست که کارخانه داران مساعی
این ذروهٔ جمیله و این فرقهٔ جلیله برای یساق روز میثاق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ
بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیهٔ زاد خیر نموده در آنطریق وحشت رفیقی که بپای مرجعت
بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرت ایشان کون خاطر خراشد شعر
وفا خجسته متاعیست در دکان نکویی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و اما فواید
دنیویهٔ عدالت فقهیهٔ نقلی و حکمیهٔ عقلی دو شاهد عدلند که این شیوهٔ پسندیده را که سرمایهٔ تحصیل
دوستکامیست و رتبهٔ پایهٔ قصر بلندنامی سکندر حشمت و انگشتری سلیمان دولت و قلم رقم
کامکاریست و ثمرهٔ شجرهٔ برخورداری پاسبان دولت سرای شهانست و باغبان گلشن
آبادی جهان عمدهٔ اعمدهٔ سرادق عز و جلالست و شرف شرفات قدر عظمت و اقبال
از رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بر چهرهٔ خوبان جهاربالش
دولت افشانده اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ وَمَنْ
عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ هَلَاكَهُ یعنی اگر از ملوک و فرمان دهان هر کس جور و ستم
نماید بزودی او را هلاک کنند و هر که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی او را در حصار
امان خود نگاه دارد و در طبق این کلامست سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْكُ
يَبْقٰى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَالْجَوْرِ لَا يَبْقٰى مَعَ الْاِيْمَانِ یعنی پادشاهی

چون قرین

چون قرین عدل بود با وجود کفر بقایی دارد و باقی نمیماند جور با وجود ایمان و نیز از
سخنان حقایق بیان آنحضرتست که هم در اینمعنی فرموده که حُسْنُ السِّيَاسَةِ
يَدُوْمُ الرِّيَاسَةِ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن کما
ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و از اردشیر که از اکاسره
بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لَا سُلْطَانَ اِلَّا بِالرِّجَالِ
وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ
یعنی سلطنت و فرمان روایی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن تحصیل نمیگردد مگر بمال
و منال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر
در ینمقام تمثیلی تمام کرده فرموده‌اند پادشاه بمنزلهٔ شخصیست که شاه سر اوست
و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمنزلهٔ دستها و رعایا قایم مقام پایها اند و عدل
بمنزلهٔ روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف آنست و نیز
میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحتست که
حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سودای
جباری یا صفرای مردم آزاری بهم رسد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون
رفته صحت عدل بظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی گذرد تمثیل
دیگر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آبگیریست که از چشمه‌سارِ چشمهای کار اصناف
رعایا و فرق کاسبان و رنجبران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال سلطان
سیراب میگردد و صفت عدالت میرابیست که پیوسته بجسن اهتمام بتنقیهٔ
چشمه‌سار مذکوره می‌پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب

اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه‌سار پاکست آن آب صافی و آن آبگیر و آن گلشن معمورست و چون میراب عدل
دست از آن تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی میراب از گل و لای خانهٔ خرابی رعیت
انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا شیمهٔ کریمهٔ
داوری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار و ثمر برکات کشور و دیارست
و حتی اینکه گفته‌اند که حسن نیت پادشاه را نیز در ینمعنی تأثیر عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده است اِذَا تَغَيَّرَتْ
نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف و از
منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار
حکایتی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از جملهٔ ملوک ذوی الاقتدار الملک خود بوضعی
مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بر مرز و بومی از آن کشور سیران میگذشت
تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود بجهت ضیافت
مهمان آنگاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه — باز ۲
از آن متعجب گشته قصد گرفتن آنگاو بر خاطرش گذشت تا روز دیگر چون آنگاو را دوشیدند
نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت چرا شیر این گاو امروز نقصان پذیرفته مگر امروز در
غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه
ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه
ظلمی یا قصد ستمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه عزم ناشایست نموده
و زنگ ظلمت آن ظلم را بمصقل خیراندیشی از آینهٔ ضمیر زدوده چون روز دیگر گاو را
دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آنقول متفق و از

و از وهان ام

و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه ظلمی بدرگاه آلهی تایب گردید و زهی جانگزای
آن صفت ذمیمه البشیر آنگاو از عروق طبیعت بر آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی
رهانید و ازین قبیل حکایتی از بهرام گور نیز در بعضی از کتب سیر مذکورست و مجمل آن اینست
که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسید و از باغبان آب انار طلبید
باغبان رفته فی الفور قدحی از آب انار آورده بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ چند
میشود گفت سیصد دینار میرسد گفت پس پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه
از باغ ما خراج نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت
ما باغ بسیارست و از خراج مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و برعیت زیادتی چندان
نمیرسد و بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره
باغبان را بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه انتظار بسیار داده
آب انار کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی گفت ای جوان مرا
تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است
آب اناری که دفعهٔ اول آورده بودم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه از ده انار فشردم و بقدر
آب حاصل شد بهرام از آن سخن متاثر گشته آن نیت از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار
طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدح لبریز آب انار آورد و با روی خندان گفت
که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر خود بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد
از یک انار و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی پربهاتر
و بر اندام پادشاهی و فرمان روائی هیچ لباسی برازنده‌تر از عدل نیست چه جامهٔ در بر خواهند
کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی‌تر از سعی و
اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود کدام تاریخ زیبائی افسرده لمعان نور عدل میتواند بود

وکدام سریر بلند با طاقهای دل شکسته مردم در مسند برابری میتواند نمود و کدام سمند رعنا بخوش خرامی
همواری سلوک با خلق خدا است و کدام لجام مرصّعی گران بها تر از سر باز زدن توسن نفس از
عرض و مال مردم است کشنیدی که از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که خالی از گریه دلهای
ریش باشد موکب شاهنشاهزاده در دیار چون راندن ظالمان و سیاحت مملکت خود
نیست و درگاه خسروانرا حاجبی چو بداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود
نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که تَاجُ الْمَلِكِ عَدْلُهُ
یعنی تاج پادشاهان که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالتست و هم از آنجناب
مرویست که زَيْنُ الْمُلْكِ الْعَدْلُ یعنی زینت پادشاهی عدالتست
زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر است زینت شاهان نباشد جز
رعیت پروری **فصل دویم در صفت ظلم و بیان عقوبت**
اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان
جل شانه و عظم سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را
وعید و تهدید نموده از انجمله در سورهٔ عسق فرموده که اِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى
الَّذِينَ يَظْلِمُونَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اُولٰئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ کلمهٔ انما نظر با قبل این آیات که وَ لَمَنِ انْتَصَرَ
بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ملخص معنی که مفسرین
گفته اند اینست که آنکس که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم
کرده باشد بر ایشان راه عتاب و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه همین
بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند
در زمین بغیر حق مر ایشانراست عذابی الیم در کتاب شریف کافی از

حضرت اقدس

حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّهُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
یعنی به پرهیزید و خود را نگاهدارید از ارتکاب ظلم بدرستی که ظلم ظلماتست در روز قیامت
و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص مضمون
آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود برای قبض روح فاجر با او سیخی است
از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آیا آن میرسد به
احدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورندهٔ مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ
وی آورد زبان خود را در آتش چنانچه بیرون می آورد سگ زبان خود را از برای
لیسیدن کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در
همان کتاب از همان جناب صلعم ماثور است که اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ نَادٰى مُنَادِي
اَيْنَ الظَّلَمَةُ وَ اَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَ اَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتّٰى مَنْ بَرٰى لَهُمْ
قَلَمًا اَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاتًا فَيُجْمَعُونَ فِي تَابُوتٍ ثُمَّ يُرْمٰى بِهِمْ
نَارَ جَهَنَّمَ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری
کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان
تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آتش جمع سازند
و در جهنم اندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان
راضی باشند بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از امام همام
ابی عبدالله علیه السلام منقولست اَلْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَ الْمُعِينُ لَهُ وَ الرَّاضِي
بِهِ شُرَكَاءُ ثَلٰثَتُهُمْ یعنی عمل کننده بظلم و یاری کنندهٔ او و راضی بآن هر سه در آن
شریکند و جناب مستطاب علوی علیه السلام فرموده که اِذَا اَخَذَتْكَ
الْقُدْرَةُ عَلٰى ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْكُرْ قُدْرَةَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ

بیت

عَلٰى عُقُوبَتِكَ وَ ذَهَابَ مَا اَتَيْتَ اِلَيْهِمْ عَنْهُمْ وَ بَقَاءَهُ عَلَيْكَ حاصل هر
یعنی اگر چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی بر عقوبت
تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت
و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند حکایت کنند از یکی نیکمرد
که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز
بخندید و بگریست مرد خدای عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همین گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار
همین خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعت گری گفت کای شهریار
چه خواهی ازین پیر ازو دست دار که جمعی بر او تکیه دارند و پشت نه خلقی توانی بیکبار کشت
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خوردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت
ز فرمان داور که داند گریخت بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت بخواب اندرش دید و درویش گفت
دمی پیش بر من سیاست نراند عقوبت بر او تا قیامت بماند و در آمالی شیخ صدوق رحمه الله
از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مَا يَاْخُذُ الْمَظْلُومُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ اَكْثَرُ مِمَّا
يَاْخُذُ الظَّالِمُ مِنَ الْمَظْلُومِ یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست
که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست در تفسیر
قول خدای عز و جل كَانَ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که قَنْطَرَةٌ عَلَى الصِّرَاطِ
لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلِمَةٍ یعنی پلی بر بالای صراطست که از آن نمیگذرد بنده
بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره شکاف و تشدیدات هوش
پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است قطع نظر
از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشهٔ ستم شعار را اجسب عقبی

همین خسارت عظمی

همین خسارت عظمی که افضل ثواب عدالت است که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید
محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت دیبای مغفرت
ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس قطران در بر و خاک مصیبت کنان بر سر و
اشک حسرت از دیده خواهند پالود اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه
اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بشآمت آن باز میگردد و نعمت
و مکنت ایشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد و شاهد این مدعا کلام
کلام صدق انتظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که مَا مِنْ سُلْطَانٍ اٰتَاهُ
اللّٰهُ قُوَّةً وَ نِعْمَةً فَاسْتَعَانَ بِهَا عَلٰى ظُلْمِ عِبَادِهِ اِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى
اللّٰهِ اَنْ يَنْزِعَهَا مِنْهُ اَلَمْ تَرَ اِلٰى قَوْلِهِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا
بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که
خدای تعالی او را قوتی و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر پرستندگان
خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را انتزاع نماید و باز ستاند
نمی بینی که خدای تعالی میفرماید و هم از سخنان هدایت بیان آنحضرتست که اَلظُّلْمُ
يُزِيلُ النِّعَمَ و نیز فرموده که بِالْبَغْيِ تُسْلَبُ النِّعَمُ یعنی ظلم زایل میگرداند
نعمتها و بستم و زیادتی که کشیده و آزرده میشود بعقوبتها مجملا بصفت خبیثهٔ ظلم
نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت
دولت سرنگون میگردد چنانکه ساقی کذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میماند بیت
و جور و ستم با ایمان نمیماند پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود
و ترتیب این اثر برین صفت از چند وجه است اول اینکه پریشانی رعیت موجب

ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین عا فرموده که اَفَۃُ العُمْرانِ مِنْ
جَوْرِ السُّلْطانِ و چنانکه مذکور شد شك نیست که بنای دولت پادشاه
بر استعداد سپاهست و آن بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این
مشروط بر فاحال رعیت و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از
هم پاشد و بتیشه ستم برگ و بار نخل ناتوانی سکنه هر دیار در هم تراشد
مملکت چگونه معمور و خزاین موفور و لشکر چسان مهیّا و دشمن چگونه فنا
میگردد و لهذا آنشاه ولایت پناه علیه السّلام فرموده است که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ
نَصَرَ اَضْدادَهُ یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد
بود و نیز آنجناب فرموده اند که مَنْ خَذَلَ جُنُودَهُ نَصَرَ اَضْدادَهُ یعنی
هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد انعام و احسان بتدارك حال
ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود . شعر
از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
شه بود چون سر و رعیت تن از هم این هر دو را فزود دشمن
تن بیس غذای تن بود است سر بی تن سزای طنبور است
شواهین شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال است که بآن صید خود را
شکار و دشمن را ذلیل و خار میکرداند و چون بال بسته و چنگال
شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن
خواهند گردید گویند که سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
و در صفت شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد یگانه

سر و گردن بلند بود

سر و گردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین مردمان
باشد بیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند
که بر شاخ درختی رفته و تبر بر آن شاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریده شدن آنشاخ
درخت را ثمری بجز هلاك آن تیره بخت نخواهد بود . همگی متفق شدند که از او ابله تری نیست
و یرا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از ان احمق تری هست
و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را
از ذروه برتری و سروری بر خاك هلاك افکند . شعر
رعیت چه بیخست و سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید شاخ درخت زپا اندر افکند یکباد سخت
کسی کان جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند
دیگر از وجوه زوال جابره اَنکه چون جور و ستم از حد گذرد
و خاص و عام از فرط تعدی و طغیان جان برلب و کارد بر استخوان رسد و در مقام خلاف علم
سرکشی بر افراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم و بروی آن ظالم
ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران
پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبی روزگار غریب و دور نیست و جهان
بسا از اینگونه دار و گیر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این قسم سوانح بر صفحات از منه و
اعصار بسیار کشیده چنانچه از مطالعه کتب و سیر معلوم و از تتبع احوال سلف
مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامع اخذ اموال
رعیت گردی و با آتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست تعدّی
و بیدادش از خرابی آن بلاد خاك پریشانی بر فرق اهل روزگار فشاند و نیمهای ظلمش

سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را به بید ماغی جز
آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و گستاخان آن محفل در آن باب با او گفتگو
و از سبب سلوك آن طریقه جستجو کردند در جواب گفت اَجِعْ کَلْبَكَ سگ خود را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشد بهتر اطاعت
و انقیاد مینماید تا آنکه از سنگ سخت گیری آن ستمگر و تیغ جرأت اهل آن کشور تیز و آتش
جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش
فرو کشیدند و بقتل رسانیدند یکی از حکما بر گشته او گذشت گفت رُبَّما اَکَلَ الْکَلْبُ
صاحِبَهُ اِذا لَمْ یُشْبِعْهُ یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت
گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی بابی جعفر
منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجائی میفرستاد و سالار آن لشکر را
سفارش مینمود که اَجِعْ کَلْبَكَ لِاَنْ یَتْبَعَكَ یعنی لشکر را گرسنه نگاهدار باید داشت
تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم
که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد و دیگر آنکه چون
بیرحم ستمکار بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را بران ظالم دست ستیز
و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد باید که گریبان و یرا از دست تعدّی او رهاند و
نه خادمی دادرسی که خود را بخطره حمایتش رساند ابواب چاره جوئی او از
هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی
بدرگاه پادشاهی خواهد برد که العنت رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش
فریادرس دادخواهان که میر دیوان عدلش بخون دل آزاری خسرو تاجدار دست

اقتدار بسته

اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام مینشانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی مظلومان
و الاشانی را با لهنگ عجز در گردن افکنده در پای دار مکافات میدواند و مظلومی که
از چوب ظالمی بر خود بپیچد شحنه غضبش با وی در پیچد و ستم کیشی از چهره درویشی فرو ریزد که
سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد . شعر
بابساط خداوند ملك و دولت را که آب دیده مظلوم در نوردانند
چه قطره قطره باران که خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند
در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله ما ثور است که
اَرْبَعَةٌ لا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ تُفْتَحُ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماواتِ
وَ یَصِیرُ اِلَی الْعَرْشِ دُعاءُ الْوالِدِ لِوَلَدِهِ وَ الْمَظْلُومِ عَلی مَنْ ظَلَمَهُ
وَ الْمُعْتَمِرِ حَتّی یَرْجِعَ وَ الصّائِمِ حَتّی یُفْطِرَ یعنی چهار کسند که دعای ایشان
رد نمیشود و درهای آسمان برای ایشان گشاده میشود و بعرش میرسد یکی دعای
پدر برای فرزند و دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا
از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که افطار کند و در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السّلام ما ثور است که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
تَصْعَدُ اِلَی السَّماءِ یعنی بترسید و پرهیز نمائید از ظلم بدرستی که دعای مظلوم
صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود . حق
ناوك آه از دل بیوه زنان بگذرد از نه سپهر آسمان
و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی حضرت
علی بن الحسین علیه السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخت
و فرمود که یا بُنَیَّ وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت
وفات و ذکر فرمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او مرا بآن وصیت فرمود

که یا بُنَیَّ وَالظُّلْمُ عَلَی مَنْ لَمْ یَجِدْ عَلَیْکَ نَاصِراً اِلاَّ اللهَ بر تو باد که پرهیز کنی
و حذر نمایی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم
حامی و دادرسی جز الله تعالی ندارد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و آن خود نه
داوریست که مظلومی که او را بداوری خواند او در اعانت وی اهمال نموده داد او نستاند
گویند که یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود که فرمود که
یکی از این دو بیت را بر بساط وی نقش کردند که روز و شب در نظر داشته بدیده
تأمل در آن بیند و از شعار این چهار مصرع بدست نگاه کلمهای تذکر و انتباه
چیند نظم لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِراً فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ
يُفْضِي إِلَى النَّدَمِ تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهاً يَدْعُو
عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ خلاصهٔ معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی
که آخر آن پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را دیده
بیخواب و لب بنفرین تو باز است و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله
مظلومان را شنوا است زود باشد که شحنهٔ عدلش بجاجت آن مظلوم تیغ قهر را
آخته و سزای آن در کنار نهاده ترا عبرت عالمیان سازد شعر
ای بسا تاج و تخت محرومان لخت لخت از دعای مظلومان وین بسا نیزهای
کینجوران شاخ شاخ از دعای رنجوران ای بسا تیرهای جباران تار تار
از دعای غمخواران ای بسا دیگر طارم تیم زیر و بالا ز اشک چشم یتیم
ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیرزنان سلطان محمود
غزنوی میگفته که من از نیزهٔ شیر مردان آن قدر نمیترسم که از دوک پیره زنان بیت
اگر یک پیره زن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات

دیدن یسیح الکلمات

ونتیجهٔ این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض
جانکاهی چون صفت خبیثهٔ ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در براندختن این دشمن
خانگی تعبیهٔ سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان عقل و دولت جهت قلع مادهٔ این علت
در استعمال ادویهٔ مجرب تدابیر صایب بی عدد بر ظاهر است که این طبقه را کف نفس خود از
ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در عنان منع کشیده و دامن
همت را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند میباید که احدی را از رعیت بلند
و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده افعی دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست
سر کوفته و فراش حسن اهتمام را ببسط بساط امن و امان انداخته راه از خار و خس
گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر
ذمهٔ همت واجب دانند و سکندر آسا از سنگ رویگی جود مردان سخت را برگرد
مملکت سدی محکم بسته کشور خواطر سکنهٔ آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج
تشویش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق دادگستری و شهریاری
و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر چند ضابطه است
ضابطهٔ اول اینکه در هر حال از احوال بذات پاک جناب احدی متوکل و
بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده بتوفیق انجام هر امری از امور
کلیه و جزویه بمشیت آن جناب منوط دانسته روز و شب در آن بالکلیه زبان
عجز و انکسار و ابواب سعادت دو جهانی بروی خود گشاید بیت

پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق تا شب بر در معبود گدائی نکنی ضابطهٔ دویم
در هر امری از امور بقدر مقدور تأکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا
مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران میامن این شیوهٔ خجسته گلشن
دین و ایمان را تازه و تر و بآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند
و از شآمت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت بی اعتباری در آن مجتنب
بوده دهان شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت رعایا را بر خود
دراز نگردانند و بر ظاهر است که هر ملوک و سلاطین که پاس این معنی دارند و در مقام ترویج
دین و احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ
احدی از حکام و عمال هر دیار و متوطنین قری و امصار را از جادهٔ این شیوه مجال
انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا را معمور و از پرتو خورشید
ظهور حق ساحت این ملک و مملکت پر نور میگردد مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان
رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال الرجال مسدود مناهج
بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آئینهٔ ملک و ملت حکم انداز سهام
تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفی بهادر خان طاب الله ثراه
و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پابوس خود مشرف و نگین خانهٔ
زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کوهسار
عراق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت
و بخت جوانش هنوز نوخیز دمیدن سبزهٔ دولت و تیغ عزیمت جهان گشایش

هنوز نیم کشی

هنوز نیم کش نیام انتظام فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاد که من بعد خطبا
بر منابر در لعن و طعن آن سه کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا
مثمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان در پیشگاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین این ندا را
بگوش هوش عرب و عجم کشیده از گلدستهای عالی بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از
بندگان درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب
دولت و وقت دانه ریزی و وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی
شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت در اینست که این ارادهٔ خوش مکنون ضمیر و این تیغ
خارجی کش در نیام تأخیر باشد که مبادا که کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی
از آن شکستگی بهم رسد آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را
نیز برای ترویج دین و لعن دشمنان اهلبیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد آن بچکار من آید
القصه بفرمان آن خسرو کامکار دیندار خطیبان و مؤذنان و فرقهٔ تبرائیان و سایر شیعیان
که سالها انتظار چنین روزی برده اند و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تیغ زبان آختند
و بی اندیشه و بیم با اعلان این کلمهٔ حق پرداختند و باغات گلشن ایمان از تنقیه و اجرای
قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسهٔ ایران از نوازش
این کوس دولت آل علی پر آوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب سلسلهٔ علیهٔ عالیه
پادشاهان صفویه خصوصاً درین جزو زمان که سریر گردان نظیر دارای ایران بوجود اشرف
اسکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ این کتاب بشرف نگین دانی
گوهر نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر
القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز احکام جعفری از هوای جانفزای بهار
سروری و دین پروری در بالیدن و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت

بالیدن و دربالیدن از گلشن
دیرآمدن و مطمئن گردیدن

والای شاهنشاهی برکتب احوال ارباب فضل و حال در بار یدن و سلطان فرمان شرع و
دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فروشوکت و مباشران رتق فتق امور شرعیه را از
حمایت این دولت روز افزون پیوسته پشت جرأت بر کوه و شاهین این شوکت زرع
ایمان رعیت را در مزرع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرید و همای این دولت بیضهٔ
اسلام را در زیر پر و بال عدل و احسان می پرورید که باز شهرت حق پرستی دو اسپه سه قطر
و چهار رکن عالم دویده و آوازهٔ بجنوبت بانگ مسلمانی در شش جهت و هفت اقلیم
پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان
جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون شاه می در رگ و پی ساری
که با تش زنهٔ شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن کردید
و قلم علم پرچم این صاحبان تأییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخهٔ نامسلمانی
خط بطلان کشیده و از نور جبههٔ زهاد و عباد دیدهٔ محرابها امروز روشنست و از بشر
اثار ائمهٔ اطهار پایهٔ منبرها را بر دعوی برتری با آسمانها سخنست امید که رونق شرع
و دین برهمین دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان والا
شان از دل و زبان مؤمنان پاک دامان بعرش اجابت دم بدم متصاعد باد
لمؤلفه الهی تا جهان باشد ماکامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد
سپهر ستا پرپایت دستا و قوی بادا جهان پیر تا بر جاست بختا و جوان باشد
فلک سان دولتش بر اوج عزت تا زمین باشد زمین وش شمتش پامال غم تا آسمان باشد
زلال لطف او جاری بود در کام درویشان خدنک حکم او کاری زکیتی تا نشان باشد
زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش و الطاف مرا ورد
زبان باشد ضابطهٔ سیوم انکه چون خواهند کسی را رجوع خدمتی

از خدمات طلبم

ازخدمات کلیهٔ ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا علمداری ارجمند سازند اول
صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد کوهر او را بر محک امور جزئیه زده تشخیص پاکی و ناپاکی آن
پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از آشوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب
توجه و عنایت خاص و بسکهٔ نامداری و سرافرازی اختصاص سلوک دارند تا در بازار روزکار رایج
بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی بآن خریداری توانند نمود ناآزموده نیست
سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند تیر ضابطهٔ چهارم آنکه خاطر بآن نیز
جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر میباشند مهر صفت
از سپهر دولت نظر بر اطلاع کیفیت اوضاع سایر بلاد دور و نزدیک که حضرت عزت در زیر نگین
حشمت ایشان در آورده است سررشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته باشند و با
دیدهٔ توجه و عنایت از عینک دوربینای فراست طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام
و عمال هر کشوری را خوانده انچه نه بر وفق صواب باشد بکز لک تندی و عتاب تراشند الحاصل
ملوک را از چکونکی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری
و لغزشی رو دهد از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی
افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود
توانند ساخت تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از انجا
داده ایزد شاه را ضابطهٔ پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت
جهانبانی نالهٔ بیتابانهٔ ستم دیدکان و تظلم بی ادبانهٔ از جور زمانه بجان رسیدکان را
از درکاه عظمت خود نرانند و بجاربست صفوف چوب داران درشت سراپا پیش
راه آمد و شد عرض حال بینوایان درویش از کلشن جانفزای لطف و احسان خویش

بالکلیه مسدود نکردانند و آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ
ندارند و این شیوه را منافی جبروت و بزرکی و فرمان فرمایی نشمارند چه هیچ شانی اعظم تر
از شان خدایی نیست و جناب الهی از غور رسی احدی عار ندارد و نالهٔ هیچ دردمندی
را دست رد بر سینه نمیکذارد هر که آید کو بیا و هر چه خواهد کو بکو کبر و ناز و
حاجب و دربان درین درکاه نیست رفع ظلم از رعیت نشان عدل شاهست و برد
دل هر کس سیدن بخلق از اخلاق الله شکوه و دادخواهی کردن کوکبهٔ پادشاهیست
و دلجویی سر و پا برهنکان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بهتر که
کار در وقتی سازند و صاحبان تخت را چه تخت ازین بلندتر که بحاجت کذاری درماندهٔ
پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا نیز
کذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود کاهی بتفقد احوال عیالان مشغول کشته
ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندکی کذرانیده کوی آن
سعادت بچوکان رکوع و سجود ربودی و دو حصهٔ دیکر بکار خلایق پرداخته کره حوایج
همکنان را بناخن مهربانی کشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی
تا آنکه یکی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب خود را
میفرمایید نه روز آسایشی و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت
ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من ناپرداخته و بر طبق این مقال است
سخن یکی از اهل حال که از پادشاهی هوشمندی چنین التماس نمود کفت اگر سعادت
دوجهانی خواهی شبها در درکاه حق داد کدایی میده و روزها به در بار کدایان
میباش و از اهتمام کداپیشکان خردمند از التزام این شیوهٔ دل پسند

بجدی بود که

بجدی بود که پادشاه دادکری را علت کری روی نموده از رهکذر شنیدن فریاد
دادخواهان بار کرانی کوش بر دوش خاطرش کرانی نمود تا عاقبت رای عدالت اقتضای
آن تدارک آنرا بدینکونه نمود که فرمان داد تا ندا کردند که اهل آن مملکت جز جامهٔ سفید
نپوشند مکر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین ملبس کردد تا از
یکدیکر ممتاز کشته انچه از کوش فوت شود بچشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده تدارک
احوال ایشان قیام تواند فرمود حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش
دست و پای ستم و بیحساب را بآن بسته بود و خسروان اعصار و دهور را در کنف
ادراک و شعور که سررشتهٔ عدالتست محکم ورسا و سوادخوانان خط دیوانی تمیز حق
و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوهٔ خجسته عمرهاست
که مردم عالم کافری را بنام نیک میخوانند و زنجیر صفت مسلسل زمزمهٔ عدل او را
دامن بدامن میرسانند بعد از هزار سال که نوشیروان کذشت
کویند از و هنوز که بود عادلی ضابطهٔ ششم آنکه چون شکوهٔ
متظلمی بپایهٔ سریر دولت عرض و دادرسی و دادخواهی بر ذمهٔ فرمانفرمایی فرض کردد
و بعد از صدق و کذب آن اشخص و مبرهن ساخته آن شخص را بچراغ سوختنی داغ
بر خود روشن ساخته باشد دامان ضمیر را از غبار هوای نفس خواهش افشانده انچه
مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز
نداشته این قاعده را اوثق و عمدهٔ سرادق عظمت و اعظم وسایل تقرب
بدرکاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان
تعالی شأنه بحضرت داود علیه السلام وحی نمود و بجباری از فرمان دهان روزکار
پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لجمع الدنیا

وَلٰكِنْ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَيَنْصُرَهُ فَاِنِّي اٰلَيْتُ عَلٰى نَفْسِي اَنْ اَنْصُرَهُ وَاَنْتَصِرَهُ مِمَّنْ
حَضَرَهُ وَلَمْ يَنْصُرْهُ ملخص مضمون آنکه بکو فلان جبار را که براستی که من ترا برای آن سلطنت
ندادم و بفرمان فرمائی نفرستادم که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستادم که یاری
مظلومان کرده نگذاری که دعای دادخواهی او بدرگاه من رسد براستی که من سوگند خورده‌ام
بخود که نصرت او کنم و انتقام وی بکشم از کسی که در حضور او ستم بروی رفته و او نصرت وی نکرده
اهل شعور و فطنت دریابد از خبر مذکور میتوانند یافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب بازخواست
و انتقام باشد ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که
مفاد و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند و ملائکه عذاب باو گفتند
که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم و گفتگو میکرد تا بیک تازیانه
رسید گفت طاقت آن ندارم گفتند چاره از آن نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من
میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس
تازیانهٔ از عذاب بر او زدند قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از آثار و اخباری که از
غایت استشهاد درین مقام احتیاج بذکر آنها نیست دیدهٔ مروت چون میتواند
دید و در حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر
تیغ ستم نشانده تا که خار آکه از طاقت پردازش را بفلک رسانده باشد و اینمعنی
بر کسی ظاهر و مجملهٔ وقوع آن مستجمل الستجمل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم آنکس را
قدرت بر قمع آن ستم داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار
وی نهاده باشد و مع هذا ویرا از آن دل بدرد نیامده در اعانت مظلوم کوتاهی
نماید و با خار جانگزای امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید
سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار برگیرند که به از انتقام ظالم از مظلوم
باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد

دادن داخواهان

دادن دادخواهان باشد و از خار آزاری که بدست عطوفت دل آزاری برآرند چه گلهای سعادت
که میتوانند چید و لبه پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری باز رهانند
چه طرهای سیاست که میتوانند برهم زد پیشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
زنده رود شکار مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول نمود یکی از غلامان خاص
که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت کاوی در کنار
جوئی بچرید فرمود تا آن کاو را ذبح کرده پارهٔ از گوشت آن کاو کباب کردند و آن کاو از
بیوه زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن کاو حاصل میشد چون
این خبر جانسوز بآن عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه از سر کشید در بیدن گرفت
و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود و چون آه جانکاه خود
از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست
تا آنکه سلطان رسید پیرزالی را دید از شکنج رو دامن برچیده و رشتهٔ احوالش کلافه
صفت درهم و قامت خمیده‌اش حلقهٔ دروازهٔ عدم و قانون فغانش از گوشمال روزگار
پوک و جسم نزارش تا که زار را دوک سلسلهٔ سرشکش بر روی بجای زیور و خاک
مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان
رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیدهٔ پرنم سنگ بر سینه زنان پای
سمندش افتاد خانهٔ شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت جرأتش از حلم و وقار
سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشاده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز در
سر پل زنده رود دادمن ندهی فردا در سر پل صراط دست خصومت از دامن تو
ندارم اکنون ازین دو سر پل هرکدام که خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این
سخن پیاده گشت و گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو که بتو ستم کرده تا داد تو
بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید از صرصر تظلم آن پیره زن قلزم رحم

سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای آن عمل در کنارش
نهادند و عوض آن ماده کاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیره زن دادند و ازین
قبیل حکایات که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه و عجایز در خدمت ملوک و
سلاطین و عرض بتندی و درشتی کردن و تحمل نمودن و گذرانیدن ایشان از این
جمع دل شکستهٔ خاطر پریشان و بمراهم کشیدن انتقام از خصمان و جراحات دلهای
ایشان را مداوا نمودن و مورخین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند چون
ایراد تمامی آنها در اینمقام بجهت قرب مضامین و شبیه بتکرار بودن بر همین حکایت
اکتفا نمود و شبههٔ نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان
را بسمع رضا گوش و بادهٔ خوشگوار بخمار تلخ گوئی این فرقه را بطوع و رغبت نوش
کرده اند از بحر جلالشان قطرهٔ و از کوه شکوهشان ذرهٔ نکاسته و از السنه
و افواه دوست و دشمن درند اگر این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت و طلب
مغفرتشان زمزمهٔ برنخواسته سالهاست که جیب و دامن از اوراق گلهای تذکار
این حدیث لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش ربای طرب
انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که از نقوش این حروف در دفاتر و
اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که با صیت جهانگیر
عدل و احسان چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گوئی ستم دیدگان نقد
حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان مظلومان متظلمان بر سر خوان
عدالت گستری شهان را نمک است پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه
و کلمات بیخردانهٔ ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکینشان از آن پرچین
و ضمیر مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونهٔ جمال
دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را

بسپه سالاری

بسپه سالاری این شیوهٔ خجسته تسخیر سرای جاودانی عقبا را بمعمار این عمل کریمه تعمیر نمایند
خال دیگر بر جمال پادشاهی میفزود که سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت و از
غرایب حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه وادی حق انهادی و توانگران
سرمایهٔ اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی هنادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی
در بعضی از کتب سیر مذکور شده و ملخص آن آنکه از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکارهٔ
شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی ویرا از خانه بیرون کرد و اهل خانه‌اش را بتحت
تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجائی
نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سروی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود
سلطان از استماع این بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود گفت
تا در همان گرمی دل بآن درویش را از دی خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه
سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته خود را بمن
رسان تا داد تو بستانم و ویرا بجزای خود رسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن
نابکار بدگوهر بسر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را اعلام نمود سلطان
بی توقف از جا جسته و کمر مردی را بر قتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را
بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از انجا بیرون نرفته بود نخست
فرمود تا چراغ را روشن کردند پس تیغ انتقام از نیام بر آورد و بدرون رفته نخل
حیات آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از آنکه از کار وی بپرداخت و شعلهٔ
غضب را از خون آن بی ادب منطفی ساخت با فروختن آن چراغ فرمان داده
روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک نهاده سجدهٔ
شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آئین

کشوده بانسر انکشت زبان بسؤال انعقاب خطا از وجه آن چند امر غریب کشودن نمود سلطان کفت که از
وقتی که این قصه مسموع کشته مرا در خاطر میکذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود کی بد بکری
این کمان داشتم که در زمان من بچنین امر شنیع ارتکاب نماید لهذا خود متوجه آن شدم و دیکری را با آن
مأمور نساختم که مبادا جانب مرعی دارند و در تمشیت این مهم اهمال ورزند و تعلل جایز دارند و سبب
خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او بنکرم مهر پدری بمیانجی بر خواسته
از خون وی در کذرم و المخالفت قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجدهٔ شکر این بود
که روی آن دیدم و معلوم شد که بیکانه است و از دو چیز شکر آلهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل
نرسیده و دیکر آنکه قبح حتی چنین از اولاد من صادر نکردیده است ضابطهٔ هفتم
آنکه مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار دیدهٔ کهن سال را که شب و روز بپای طلب
به نشیب و فراز روزکار دویده و بدست شعور از تجارب اعصار و دهور جواهر تجربه بر رشتهٔ
عمر دراز کشیده اند جویا بوده کلک زبان و بیان نشان بچهره کشایی احوال دین و
دولت پردازند و از شاخسار مقال این فرقهٔ نیکو فعال کلهای فیض چیده دماغ
جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت هر کامل عاقل آدمی را بآداب دنیا و دین
مؤدب است و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه مصفا میکرداند سعدی
اثر صحبت است انچه درین عالم است ورنه کجا یافتی پید بهای نبات وهیچیک
از احاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این
طبقهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار ایشانست و حسن
اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیارست و سوء اخلاق ایشان مورث فساد اوضاع
روزکار دیکر آنکه در هر امری از امور که رو دهد و هر کونه اراده که در ضمیر انور صورت
بندد خصوصًا در امور کلیه کما ینبغی تأمل نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرض

دارند و در شب دیجور پرشور روزکار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی
آن ارتکاب نکذارد که مبادا در ان جا خطری بحسب دنیا یا عقبا متضمن ضرر و خسرانی
باشد و اخرالامر خار ندامتی کل خاطر نازکشان را نخراشد از سخنان غمزدای روح
فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی و امام المتقیان علیه السلام که فرموده فِکْرُ
الْمَرْءِ مِرْآتٌ یعنی فکر مرد آئینه است حسن و قبح عملش را با وی مینماید و نیک
و بد آنرا از هم ممتاز میکرداند ضابطهٔ هشتم آنکه بآن نیز اکتفا نفرموده
عقول و رای جهان دیدکان را با عقل کار آکاه خود و رای خود یار سازند و مشورت
با ایشان در امور شرعًا و عرفًا ضرور دانسته بصلاح دید مردم کار آزموده فرزانه
و بپای دستیاری کمان پیران خمیده قد راست ننمایند و بیخانهٔ اندیشه تیر تدبیر از ترکش
ضمیر بصید بیمطلبی نیندازند هر که بیمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید
تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون با ستبدادی
رای بامری پردازد امکان غلط و خطا بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را با خود
شریک سازد چنانکه راه رو را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهایی احتمال
کم کردن راه بیش از انست که با جمعی که همکی بلد باشند رفیق کردد و نیز شک نیست که چنانکه نور
چراغ از انضمام چند فتیله قوت میکیرد نور بصیرت از اجتماع آراء عقول افزونی میپذیرد
چنانکه کفته اند اِذَا شَاوَرْتَ الْعَاقِلَ صَارَ عَقْلُهُ لَكَ یعنی چون با عاقل مشورت
کردی عقل او از تو شد پس دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه سید کاینات را
صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل و جزو کسب در مدرس آن
مینمود در امور بمشورت اصحاب مأمور ساخته فرموده که شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
تا امت نیز در آن باب با آنجناب اقتدا نمایند اکرچه صاحب عقل و رای باشند

از سخنان لقمان است که میاید سرتو با یک کس باشد و مشورت با هزار کس و یکی از ملوک کفته اند که اکر
کار بمشورت کنم و خطا افتد دوست دارم که برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از
شعرای عرب نیکو کفته شَاوِرْ سِوَاكَ اِنْ نَابَكَ مُلِمَّةٌ یَوْمًا وَاِنْ
كُنْتَ مِنْ اَهْلِ الْمَشُورَةِ اَلْعَیْنُ تَنْظُرُ مِنْهَا مَا دَنٰى فَدَنٰى وَلَا تَرٰى
نَفْسَهَا اِلَّا بِمِرْآتِی ماحصل معنی آنکه مشورت کن با دیکری چون ترا مشکلی و مصیبتی
روی نماید اکرچه خود از اهل مشورت باشی و از جملهٔ عقلا باشی که لب عاقل که خیر و شر همه کس را
داند و در کار خود فرو ماند و بدیکری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور ترا می بیند
و خود را نمی بیند مکر با آئینه یعنی عاقل که با او مشورت نمائی ترا بجای آئینه است که بوساطت او
در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش بینا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی اَلْمُؤْمِنُ
مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا کافهٔ خلایق خصوصًا پادشاهان را از
واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بتدبیر ایشان توان نهاد بسیار
کم اند و در میان خلق روزکار که وعاء باطن ایشان پر از خبث نیت و نقد معنی ایشان کم عیار
اند و صورت انسانیت پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیارست
نسبت ببدان در چه شمارند نکورویان در یا چه قدر آب کهر داشته باشد
توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته باشد
و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان
اکابر عارف تلخ کویش از لالای اغراض خود صاف و کتاب تمکینش پروردهٔ نمک حق
و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق
طبق اخلاصش از حلوای شکر من خوش آمد خالی و حقهٔ باطنش نمکدان شیوهٔ
نمک حلالی زلال مقالش از چشمه سار نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از

زمزمهٔ خارج مزاج کوی خاموش سخن یکی از اکابرست که صَدِیقُكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا
مَنْ صَدَّقَكَ یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست کوید نه کسی که بخوش آمد و مزاج کویی
طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت علیه السلام در دستور العملی که برای مالک اشتر در هنکام
در وقتی که حکومت مصر بوی تفویض فرمود بیان انکاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطورست
که فرموده اند لَا تُدْخِلَنَّ فِی مَشُورَتِكَ بَخِیلًا یَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ
وَیَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا یُضْعِفُكَ عَنِ الْاُمُورِ وَلَا حَرِیصًا
یُزَیِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ مفادًا اینجا کلامه و مراد آنجناب اینست که زنهار
هر کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیجکر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل کردن
و احسان عدول میفرماید و بد رویشی و تنکدستی وعده میدهد و بی جکر از کردن کارها
ترا ضعیف و بیجرات میسازد و حریص کثرت شوق و حرص اندوختن مال را در نظر
تو آراسته بارتکاب جور و ظلم میسازد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف
مزبور اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این کوهر ثمین در سنکستان
وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کردد سزاوار آنست که قدر او را دانند
و او را از هدایا و عطایای آلهی شمرده راستی کفتارش را شمع محفل و رای پیش
بینش قاید لشکر تمشیت امور کردانند ضابطهٔ نهم آنکه چون از احدی
نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر کردد یا در طی طریق ادب خطا و لغزشی
رو دهد تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ را که مدلول کلام بشارت نظام سَبَقَتْ
رَحْمَتِی عَلٰی غَضَبِی شمه از آنست وجههٔ همت ساخته تا ممکن است دیدهٔ التفات

ازان پوشیده و مانند آب و آئینه از فرط بی حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمهٔ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شربت کرامت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ نوشند که عفو جرایم از شرف مکارم است و بخشایش ذلت گلگونهٔ عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمائی عدل نمود نست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودنست و نیز از سخنان صدق بیان آن سرمایهٔ دین و ایمانست که الْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن مجرم زکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفتار رهدایت آثار آن قبلهٔ احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از نوشیروان منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و ازانجاست که گفته اند در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بجستندی بمن الا بالجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده ان شاء الله بر وجه اتم خواهد شد درینمقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از انچه مرقوم گردیده شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد مملکت که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور را چه خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری روی دهد از غلبهٔ خوف و هراس و صدمات قبول شفاعت و التماس از برای حفظ بدن به ننگ

نکوامی تن درداده

نکوامی تن درداده یا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد بس مفاسد که از آن جمله مکروه شنیدن و تصدیع نفع آن کوشیدن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکور کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که عقلاً و شرعاً مستحق دانند از قواعد ضروریهٔ جهانداریست و عفو جرایم نیز در مقام خود از جملهٔ لوازم مقرره شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را اگر آن تار است این پود است و خیمهٔ والای حکومت را اگر آن طناب است این عمود است

ملک از قهر و لطف نا چار است زهر و فاز هر هر دو در کار است ضابطهٔ دهم

آنکه چون کوکب جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت بحرکت آید و شهباز دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از آن حرکت دبستان آنحدود آزار و از ازدحام همرهان رکاب دولت به نشستگان درد مند فشاری نرسد و از دست انداز جور کیشان تنگ طاقت درویشی دریده نشود و از اقلام و اقدام چهار پایان بر کوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط ابطالی کشیده نگردد و دست نهیب عوانان گلرنگ از رخسار ناتوانان گل نچیند و غبار ملالی بر خاطر بیره زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا آن سنگ جفائی که بر شیشهٔ دل بینوائی خورد طایر اقبال از دریچهٔ احوال بپرد و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بد دعایی بار آورد و برق آه جانسوزی که از ابر دود دل سیاه روزی جهد صد کوه شکوه را در هم گدازد و سیل اشک خونباری که از کوه اندوه یتیم بی غمخواری روان گردد بست حشمت سکندر شان را در پیش اندازد بزرگ آنست که بر خاک

همچو سایه فتد چنان رود که دل مور را نیازارد مجملاً زمرهٔ پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت خالقند مایهٔ رحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آفریدگارند کونهٔ خاطرشان را بناخن آزار چرا خراشند بس سزاوار آنست که رعایت رعایا عبارت از حراست جان و مال مسلمانان دانسته مردمان ضابط نیکو سیر بر منع و زجر متغلبهٔ بدکو هر کمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواریها علی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که معرب حسام احتشام جیکرد در یغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل موران در عین عبور حضرت سلیمان ؑ از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است تبیین اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه ملک صورت و معنی سلیمان نبی ؑ از دار الملک خود متوجه دیار یمین بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبکرو بار و فوج جنود ش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگتر بود اندیشه نمود که مبادا که آن حشم و سپاه درآنمقام نزول نمایند و مورچگان را پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرورست مورچگان را فرمود که از مهلکه خود را بمسکنها و ماًمنهای خود کشید چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل ازان خبر میدهد که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای

خود تا نشکند

خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما مجملاً سلاطین و الاشان و سلیمان حشمتان هر جزو زمان را لایق نیست که از احوال زیر دستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطهٔ یازدهم که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیهٔ آنهاست آنکه عنان توسن نفس را در مسالک مناهی و مهالک ملاهی داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرگشتهٔ بیابان بیخبری اوضاع روزگار نسازند و کشتی بخت و دولت را در قلزم خونخوار از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اعتنای لعب و لهو نیندازد چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشد و کردنی را بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده نگردد و تیری را که بکزلک تنبیه و تهدید تر اشند کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و آگاهی باستغراق در بحر ملاهی نمیتواند شد دست و دلی که مدام بزنجیر پیالهٔ پی در پی مقید باشد سر رشتهٔ دارائی امور کی میتواند کرد و پنجهٔ جوالی کمر صبح و شام بگل چینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت کرده کجا گزندی از دل درویش دردمندی تواند بر آورد و سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشایی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش سوزد چگونه پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان تواند انداخت ساغر گوشی که گاه و بیگاه بتقاطر کاسهٔ طنبور از بادهٔ پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگان بینوایان که چهرهٔ احوالشان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن ستم گسسته چون میتواند شنید

ومردم دیده که روز و شب در مکتب هوس در صفحهٔ بناکوش دلبران و بیاض کردن سیمبران بخواندن
ریحان وخط شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات
وقایع طومار روزکاری میتواند رسید و کاه باشد که از غفلت و بی پروایی یکروزه رخنه در بنیان
ضوابط مملکت بهم رسد و بساط مسند را از هم پاشد جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که رأس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفتهٔ
لذتها شدن است و یکی از شعرای عرب کفته   اذا غدا الملك باللهو مشتغلا   شعر
فاحکم علی ملکه بالویل والخرب   اما ترى الشمس في الميزان هابطة
لما غدا هو في برج اللهو والطرب ملخص مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس کردد اوقات خود را صرف سازد پس حکم کن برانکه
ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که ببرج میزان که برج لهو و طربست
رود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میکردد   لمؤلفه   شه بشب خواب و روز عزم شراب
بکند ملک و دین خویش خراب   لهو چون مرکز و جان چه ملک بود   ظلم چون ریک آب
ملک خورد   شاه را خواب خوش نباید خفت   فتنه بیدار شد چو شاه بخفت   نرکس از
خواب از آن حذر دارد   که همی پاس تاج زر دارد   شه چه غواص و ملک چون دریاست
خفتنش در میان آب خطاست   مخفی نماناد که چنانکه زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین
را حفظ ضوابط مذکوره مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و طناب
سر رشتهٔ امور جهانداری را بجای میخند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد
که بزبان بیان خامهٔ صدق نهاد شمه از آن معروض داشت قدم اهتمام فشرده
سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید کسترد بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا لازم است

که از جادهٔ اطاعت

که از جادهٔ اطاعت وانقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق نیکو بندکی و اخلاص مسلوک دارند
واسامی این طبقهٔ کرامی را در خلا و ملا تعظیم و تکریم بجای آورده دعای ایشان را بر ذمهٔ خود دینی لازم
دانسته چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقول
است که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترك طاعة سلطانکم فان
كان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان كان جائرا فاسئلوا الله
اصلاحه فان اصلاحکم فی صلاح سلطانکم فان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحيم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم
واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای کروه شیعه خود را ذلیل مسازید
و بلوازم خارجی میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمایی خود پس اگر عادل است از خدای تعالی
درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درکاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح
آورد که صلاح احوال شما در صلاح احوال سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ
پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و میپسندید از برای او آنچه نمی پسندید
از برای خود و بعضی از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسبّ
الملوك یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا کفتن نسبت بپادشاهان
الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمانفرمای لازم الاتباعی
ناچار است و در این عرصهٔ فتنه خیز پر ستیز که کرکان نفوس شریره را دندان طمع بخوان
مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملک که رتبهٔ رعیت را راعی و در دفع شر کرکان
ساعیند زندکانی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزکار
انعم الهیست و قدر آن ندانستن واز دل و جان کمر بشکر کذاری آن نه بستن کفران
نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این کروه صاحب سعادت همواره

در مزرع باطن کاشتن عالمیان را واجبست طبقهٔ دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت
که اطناب بارکاه شهریاری اند و اسباب کارکاه جهانداری در دفاتر خاطر و نسخهای ضمایر
وزرای روشن رای اینمعنی ثبت و مرقوم و در نظر تأمل و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا و امرای خود
پیشه حاصل اینمضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
بر لبی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از قواعد و ضوابط کلیه و جزویه مشروطست
واز انجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سبیل التعدی بیداد
بنیاد آسایش عباد شکستکی نپذیرد و غبار ناخوشنودی و بد دعایی از خانهٔ خرابی
رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر دیوان دولتخواهی نخواهد بود
چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم چهره کشایی صورت اینمعنی
بر وجه احسن و اتم پرداخت همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا
و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای خالق و مشحون باصلاح احوال خلایق باشد و بر
ظاهر که پادشاه را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق امور عظیمه پرداختن و بتنهایی
تمشیت امور جزئیات و کلیات آنرا کما ینبغی وجههٔ همت ساختن از جملهٔ
متعذراتست ولهذا جمعی این را بسر رشته داری آن مأمور و سرافراز میفرمایند
و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند
که در سرانجام این مهام و مساعی و جان فدا و از آیینهٔ دین و دولت بمصاقل
مساعی جمیله زنک زدا باشند و کشت عمل را از سبزهٔ بیکانهٔ بدعتها بداس
پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک کماشتکان و کارکنان خیر
وجود اغماض عین جایز ندارند و در احیای حق و اموات باطل یکدل

کوشند و در هیچ

کوشند
و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دولتخواهی ولی نعمت خود بتحصیل غرض خود نفروشند و عرض
مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زندکانی دانند و آیینهٔ مثال
صورت احوال شکستکان دور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاه سکندر شان رسانیده
بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندکان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف
نقیضکری سفاین خواطر خلایق را در کرداب کدائی نیفکنند و قلعهٔ امنیت رعیت را بجواد خلاف
حساب خراب نسازند و بمنجنیق بجانیدن با خلق خدا سنک تفرقه در جمعیت حواس عامهٔ ناس
نیندازند و عروس ملک را بکوشوار استماع عرض احوال بیچارکان بیارایند و بشانهٔ پنجهٔ
اقتدار کره از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع روزکار کشایند و بزلال حسن مقال بر اطفای نایرهٔ
غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور کردد همت کمارند و بقدر امکان دامان دولت
آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند و بباران نرم کویی
و آفتاب کرم رویی مزرع امید ممکنان را ریان و سیراب کردانند و بنسایم ملاطفت
سلوک لالی غنچهٔ دهنهای خلایق بشکر کذاری و دعاکویی دولت پادشاه زبان بشکفانند
مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت منظور داشته قلم از مسطر
راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نکذارند و خوشنودی آفریدکار زمین و آسمان را برعایت
شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دانسته چه بازوی دولت را
تعویذی چون دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریاران را پاسبانی مانند
توجه خاطر ایشان نی و دست دعای ناتوانان شاهان جهانرا پایهٔ سریر کامرانی
و ستون سرادق جهانبانیست و در مصاف دشمن پرکین خسروان عدالت آیین را
علم کاویانی ولهذا کفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است

یکی سپاه دعا و دیگری لشکر دعا آنگروه بزور بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را درهم شکنند
واین طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولت ان را از زمین بسعی برکنند آن فرقه بیدریغ به تیغ
آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند واین جماعت بسیل گریهٔ نیم شبی بنیان حیات آن را ویران
سازند و هر تیر آه آتشین که از دل گرم سحرخیزی برآید بر سینهٔ پرکینهٔ بدخواه سنانیست
و هر قد خمیدهٔ مسکینی فقیر که در نفرین دولت اعدای دین سر بر زمین گذارد بر فرق ایشان
شمشیر جان ستانی هر طرهٔ ناله که تابدار در بازوی خلاص دلهای زار برای گردن سرکشان
کمندیست و هر افتادهٔ بر خود سواری در رزم بدخواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بندی
مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم
نصفت شیم صفحهٔ آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرد و هموار سلوکش در طریق
عمل داماد دولت از کدورت شکایت ساکنان هر محال بی گرد پیوسته تفقد زهاد
و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند لاینقطع ریزش
نمودی چنانکه گفته اند هر سال سیصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بهشتاد
هزار تومان تبریزی است باین طبقه میداد تا آن بسلطان رسیده در این باب با وعتاب
کرده که شنیده ام هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه از آن سخن آب
دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدابیر امور ملک
و دولت دست برداشته بلهو و لعب اشتغال دارید و اشنائی درگاه الهی بکام روائی
نفس و ارتکاب مناهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی میسپارید
و لشکری که جهت رزم روز بد مهیا کرده و بپشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب
لذات نفسانی آورده اید جمعی اند که طول شمشیر شان از دو ذرع بیشتر نیست و میدان

تیر ایشان بسیصد ذرع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام و باده و گاه
و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام و سپاهی آماده کرده ام که ایشان را
لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی کینه جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حملهٔ
جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی را نگونسار سازد ایشان برپای خیزند و با سوز و
زاری در پیوندی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستهای دعا بر داشته قطرات عبرات از دیده
فرو ریزند و هر تیر دعائی که از شست اخلاص ایشان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و به تیغ
که از نیام دل یارب زند نخل حیات دشمنان از پای در اندازند پس سلطان از این سخن
متنبه و گفتگوی دلنشین متأثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین
مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهة این
مناصب عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف و اعظم
نعمتهای آفریدگار ساحت مملکتی بچراغ رای درست بین مردمان چنین روشن و آسمان
دولتی بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد و حضرت عزت را بر سلطان آن
مملکت سایهٔ رحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث
ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفر از آن مخبر است اما حدیث نبوی آنکه
مَن وَلِیَ شَیئاً مِن اَمرِ المُسلِمِینَ فَاَرادَ اللهُ بِهِ خَیراً اَجعَلَ مِنهُ وَزِیراً صالِحاً
فَاِن نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِن ذَکَرَ اَعانَهُ حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از
امور مسلمانان گردد پس اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند
کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند در امری از
امور مسلمانان غافل گردد وزیر او متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید

واما حدیث صادق ع آنکه اِذا اَرادَ اللهُ بِرَعِیَّتِهِ خَیراً جَعَلَ لَها سُلطاناً رَحِیماً
وَقَیَّضَ لَهُ وَزِیراً عادِلاً ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان
سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقهٔ سیم حکام و عمال
جزو شرع و عرف که همه اصناف عباد را بمثابهٔ شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزلهٔ
شکیبانند سابقا زبان بیان قلم صدق رقم بر وجه محرر در آئینه نمای این اوراق معنی
زنگ از دل زداید بجوش شرع صورتی مصور گردید اکثر خلایق روزگار از فرط تعلق
و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم اَلدُّنیا جِیفَةٌ وَطالِبُها کِلابٌ پیوسته
در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند
بعضی بطریق دزدی و راه زنی سلوک داشته طریق کسب معاش را بر تجار و مترددین
مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسهٔ خاطر مردمان
را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند و گاهی بسر آب زلال حیات هم را بلای کدورت
گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر
میکنند و آن یک سوزن صفت چشم بر رشتهٔ روزی تنگدستان دارد که جامهٔ
فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در برافروختن
آتش صدگونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد
خود از آن افروزد و زمرهٔ ملوک را که دست تائید الهی تاج و هاج پادشاهی
بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت ملک
و محافظت رعیت است بر گردن همتشان افتاده است ناچار است از
تعیین جمعی ضابط راست جامه که سرکجروان زمانرا افعی صفت بسنگ

سختگیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار کژ نهادی اهل جور و
آزار بجاروب منع و تادیب روبند و دامان مملکت را از غبار فتنهٔ مردم بدطینت
بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق باب
معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس اینفرقهٔ جلیله که فراشان بساط امن و
امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا دست
تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده
دارند و فایدهٔ ارجاع خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک
و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن را دفع شر اهل فساد و بسط
بساط آسایش عباد را دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای
شگفتگی دلها آرایش و از خس و خار آثار ظلمه شاخ و برگ زیادتی بلا تهیها
متغلبه را پیرایش نموده بآب اجرای احکام صایبه نخل دعای دولت نعمت خویش را
از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانیده عصای تامل را
در ارتکاب امور از دست ندهند و بی رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق تحقیق
تشخیص نیک و بد ننهند و آتش نزاع خصمان را جهة گرمی بازار محکمه بدامان
تعلیم تند نسازند و امید بریدن ترجمه و ترجمانی معراض صفت دو یار همدم را
بهم نیندازند و جهت شیرین ساختن کام نفس خودکام با کافهٔ انام همه تن
زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد
دهن خوانی از هم نپاشند و در حفظ شوارع و سبیل خود را همین شریک
دزدان و راه زنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را
بوارث بزرگ ورثهٔ میت نپندارند و بدست ایذا ز طبع شوم گریبان

کریبان مردم آن مرز و بوم را پاره زنند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت
را از زبان بیندازند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق
و باطل نظر بر کهنگی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند و ضحاک صفت مغز جان خلایق را
طعمهٔ ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب آسا ترکان خست تنک چشمی را جهت
نهب و غارت مسلمین بهر سو ندوانند سخن عرایض مطالب خلق را برای نتیجهٔ دنیای
غدار در چاه سار کیسهٔ کاغذها نیندازند و در خانهای خود را از تعدد دربندهای
بسته کشاده نما و کماشتن دیو و دد خویان مردم سیما نمودار هفت خوان اسفندیار
نسازند و مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک
سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از بیت فی
کشاده ابواب دل خوشی بروی سکنهٔ آن دیار کشایند ولیکن رعایت آداب و شروط
مذکوره نمودن و منهج شغل عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت
و از هست نهاد سختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز و پست و بلند اوضاع روزکار
نرسیده که روز و شب جز بتهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت تحصیل دعای
خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزه فانی فروشند چنانکه باید و شاید میسر نمیکردد — شعر
چه لونیا ز بدولت رسید شور برآرد چه آب دید خورش سفال
آب ندیده و آزاده مردانی که جبین احوال شان بزیور ابنخصال آراسته
و همت بلندش از سر مطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این
طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشند همه مار رند و مور میرکجا — نظم
مزد کیرند دزد دیکر کجاست راه زد کاروان ده را کرد شحنهٔ شهر و مال برد و
ببرد و بر ظاهر که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل

بیباکی و کاهلان

پیباکی و کاهلان و کارکنان جز وایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و بی باکی
نمایند عمال شرع که در شیوهٔ دین داری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزکار میباشند هرکاه
بسوزن قلم و رشتهٔ رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بگرفتن
رشوه و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنهٔ سیاست را که میر غضب سلطان ریاست
دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی
اوضاع روزکار است بجهت کران سنکی قدر شوکت طرف کیری نموده زبان را کردد
در یوقت زندانیان شر و فتن قوت کرفته زنجیر تدبیر شهریان را پاره و پاسبان
ضوابط را از کشور آواره میسازند و جمعی که طمع ظلمت سرشت ان بظلم راغب
و روزکاری چنین را از جان و دل طالب می باشند دست یافته از هر کناری طراری
و از هر کوشهٔ حرام توشهٔ و در هر خانی عوانی و در هر بازاری خنجر کذاری و بر هر
سرایی کمین کشایی و در هر دهلیزی خون ریزی سر برآورده هرج و مرج در مملکت
بدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شرور بروی خلق کشود و اهرمن
ظلم عدل را از سلیمان دولت ربوده تخت آسایش برباد میرود و لوای
بلندی نام نکون ربمیکردد اینست ثمرهٔ شجرهٔ ستمکری و تعبیر خواب غفلت
و بیخبری خسروا لطف حق قرین تو باد بخت و توفیق همنشین
تو باد بتو دادند ملک دست بدست مده این ملک را بغافل و مست
چه کنی بر قلم زبان دغل تکیه در عقد ملک داری و حل قلمی است کرده
در پس کوش چشم برخورده کسان چو میپوش شاه باید که دار دار سرکوشی
بر جهان چشم و بر رعیت کوش چشم کیتی تو بی مرو در خواب فرصت از

اهرمن و اهرمن و اهرمن و اهرمن با اول مفتوح را خوانان بیرون [illegible]
شعر

دست میرود در یاب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره از شعور — شعر
باشد معلوم است که مهم و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و کرهی بر باد است
اعتبار است جهان رفتست پیش از آمدن نامها در وقت کندن از نکین افتاده است
دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست و سمند دولتش چون استر مکاری
هر روز در زیر ران دیکری کاتب قضا منشور این حکایتها هر روز بنام یکی نوشته
و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته
و برچیده صورت اوضاع این سپهر ملون مزاج چون صدف نقاش هر دم
بر رنکیست و چار تار علم عناصر اربعه را از زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه با هنکی
باد نخوت دولت غبار غوغای کیر و دار هر روز از کوچهٔ می انکیزد و بانک نوشانوش
شراب غرور منصب هر شب از سرائی میخیزد منه بر جهان دل که بیکانه — سعدی
ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست دولت دنیا بود در یوزه کر
ایی نوا بر کوش می آید بهر روز از دری پس بجهت حکومت
و منصب چنین کریبان جان بدست نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و
زبان ناله و آه لبی مظلوم بیکناه را بر خود کشادن و برای احوال خویش
خانهٔ عیش هزار درویش ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت
و شان خود را از بلندی بام و طاق دلهای شکستکان انداختن
و برای کشادکار خود راه معاش چندین بینوا بستن و جهت درست
کردن عیش و سور شیشهٔ دل لبی بینوایان عور را شکستن و برای
استرضای سک نفس بیحیا رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن

و بجهت خوشی آمد

و بجهت خوشی آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه زن و یتیم را بدرکاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن
بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است اما طریقهٔ صاحبان ازواج
و اولاد و مالکان رقاب اما و عباد که خداوند عالم عز سلطانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد
سرکردکی داده و بار تکفل امور کروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است بر جمیع
عاقلان ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام و سیاه و سفید موالی و عبید همکی
بندکان یک درکاه و راتبه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاهند آنرا برای جز بتقوی
و دین اصلا مزیتی و در امر معاش بهیچوجه من الوجوه منتی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع و در
قبض و بسط امور معیشت چون انکشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج یکدیکر اسیر و کرفتارند
و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یک را خدمت
وکیل خرجی داده و قدری از مال در کف کفایت نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته
در تحصیل ضروریات معاش آن دیکری کوشش و تلاش نماید و آن دیکر را ب ختن و پرداختن ضروریات
مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را بر کردن اهتمام انداخته است که بصیقل خدمات شایسته
زنک پیمانی از آئینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی مخدوم آن
دیکریست و جز این نیست که حضرت کریم علی الاطلاق برای نظام عالم البعضی را بر بعضی فرمان
روایی و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیکری را بنده نام نهاده است
و بر ینقیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی از دانان آنرا بر حقیقت حمل نموده
خواجکی را خدای میشمارند و سررشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار
خود می پندارند از یک اصلند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده

خواجگی جز خدای را نرسد آنچه سر کرد پای را نرسد آنچه مفلوج شد بدان زشتی کر غلام تو بود
چون بهشتی اگر این بنده را تو بکنجوری مرگ ازو باز دار و رنجوری جمعی غافل بی اندیش
و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبهٔ خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بجهت تهمتهای شاق و تکلیفهای
مالایطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز بر هیچکس نکرده به بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند
و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزیردستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پای می اندازند
و بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان سلوک میدارند
و بیک بدراهی ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بلکه گردن
دیناری از غلبهٔ خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل شکستهٔ
بینوا را درهم میشکنند و بریختن آبی آبروی ورع از چهرهٔ ایمان میریزند بلکه اختن آتشی
آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند بشرار تندی گفتار چون نی از بیمغزی در میگیرند و با آتش
خامی کردار مانند دیگ سرپوش از روی ظرفی خود بر میگیرند مذاق ادراک اینقوم بیباک تنگ
از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان
بگوش هوش اینگروه ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب
شریف من لایحضره الفقیه از سید عالم وارشد اولاد آدم یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست اَحِبّوا الصِّبیانَ وَارحَمُوهُم وَاِذا وَعَدتُمُوهُم
وَفُوا لَهُم فَاِنَّهُم لا یَرَونَ اِلّا اَنَّکُم تَرزُقُونَهُم حاصل مضمون
آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید با ایشان وفا
کنید بدرستی که ایشان را امیدوارید که شما ایشان را رزق میدهید و هم در آنکتاب

از حضرت امام همام

از حضرت امام همام امام جعفر صادق علیه السلم که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَیَرحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ
حُبِّهِ وَلَدِهِ ما حصل معنی آنکه بدرستی که خدای عز و جل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن
او فرزندش را و نیز در آنکتاب مذکورست که حضرت رسالت پناه مردی را دید که دو پسر داشت یکی را
بوسید و یکی را نه فرمود که هَلّا واسَیتَ بَینَهُما مراد آنکه چرا آن دیگر را نبوسیدی تا سبب خاطر
ماندگی و دل شکستگی او نگردد و بر اهل شعور معلومست که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و
کودکان تا این حد باید کرد که ایشان را بی غرض صحیح و موجب شرعی زدن و دشنام دادن و بسنگ درشت
خویی و درشتگویی شیشهٔ دلهای ایشان را شکستن مال ایشان را بجای غش ایشان یا تهمتهای حرص و طمع خورد
و بردن و خاطرشان بنیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را
محروم و بی بهره ساختن و از حجرهٔ تربیت دامن عطوفتشان بطپانچهٔ دست تعدی راندن و دور
انداختن و در ادای حقوق پدری بی پروایی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم
و تمیز تارک الصلوة و نامقیدشان بر آوردن چنانکه دأب نامهربانان همه چیز بد و مردمان قسی
القلب نامقیدست چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آنکتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل این همه سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم
که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آنکتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع
منقولست که اِتَّقُوا اللهَ فِی الضَّعیفَینِ یَعنی بِذلِکَ الیَتیمَ وَالنِّساءَ ملخص معنی
آنکه بترسید از خدای تعالی و از روز بازخواست او و اندیشه نمائید در بارهٔ دو ضعیف ناتوان
که مبادا از شما تقصیر واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده که مراد آنحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبد الله ع
پرسید حق زن بر شوهر چیست فرمود یُشبِعُ بَطنَها وَیَکسُو بَدَنَها فَاِن جَهِلَت

غَفَرَ لَها حاصل آنکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی
و بی ادبی ازو صادر شود عفو نماید و روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره
که حرم آنحضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که اِنَّ مَثَلَ المَرأَةِ
مَثَلُ الضِّلعِ اِن اَقَمتَهُ انکَسَرَ وَاِن تَرَکتَهُ استَمتَعتَ بِهِ ملخص مضمون
اینکه زنست مانند استخوان قبرغه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر آنرا بهمان کجی وا
گذاری از آن تمتع می بری و هم از آنحضرت کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رَحِمَ اللهُ
عَبدًا اَحسَنَ فیما بَینَهُ وَبَینَ زَوجَتِهِ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَد مَلَّکَهُ
ناصِیَتَها وَجَعَلَهُ القَیِّمَ عَلَیها حاصل مضمون آنکه رحمت میکند خدای تعالی بنده را
که خوش سلوک میکند زوجهٔ خود را زیرا که خدای عز و جل عنان اختیار آنرا بدست او داده
و سرانجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت رسالت پناه ص حدیثی
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند الله
تعالی از ان توبه و هدیه و هیچ حسنه از عمل تا وقتی که شوهر را راضی سازد اگر چه بصیام نهار
و قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان نیکو دهد که سوار شوند و به
جهاد روند در اول کسی باشند که وارد آتش جهنم میگردند و حال مرد نیز بدستور مذکور
است هرگاه ظلم کننده باشند بر زن الحاصل چنانکه بر زن لازمست که مراعات
حقوق شوهران نموده بصرصر باد پیمایی و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای
شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیهٔ زنان که شوهران را
ابراء ذمهٔ خود از ان ضرورست سستی در ان ننمایند یعنی از مردی دور است آنست
که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل

واجبست که ترک

واجبست که ترک آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب
بازخواست روز جزاست و اما اکثار آن از سنن سنیهٔ شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب
مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن اخبار و احادیث وارد گردیده است از انجمله در کتاب من
لایحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که ثَلاثٌ مِن سُنَنِ المُرسَلینَ
العِطرُ وَاِحفاءُ الشَّعرِ وَکَثرَةُ الطَّروقَةِ یعنی سه چیزست که از سنتهای پیغمبرانست
بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال
نیز از حضرت امام جعفر صادق منقولست و هم در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت صادق ع
روایت فرموده که تَعَلَّموا مِنَ الدّیکِ خَمسَ خِصالٍ مُحافَظَتَهُ عَلی اَوقاتِ
الصَّلوةِ وَالغَیرَةَ وَالسَّخاوَةَ وَالشَّجاعَةَ وَکَثرَةَ الطَّروقَةِ
ملخص معنی پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دویم غیرت
که خروس دیگر را نزد ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاوت که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم
میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان لقدم مقدم پای ثبات میفشارد پنجم
جماع بسیار کردن و دیگر از جملهٔ حقوق مفروضهٔ زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه
طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار
و در روز جزا مورد قهر خداوند جبار خواهد بود چنانچه حضرت مخبر صادق علیه السلم در کتاب
من لایحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بزنی در کابین
او پیش خدای تعالی در روز قیامت باو خطاب میفرماید که کنیز خود را بتو تزویج کردم بزنی
در کابین او پیش خدای تعالی در روز قیامت بآن خطاب میفرماید که بزنی دادم بعهده
شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر آن

از حسنات او گرفته و بآن زن داده میشود چون آنزن حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش دوزخ
برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله در کتاب
مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل علیه السلم بمن سفارش بندگان میکرد تا آنکه مفهوم من شد که
وقتی از برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کردند و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در
باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب
بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف من لا یحضر در باب غضب مذکور است
که خدا یتعالی بموسی گفت یا موسی امسک غضبک عن ملکتک علیه اکف
عنک غضبی یعنی نگاهدار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب
خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کباب آتش حسرت و سحاب قطرات عبرت است جناب
سید الساجدین امام زین العابدین ع ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال
سمت ذکر یافته مذکور است حاصل مضمون آن اینست که حق بنده تو بر تو اینست
که بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تو است نه از این
جهت مالک او شده که تو او را ساخته نه خدا یتعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح
و اعضای او را و نه تو بیرون آورده و رویانیده از زمین رزق او را ولیکن خدای تعالی
ترا کفیل آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر آن امین گردانیده و او را
بتو ودیعت سپرده تا حفظ کند از برای تو آنچه با و نیکی کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی
کن با او چنانکه خدا یتعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل
کن و بجای آن دیگری را بهمرسان و آفریده خدا یتعالی را عذاب و آزار مکن و مخفی

نماند که تعذیب

نماند که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار هر چند بیگونه است اول اینکه پیوسته بکمان کج خلقی خاطر
آن بیچاره کان را عبوس بر آورده و زبان به تعرض و دشنام دراز ساز بند و همواره با آن ناهموار
و درشت گوئی کرده سنگ سخنان درشتی بر شیشه دل شکنند و این شیوه در میان ابنای زمان
بابست بلکه غیر از آن کم یاب و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت نیز آنرا از التفات شمرده
بر زبان میرانند ظاهر اشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلم درین باب با مردی
چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود
اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده محصل
آن اینست که آنحضرت را دوستی بود و بهر جا که میرفت اکثر همراه میبرد وقتی با آنجناب در بازار
حذائین یعنی کفشگران بجانب دزدان میرفت و غلامی هندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان
میرفت ناگاه آنمرد نظر در قفا کرد و آن غلام را میخواست او را ندید تا سه مرتبه نوبت
چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای پسر مادر مخنث کجا بودی
راوی گوید پس حضرت امام علیه السلم دست مبارک برداشت و بر پیشانی همیون خود زد و بعد از آن
فرمود که سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق
من پنداشتم که ترا ورع و تقوی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو
گردم مادر او هندی و مشرکه است یعنی از اهل کفر است و بر شریعت و دین حق نکاح در میان ایشان
واقع نمیشود اگر آنرا زانیه گفته باشم چه میشود فرمود که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی
دارند که زنان ایشان از زنا و اولاد ایشان از حرام زاده گی مبرا میکردند و در خبر است که آن راوی
گوید که آنمرد را ندیدم که دیگر با آنجناب برود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته شود و گوهر سخنی که
بمنقب خامه سفته گردد سر انگشت زبانی که با آن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان

رحمه الله

حسن اعتقاد را از گلشن مغفرت گلهای شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میکردانند حیف باشد که بر هر شنیده
این قسم سخنان باطل و بلوث این گونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد و دوم آنکه باز از
زبانی اکتفا ننموده بیجهتی شرعی بطپانچه و سیلی سر و روی ایشانرا نیلی گردانند گاهی بتواتر چوب
از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روح شان قفس تنگ سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ
جانشانرا تا زیانه صفت بر پیچ و تاب افگنند از نمکستان مایه شعور و سیاهان باده غرور که
از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوه سار سختی را پلنگند این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط
امور میدانند و نمیدانند بر فرضی که چنین شاید مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان
و تهاون در تادیب و تعذیب این خواهد بود و نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر پسند
نباشد طباخ آش را از جهت اندکی بینمکی یا شوری و فراش خالی را کج یا سوزنی را بیجا انداخت
ساربان از خیمه دیر آمد مهتر اسب بد تیمار نمود شربت دار نقلی را کوچک ریخت و خباز
آرد را درشت بپخت و کیل خرج جنسی را بد خرید پیش خدمت آبرا دیر آورد سرپوش در دست
خادم صدا کرد و سفره چین بشقاب را دیر جدا کرد و امثال این جزئیات که ارباب تکلف
و امرا بیقاعده و ناصواب و روستائیان خرابه دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله
امری چند است که مردان صاحبدل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه
مینمایند فردا است که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده نه سفره خواهد بود
و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب بر خواهند چید و جهت
سر منزلی که دو روز دیگر باید سپرد بدیگری چرا اینقدر با خود باید سترد مجملاً مفسده
تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسده سختگیری
و آزار ایشان اینکه از کثرت شلاق طاقت ایشان طاق شود و کار ایشان

باستخوان رسد

باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل بر آورند ناگاه غیرت الهی
بحمایت خیزد و بنیاد آن بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه
اینقوم دلشکسته را جز خداوند عالم کسی غیر او فریادرس نیست وای بر حال آن تیره روزگار
که بیچاره آزار چنین کاری نماید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت بذات پاک خود
قسم یاد نموده که البته مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود از ایشان دریغ دارد و زاری
ایشانرا دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم مرویست که الا
من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر
مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش
که هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی خدای از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت
و محشور شود غل کرده تا داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم
است که جزای زدن و بستن و چشم و روی خستن و سر و دست شکستن و امثال اینها
چه خواهد بود از انصاری مرویست که گفت روزی غلام را میزدم از عقب خود آوازی
شنیدم که الله اقدر علیه منک علیه قدرت خدا یتعالی بر تو بیش از قدرت
تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتم یا رسول الله او را آزاد
ساختم فرمود که اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید گویند
شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب واداشته و همت بر
تادیب و عقوبت او بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز پیش
تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولای و خداوند خود پس امروز را
یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و رقم عفو
بر نوشتجات سیئات تو کشد خواجه از گفتار او متاثر گشته او را بخشید و از

قید بندکی آزاد کردانید و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی آقا کردی کفتی مَا اَشْبَهَكَ بِسَيِّدِكَ یعنی چه شبیه و مانندی تو بخواجه ات از انکه او نیز چون تو عصیان و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از انچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت لسان معلوم کردید از آزاده مردان بسیار زشت و موجب ملامت و نکوهش دور و نزدیکست که با کوه کوه لشکر از نسیم حرکت ناپسند هر کسی مانند خار و خس از جای بر آمده تندیها و سبکیها مینمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان نوسوار از عهدهٔ عنان داری توسن نفس تندخو بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل این کسند و آزار چنین کسان عاجزکشی و شیوهٔ لئیمان است چنانچه عرب کوید اَلتَّسَلُّطُ عَلَى الْمَمَالِيكِ دَنَاءَةٌ خصوصا وقتی که کناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقلست مجملا مردمان دین دار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار انست که طریق مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که مورث مفسدهٔ عظیمی کردد مسلوک داشته کردهای ایشانرا نکرده انکارند و زلال احوال خود را بکدورت سوء افعال ایشان کل آلود و مکدر ناخته بخورده کیری دست از مطلب پس بزرک که عبارت از فضیلت و ثواب که عفو است بر ندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندکان عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نداد سیم که سؤال کردم فرمود که هر روز هفتاد بار کنید و از جمله حکایاتی که تامل در ان راه بینا یابان راه و رسم خواجکی را بسر منزل آنها تادبی و از بند مؤاخذهٔ انجهانی وسیلهٔ آزادی میتواند شد حکایتیست که در آمالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است عفو

حاصل و مجمل آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی آنحضرت آمده شکست آنجناب سر بالا کرده و بجانب او نظر کرد کنیزک کفت الله تعالی میفرماید که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز بعد از ان آنرا تلاوت کرد که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمودند که خدا از تو عفو کناد و من نیز عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را نیز خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمودند که آزادی و فواید و اخبار بحار و کتب اسلاف بسیار است و بعضی از ان در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده و برشتهٔ کفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامهٔ سخن طراز مدعی پرداز سالک طریق ایجاز کردیده پیش ازین در مقام ایستادکی ننمود طریقهٔ صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و انقیاد برایشان نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلای الهی و جسایم نعیم نامتناهی بر بندکان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سر انجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادکی میرهند و بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیلوت خود را بر پای میدارند و بآب عرق ریزی بعضی بزور آمال و امانی در مزرع زندکانی میکارند و به پشم آن یکجان خود را از تعب سرما و کرما میرهانند و بشیر این یک زهر جوع را از عروق خویش بری آرند و بچار موجودست و پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجهٔ هلاک میکردانند و بکشتی پشتاین متاع جانرا از بحار خونخوار ربیابانها بساحل معمور میرسانند مسافران طریق معاشرات راحت متاع توانکری مشتری مایه ایست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر حیات جهان نمای مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چهار پایهٔ حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چند جا در قرآن مجید خود بندکانرا متذکر این نعمت عظمی نموده از انجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ ابتیاع

وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون انکه الله تعالی چهارپایان را آفریده برای شما و بعضی کویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش کرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آورند و شما راست در آنها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی کوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها و شما را در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که بر میکردانید آنها را از چراکاه بآرامکاه یعنی آخر روز و هنکام بیرون کردن آنها را در چراکاه یعنی بر میدارند بارهای کران شما را مثل اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و می برند بشهری که نیستید شما رسندهٔ بان بی بار برداری یا بدون سواری آنها مکر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندکی و رنج و پیادکی نکذاشته و اسبان و خران و استران آفریده تا سوار شوند بر آنها و زینت شما باشد و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات یا غیر آنست علی اختلاف الاقوال و صاحب کبار کفته که سکوت در انچه خدای تعالی لا تعلمون کفته اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرک خداوند عالم است و قدر آن دانستن و کمر شکرکذاری و مراعات حقوق آنها بر همکنان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصهٔ مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی انکه [illegible]

زیاده از قدر طاقت و توانایی بار نکنند دویم آنکه پشت او را مجالس و جای تحدث نکنند یعنی در جایی که عنان کشیده درنک نموده باشد و بعبث در پشت آن سوار نشسته بصحبت و کفتکو مشغول نکردد سیم انکه هرکاه فرود آید ابتدا بعلف و تهیهٔ علیق آن نماید چهارم انکه رویش را داغ نکنند پنجم انکه بر رویش نزنند چه آن خدا را تسبیح میکند ششم انکه چون بآبی کذر کند آب را براو عرض نماید هفتم انکه او را از جهت رم کردن نزنند و از جهت سکندری نزنند زیرا که او می بیند چیزها را که شما نمی بینید و در حدیث دیکر هم درین مطلب که در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقرهٔ چهارم و هفتم مذکورنیست اما فقرات دیکر مذکور است وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا يُطِيقُ حاصل اینکه تکلیف و زجر نماید چهارپایانرا در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از انچه آن تاب داشته باشد ممکن نیست که مراد آنحضرت یکی ازین دو شق یا شق اول باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید المرسلین صلی الله علیه منقول است که لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ یعنی بر پشت مرکبان بر یکسر ین منشینید و پشت آنها را مجالس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز دران کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که مَتَى أَضْرِبُ دَابَّتِي تَحْتِي یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در زیر پای فرمود إِذَا لَمْ تَمْشِ تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم روایت نموده که لَا تَضْرِبُوا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا یعنی مزنید چهارپایان را و لعنت مکنید آنها را که خدای تعالی لعنت کننده است بر لعنت کنندهٔ آنها و نیز آورده که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج بایکنا قه کذارده و یک تازیانه بر آن نزد و هم از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقهٔ دید که او را بسته بودند و جهازش

بر نگرفته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمود اینَ صَاحِبُهَا مُرُوهُ فَلْيَسْتَعِدَّ غَدًا لِلْخُصُومَةِ
حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که
چرا بر من ظلم نمودی هرکه ایمان بخدا و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست
روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیش آورده از ظلم بهر جان داری سوای آنچه
موذی و آزار شان باشد احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک
ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید ابطحا مختار رسید که روایت چیزی که حاصل مضمون
آن اینست که هرکس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس
از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از ساغر تامل در این اخبار
هدایت آثار بادهٔ استنباط اینمعنی نوش میتوانند کرد که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان
جناب انسان اند و در مهمانخانهٔ هستی طفیلان اش نند بی مواخذه و بازخواست نباشد ظلم بر
انسان چون خواهد بود که بنوازش تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و معزز و خلعت خلقتش
بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است خصوصا اهل ایمان که
بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدای عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملائکه اند
چگونه نخواهد بود حضرت یگانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافهٔ مومنان
را از ادناس اخلاق ذمیمه خسران کامیاب و منور کرداناد بالنبی و آله الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخ گویی و آن نیز از آثار تعلقات

دنیای دون ابتر و فروع آن شجر اهل خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضایل و شویندگان
آرایش رذایل و هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آینهٔ دل پردازی
مهذبان صحایف عیوب و مذهبان صحایف قلوب پاک ساختگان باهمه ساخته

دل باختگان از همه پرداخته گشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده نقشبندان
کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند ادمان تجرد عزلت
گزینان سیاحان دیار تذکر سیاحان بحار تفکر صورت اینمعنی را از آئینهٔ حقایق
نمای فکرت بدیدهٔ دقایق بین بصیرت دیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از
تغیر و تاثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قول و فعلی که نا ملایم طبع باشد امری اختیاری
و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب
میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت و بیداری
و غیرت پرهیزکاری و نفس الامری باشد چون تندی که شیعه یا سنی از ارتکاب خلاف
آداب و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون حضرت
کلیم الله با حضرت هارون که محاسن مبارک او گرفته در وقتی که از طور مراجعت فرموده
و قوم را گوساله پرست دید جناب سبحانی بکلام آسمانی در سورهٔ شریفهٔ اعراف از آن
اخبار فرموده که فَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ
بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَ
لْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیة تفصیل
این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است چون
کاروان نظم سلوک را طریق ایراد آن در این مقام از شاه راه مقصد اصلی دور
می انداخت حریم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای
روزگار از این قبیلست چه اکثر افراد انسان حتی فرومایگان و ادانی هر یک
بقدر حال در میزان اعتبار برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای دلخوشی

خود را بر پایهٔ اعتباری نهاده است كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ نقطه
از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد و کسی که نسبت
بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان اینکه پاس مرتبهٔ او
نداشته و برا وجودی ننهاده آزرده و تنگدل و لبریز پرخاش و جنگ میشود و
در هر دماغی که این باد غرور و خود بینی تندتر باشد آتش تندیها و آشفتگی شعله ور
تر خواهد بود مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس ذکر شد و خامهٔ پاک
نهاد صلاح اندیش را شغل ازاله دنس از دامان طبیعت هرکس در پیش است از این
قسم است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم در مقابل است
و ذکر مفاسد این و فواید آن هریک وافی بر ایراد فصلیست این مجلس را بدو فصل
میکرداند

فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخ گویی و ترش
رویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصله های تنگ مانند آتش
است در سنگ که با آتش زنهٔ وسواس شیطانی و افروزنهٔ هوا جس نفسانی
بباد غرور نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرر آثار آن به بد و نیک
و دور و نزدیک میرسد و موید این کلام است حدیث شریف حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در کافی إِنَّ هَٰذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ
تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنْ غَضِبَ أَحَدُكُمْ
إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَ
دَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ ذَٰلِكَ مِنْ نَفْسِهِ
فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ خلاصهٔ مضمون اینکه

این دو صفت غضب اخگریست از شیطان که دل فرزند آدم را افروخته میگرداند و در انوقت
چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از این
حالت ترسد که مبادا از آن شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که در وقتی چنین
رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در الکتاب از سید عرب و عجم
منقولست که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی
خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در آن باب
از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ
كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شریست و گشایندهٔ در هر فتنه ایست و در همانباب از
همانجناب حدیثی روایتست که حاصل مضمون آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود
که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت إِنِّي أَسْكُنُ
الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ مراد آنکه من از اهل بادیه ام و دست آرزویم
بدامن ملاطفت و ملازمت تو کمتر میرسد توقع دارم که کلمهٔ چند که جامع فواید و متضمن
مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع
فرمودند آمُرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت
خشم خود را نگاه داری پس اعرابی سه بار همین سوال اعاده نمود
یعنی او را مکرر و حضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد از این سوال
نمیکنم امر نکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا مگر بخیر و خوبی مرد دیرینه سال از عینک
دقایق نمای سیاق این جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبهٔ
غضب خود رایی و بردباری مراعیان قواعد دین داری و پرهیزکاری را اصلی اصیل

وضابطهٔ بس جلیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بر آن مندفع میگردد و نیز آن امام همام اعنی ابی عبدالله علیه السلام فرمود که پدرم میگفت ایّ
شَیءٍ اَشَدُّ مِنَ الغَضَبِ اِنَّ الرَّجُلَ یَغضَبُ فَیَقتُلُ النَّفسَ
الَّتی حَرَّمَ اللهُ وَیَقذِفُ المُحصَنَةَ ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است
از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زبان صاحب عصمت نیکو سیرت
را بفحش گفته مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان می آورند
و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله منقول است لَو کانَ الخُرقُ خَلقاً یُری اِنَّ شَیءٌ مِمّا
خَلَقَ اللهُ اَقبَحَ مِنهُ یعنی اگر تندخویی مصور بودی و در نظر مینمودی
هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب
در باب خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب اِنَّکَ لَعَلی
خُلُقٍ عَظیمٍ اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که اَبَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِصاحِبِ الخُلقِ السَّیِّئِ بِالتَّوبَةِ
حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه نمی یابد یعنی ایستادگی و ثبات
در آن نمینماید گفتند چون یا رسول الله فرمود اِذا تابَ مِن ذَنبٍ
وَقَعَ فی ذَنبٍ اَعظَمَ مِنهُ یعنی برای اینکه چون از گناهی
توبه کند بشومی خوی بد او باز گردد و در گناهی از آن عظیم تر می افتد
و قطع نظر از اخبار و آثاری که حاصل آنها بعرق ریزی باعنان
خامه در جویبار این سطور شگفته گردید بر عالمیان ظاهر است

که این صفت ذمیمه

که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیم است سهلترین آنها آنکه بدخو همیشه
خود نیز در آزار و از زندگانی خود بیزار است و خاطر حزینش از خار خار درشتی با آن همیشه پر دود است
و آب حیات شرح لای کدورت بهاصل گل آلود بهر نفس حسی بار عداوت هم نفسی بر دل نهاده و از
حرکت مگسی خار انتقامش مانند کیک در پیراهن فتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب
در تب و تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس همیشه با خویشتن در جنگ و عتاب هر لحظه از
سبکمغزی با یکی سرگران میباشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام
شافی وافی از شوب ریا صافی حدیث شریف ابی عبدالله علیه السلام است در کافی مَن ساءَ
خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفسَهُ خلاصهٔ مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج
معارضهٔ این و آن گرفتار میباشد   ز خوی تند همان تندخو بجان آید   که هم ز تندی
خود سیل در فغان آید   مفسدهٔ دویم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پردهٔ حرمت هر کس را
بدست زبان درازی و بیحیایی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار
و نفس سگ صفت تندخو را از مردارخواری امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار است
و قباحت آن بحدی خود در شرع و عرف در مرتبه ایست که مردم هوشیار دین دار از ارتکاب آن را
با خود هموار نتوانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار بننگ اتصاف آن تن در داده
دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن نتوانند آلود عیب نباشد که با کمال نامردی و
سستی در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک
نهادی بدست و زبان هر دم لوث گناه دیگری شویند و بکلمهٔ ناصواب غیر واقع مادر بخطایی
خطای فاحش چنینی بر زبانشان آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولدالزنا
نقطهٔ سخن از شیمهٔ قوت ناطقه بجرای تولد نماید ندانم اینقوم فحاش دلخراش

سراپا جنگ و با پرخاش از اخبار و آثار بی گزاف زهره شکاف اهلبیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت
ورود یافته و پرتو دلالت بر ساحت این مدعا تافته است چگونه این همه غافل و در غور معانی صدق مبانی آنها
چرا اینقدر کند و راجلند مگر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق
این گروه جافی فرموده که مِن عَلاماتِ شِرکِ الشَّیطانِ الَّذی لا یُشَکُّ فیهِ
اَن یَکونَ فَحّاشاً لا یُبالی ما قالَ وَما قیلَ فیهِ محصل معنی آنکه از جملهٔ نشانهای
که از آن بتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر با هم کرده اند نطفه از آن بسته شده
و شریک بوده است و در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا
نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر سلسلهٔ بنی آدم صلی الله علیه و آله منقول است اِنَّ اللهَ
حَرَّمَ الجَنَّةَ عَلی کُلِّ فَحّاشٍ قَلیلِ الحَیاءِ لا یُبالی ما قالَ وَما قیلَ لَهُ فَاِنَّکَ اِن
تُفَتِّشهُ لَم تَجِدهُ اِلّا لِغَیَّةٍ اَو شِرکِ الشَّیطانِ خلاصهٔ مضمون اینکه بدرستی
که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گویی که از بی آبرویی باک نداشته باشد از آنچه گوید و از
آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام پس اگر تفتیش احوال او نمایی میدانی که از دو حال بیرون نیست
یا ولدالزناست یا بشراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذشت گفتند یا رسول الله
وَفِی النّاسِ شِرکُ الشَّیطانِ یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد آنحضرت
فرمودند که آیا قراءت نمیکنی قول خدای عز و جل که فرموده وَشارِکهُم فِی الاَموالِ وَ
الاَولادِ این فقره در سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل و خطاب با ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس
با تابعان خود از ذریهٔ آدم در مالها و فرزندان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی
پرسید که آیا در میان مردمان کسی چنین میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند
گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد

پس او آنکسی است

پس او آنکسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مأثور است که مَن فَحَشَ
عَلی اَخیهِ المُسلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنهُ بَرَکَةَ رِزقِهِ وَوَکَلَهُ اِلی نَفسِهِ وَاَفسَدَ
عَلَیهِ مَعیشَتَهُ حاصل معنی اینکه هر کس ببرادر مسلمان خود فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او
میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد و دوام معیشت او را بر او فاسد و
تباه کند و هم در آن کتاب که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مأثور است حدیثی که ملخص و مجمل آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود که
او را فرزندی روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سؤالش میوهٔ اجابت نیاورد گفت یا رب آیا
من از تو دورم که دعای من نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی
گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدای را از سه سال باز بزبان فحش گو و دل پرکین خالی از تقوی
و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز
و نیت خود را نیکو گردان پس آنمرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری باو کرامت
فرمود و نیز از سرور اخیار صلعم روایت نموده که اِنَّ مِن شَرِّ عِبادِ اللهِ مَن تُکرَهُ مُجالَسَتُهُ
لِفُحشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی آن مکروه طبعها باشد بجهت فحش گویی و بد
زبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که محصل معنی او اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمود که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربانان گو بود یعنی
از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعنت کنی گفتم والله که این واقع شده
بدرستی که او بر من ستم کرده بود محتمل مراد سماعه این بود که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من
ظلم میکرد آنجناب فرمود که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بزرگ
که این از افعال و اطوار من نیست و اصحاب شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نمایند
استغفار کن از الله تعالی و دیگر آن کار مکن و عتاب و خطاب آنجناب علیه السلام بیکی از اصحاب

خود که غلام خود را یا بن الفاعله گفته بود یعنی مادر مخنث و او را بدین سبب این فحش از شرف ملازمت خود
راند چنانچه در آخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را درین مطلب کافی و بسند و
شربت تامل و امعان این مرض مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه
تندی و بدخویی مترتب میگردد ارتکاب جرئت که در اخبار و آثار صادقین در آن باب وارد و در
کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه
الله سوطا من النار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند
از آتش و هم در آن کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا گذشت
یافت منقول است که من اضرب خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم
القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه
هر کس طپانچه زند بر گونه یا بروی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را در روز
قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه کند و در مذمت این حرکت ناپسند
در کتب معتبره کافی مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق
اثر زشت خویانی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد و در میزان تحقیق مسلمان
هم سنگ و از رقم نو آئین مسلمانی خارج اهل خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن
نیز برین صفت خبیثه مترتب میگردد اینست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضبی
نکشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و
خانه دین و ایمان خود را ویران ساز زند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهی است
خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بیباکان قساوت نهاد و
متغلبان سیرت نمرود و شداد میگردد و این خود کنا هیست که صاحبان دین و ایمان

مشاهده

کامل و قاتلان نفس

کامل و قاتلان نفس اماره مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی غریق بحر اضطراب میگردد
و چون چنین نباشد که حضرت یکانه صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مایده
فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل
الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص از برای فسادی که بجهت آن
مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلم که در بیان این آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که
وادیست در جهنم که آنکس که همه مردمان را کشته باشد و آنکس که یک کس را کشته باشد همه در آن وادی
خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و خطابخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة و له صیاح
عند العرش یقول یا رب سله فیم قتلنی من غیر منفعة
خلاصه معنی آنکه هرگاه گنجشکی را عبث کشته باشد آن گنجشک روز قیامت فریاد کنان
نزد عرش آمده گوید که خداوندا که بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته ظاهر است که
هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزترند چگونه پایمال گردد و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است که اول ما یحکم الله عز و جل یوم القیمة
الدماء الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای در آن حکم مینماید و دیوان
آنرا مشخص و قطع میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد
و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است در حق مردی که ارتکاب
بقتل مؤمنی نماید فرموده اند که یقال مت ای میتة شئت یهودیا او

نصرانیا و ان شئت مجوسیا ملخص آنکه گفته شود باو از جانب الهی که میخواهی
جهود بمیر یا ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در آن عالم داخل یکی ازین سه گروه محشور خواهد بود
و در جامع الاخبار از سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که قتل المؤمن اعظم
عند الله عز و جل من زوال الدنیا ملخص معنی آنکه کشتن مؤمن عظیم است نزد خدای تعالی
از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مؤمنی که نگاشته قلم حکمت از صحیفه هستی حک کند
و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرتست بتیشه ستم برکند چنانست که همه مردمان را
در دنیا خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما
عجت الارض الی ربها کعجتها من دم حرام حاصل مضمون آنکه فریاد کرده زمین
و شکایت برده بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون ناحقی که بر او ریخته شود و هم از
آنسرور صلی الله علیه و آله در آن کتاب منقول است که لو ان اهل السموات و الارضین
السبع اشترکوا فی دم مؤمن جمع الله عز و جل جمیعا فی النار حاصل
معنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی خدای عز و جل
همگی را در آتش جهنم اندازد خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه
ارتکاب قتل چه مقدار عظیمست همین بس که در شریعت مقدس نبوی که تقیه در تمام امری جایز
بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی او را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که امتناع
از آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید که آن ضرر دنیوی در جنب عذاب اخروی سهل دانسته
جز دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد نهند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر
غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگردانند قتل از روی عمد گناهیست بس بزرگ
که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل که جمع

الحاصل اگر

میکرد و صفت

میکرد و صفت خبیثه خشم و تندخویی صفتیست که منشاء چنین گناه عظیمی میتواند بود نعوذ بالله
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و اشامه که ازین صفت بدشامت
آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحامست که آتش خرمن فیروزیست و مقراض رشته
عمر و روزی بسی خوانهای ارجمندان بشومی این دو صفت ناپسند ویرانست و بسیار قصرهای دلکشا
و دولتهای عظیم که بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با خاک یکسان و چه نخلهای برومند
زندگانی که از اره قطع رحم در جویبار روزگار از پای در افتاده است و چه میوهای برخوردار
و کامرانی که از دم سردی خنکی با اقارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب
شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که در یکی از خطاب بلاغت نشار
هدایت آثار فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی
پناه می آورم بخدا از گناهانی که زود فنا میسازد عمر و مال را عبد الله بن برخواست و
گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهی که تعجیل کند در فنا آنحضرت فرمود آری و تلک قطیعة
الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله
و ان اهل بیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله
و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی که باهم اجتماع و مواسات
میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را رزق میدهد
و اهل خاندانی که از هم جدایی و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را بسبب آن جدایی
و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح باشند و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلم مرویست که فرمودند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید

واجتناب نمایید از حالقه که آن هلاک می‌کند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه
چیست فرمود قطیعهٔ رحم کردن وحق خویشی وقرابت را بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده
است وآنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نمانا بجهت این فرمودند که می‌تراشد وزایل میکند
استره موی را ودر همان کتاب یکی از فرقهٔ ناجیه چنانچه سمعه حدیثی روایت نمود که حاصل
معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبد الله علیه السلام رفتم ومعروض داشتم که خویشان
وعمزادگان خانهٔ مرا بمن تنگ کرده اند ومرا از ان بیک یورت ملجا ساخته اند یعنی همه
بیوتات آنرا متصرف گشته غیر یکخانه برای من نگذاشته اند واگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در
تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق وحساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت
فرمود صبر کن بدرستی که خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت
آنحضرت مراجعت کردم در سنه احدی وثلثین یعنی از ماه ثانیه وبایی واقع شد وهمه
ایشان مردند ویک کس از ایشان نماند بعد از ان بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از
من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند ویک کس نماند فرمود وهُوَ بِمَا صَنَعُوا
بِكَ وَبِعُقُوقِهِمْ اِيَّاكَ وَقَطْعِ رَحِمِهِمْ حاصل مضمون آنکه بشومی آنچه با تو
کردند وبر تو عاق شدند وقطع رحم نمودند چنین مستاصل وبر طرف گردیدند وهم در
کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون
آن اینست که نمیدانم چیزی که عمر را دراز کند مگر صلهٔ رحم حتی آنکه اگر عمرش سه سال مانده باشد
چون صلهٔ رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی وسه سال باشد
وگاه باشد که عمر کسی سی وسه باشد وچون قطع رحم کند خدای تعالی بدان سبب

سی سال آنرا کم کند

سی سال آنرا کم کند وعمرش سه سال شود واخباری که از اهلبیت اخیار علیهم السلام درین مطلب وارد گشته
در اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از انست که در اطباق این اوراق تواند گنجید ولهذا
بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسدهٔ دیگر آنکه چون بدخو آزار خلق را از حد و شیوهٔ
بی ثمرهٔ تلخ گویی وترش رویی را شور کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان تیز و اشتعال آتش حمیت
برخیزد وتیغ زبان ایشان بفسان فسون شیطان تیز ودر مقام معارضه درآیند ودوش
طاقت تحمل را از بار تحمل آزار ما او سبک ودلهای سوخته را از آتش غصه کبابهای او خنک
نمایند با هرکه سر نهد بروبش جهد وچون یکی گوید هزار شنود چه بد گویی بتر خواهی شنید
کلوخ انداز را پاداش سنگست واگر مرد بزرگی باشد که بروبش نتوانند ایستاد غایبانه
بپوستش می‌افتند ودر خلا وملا بتیز مغزی وبدذاتی وصفش میکنند عقرب گزنده وسگ
درنده اش میخوانند ونفرین ودشنام را ستر ادمصرع نامش میگردانند مجملا این صفت آدمی را
از طاق دلها می‌اندازد وعزیزان را در نظرها خار وبی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون باکسی
ستیزد وزهر تندی وتلخی وتیزی خود را براو ریزد واتش حلم وبردباری ورزیده از
کمال بصیرت چشم از آن پوشیده وزهر جانگزای طاقت زدای آن تلخیها را برلب
خاموشی نهاده آن جرعه را نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند و
دیدهٔ عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال خود آمده خود را وا بیند خواهد دانست که چه
قسم قباحتی از او صادر گشته واز خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته
پس اگر در چهره آتش آب شرمی ودر دستش سرمایهٔ آزرمی باشد سالها خود را در بوتهٔ تشویر
ملامت خواهد ساخت وعمرها در بوتهٔ خجالت آن گناه خواهد گداخت ولهذا گفته اند

شعر

كه اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی وآخرش پشیمانی
وسخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده
او نباشد پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شام بدخویی صفتیست
که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیم واکتساب این قسم افعال ذمیمه میدارد وبارخانه
صفات حمیدهٔ را که سرمایهٔ فلاح ونجاتست بسیلاب فساد داده خاک نشین خسارت دوجهانی
وحسرت کش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف اَلْغَضَبُ
مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردید واز جملهٔ روایات وحکایاتی که آب
ادراک مضمون آن نایرهٔ صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو مینشاند و
بدست اشتران خویان بی خبر از شیشهٔ اندیشه گلاب آگاهی بر چهره میفشاند حکایت
سعد بن معاذ است که از صلحای امت واز اجلای اصحاب حضرت رسالت صلعم بود
واین حکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ طوسی وغیر آن مذکور وحاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد بن مذکور بخدمت شافع یوم
النشور صلعم معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته شرف حضور ارزانی داشتند
وخود بر عضادهٔ باب یعنی چارچوبهٔ در آنخانه ایستاده بغسل سعد
فرمان داد وچون او را حنوط وکفن کرده جنازه اش بر داشتند آنحضرت بی نعلین
وردا بتشییع جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشتند وگاه جانب راست تابوت
وگاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیده وخشت بر آن چیده وگل طلیده

بآئین خشت

بآئین خشتها را مسدود کرد پس چون از ان فارغ گشته خاک براو ریخته وجا اهتمام در استحکام آن
قبر ایشان نموده فرمود بدرستی که هر آینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو
خواهد ریخت ولیکن خدای عز وجل دوست میدارد بندهٔ را که چون کاری کند محکم کند پس بعد از
تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت يَا سَعْدُ هَنِيئاً لَكَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا
باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند یا اُمَّ سَعْدٍ وَلَا
تَحْتِمِي عَلَى رَبِّكِ فَإِنَّ سَعْداً قَدْ اَصَابَتْهُ یعنی ای مادر سعد ازین
سخن باز ایست وجزم مکن چیزی را بر خداوند خود بدرستی که سعد را رسید فشار یعنی
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرمود مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا
که کردی بر سعد آنچه بر هیچکس نکرده بودی یعنی شفقتی چند در بارهٔ او فرمودی که در بارهٔ احدی
نفرمودی یکبار جانب راست تابوت میگرفتید ویکبار جانب چپ فرمود که دست من در دست
جبرئیل بود میگرفتم هرجا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید وبر جنازهٔ او نماز گذاردید ودر قبرش
بلحد خوابانیدید بعد از ان فرمودید که رسید بسعد فشاری یعنی با این مرتبهٔ سعد که شما
خود مباشر این امور گردیدید واین شفقتها در حق او فرمودید فشار قبر از چه سبب باشد آن
حضرت فرمود که آری اِنَّهُ كَانَ فِي خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سُوءٌ حاصل معنی آنکه
با اهل خود بد بود وبا مردمان کج خلقی مینمود ودر کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است
كه اِنَّ رَسُولَ اللهِ خَرَجَ فِي جَنَازَةِ سَعْدٍ وَقَدْ شَيَّعَتْ سَبْعُونَ
اَلْفَ مَلَكٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللهِ محصل معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله بیرون آمد بتشییع جنازهٔ سعد وهفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازهٔ او نمودند
پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرده بعد از ان فرمود که مثل سعد فشار قبر میکشد پس راوی گوید

فدای تو کردم إنّا لنجد من شأنه إنّه کان یستخف بالبول یعنی شنیدم
که سعد نجاست بول را سهل شمرده واجتناب و پروایی چندان نداشته آنجناب فرمود معاذ
الله إنّما کان من عاده فی خلقه علی أهله حاصل آنکه معاذالله که سعد
چنین باشد اینست که او بر اهل خود تندخو و بدخلق بود ازینجهت بفشار قبر معذب گردید عاقل
با خبر ازین روایت وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت
شان و علو مکان که حضرت سید کونین رسول الثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود
و بی ردا و پای برهنه تشییع جنازه او نموده و خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بجاکش سپارد
و بدست مبارک خود خشت بروی چیده با این سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد
درین باب او را معاف ندارند و جزای بدخویی و مکافات آنرا در کنارش گذارند چگونه
خواهد بود حال آنگروه که پیوسته کار ایشان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزار ایشان
بخون ریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی برایشان از خود
بیزار کاخ دماغشان خانهٔ زنبور اندیشهٔ فتنه سازیست و رخنهٔ دهانشان سوراخ
مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنبالهٔ چشم چون نیش زنبوران پر کزند و
ابروی گرهشان از زهر قهر مانند دم کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت
ذمیمه در دنیا حال اینست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغتست
و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار نکشد که چندین آزار بخلق خدا
میرساند و چگونه در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخویی روزگار برایشان
آن تنگ میکرداند پس هر عاقل هوشمند که ازین صفت خبیثهٔ ناپسند در خود

اثری پند میباید

اثری پند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام وسعی مالاکلام واجب داند و نفس سبعی را
بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای درآورد و خود و دیگران را از آسیب گزند او برهاند چه این
صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگیست
دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هردم بدندان آزار خایی و گزندگی این و آنرا از هم میدرند
و هر لحظه بغریدن دل خراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورند گاه به تیغ زبان
هرزه نال اهل و عیال را زخمی دشنام میسازند و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را
از زبان می اندازند و از نعرهٔ بلندشان گوشها پیوسته در آزار و گری و از سلوک ناپسندشان
همسایگان برای فروختن خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهرست که دفع چنین
سگی عقور پرشور از سرای طبیعت پیش از آن ضرورست که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد

بیت

آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بضرب خنجر و هم ضرب مشت
وان یکی گفتش که از بدگوهری یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو
گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست
گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم
کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم بهست از نای خلق
نفس تست آن مادر بدخاصیت که فساد اوست در هر ناحیت
پس بکش آنرا که بهر آن دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن ندارد در دیار

و طریقه دفع این دشمن آنست تحت اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سگساری
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر ان شاء الله
در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بادام
این دو کانه سخن که دوای درد زدای کلهٔ خشکی و تیزمغزیست بدست تأمل و تفکر

بر دماغ جان چکانی و چون علامات غضب و آشفتگی در ناصیهٔ طبیعت پیدا و آثار تندی و سگساری یعنی
فریاد زدن و تند شدن و بروی این و آن جستن و دل آزردن یکی را دریدن و یکی را
گزیدن و امثال آن در چهرهٔ احوال هویدا گردد آیینهٔ صاف انصاف در پیش نهاده صورت حال
خود را در آن مشاهده نمایی تا بدانی که میان تو و سگ درنده در آنحالت هیچ فرقی نیست و
هیچ همچنین صورت حال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را که چون سرو روان
پای ثباتشان در گل و لای کدورت از آزاد کی نلغزد و مانند کوه گران دل بردباریشان بصرصر
تندی خصم سبکسر از غایت لنگر نلرزد و هرکه چون سگ بروی شان جهد خندند و آیینهٔ
ضمیرشان از تیرهای کلوخ شکان زنگ کدورت نگیرد و لوح سادهٔ خاطرشان از نیرنگ
مردم سخن ساز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرفته بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمایی
که احوال و اطوار این طایفهٔ ملک سیرت پاک سریرت با احوال زمرهٔ انبیا و اوصیا چه
قدر نزدیک و با اطوار فرقهٔ اولیا و خاصان چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را
بمیزان نظر امتحان سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار همی نمایی

شعر

گر چنین باشی ددی و ور چنان باشی ملک خواهی اکنون انچنان باش و گر خواهی چنین

و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز و همانداز
وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و این همه از وی گذرانیدن بمردی زیان
دارد و ابنای جنس خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عارست در جواب
آن بگو که نامردی آنست که از تحمل این بار سستی و از تجرع زهر این آزار عاجز آیم
و خفت و خواری آنکه ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی را پیشه نمایم و عار و ننگ
آنکه با دعوی شعور و فرهنگ کول چون تو دشمن تیز چنگ پرهیزند خود را مغلوب
نفس اماره کرده ام و نیز خواری پیش خلق روزگار به از بی اعتباری نزد حضرت

آفرید کار است

آفرید کار است چه بر استحقاق این خلق فانی با عنایت و الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی او نعوذ
بالله التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند

شعر

گر او عزت دهد رو ناز میکن وگر نه چشم حسرت باز میکن
مبادا اینکه او کس را کند خار که خار کشتهٔ او کاریست دشوار

و جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیشرو جنگ معارک مجاهدات آنرا جهاد اکبر گفته عبارتست از اینست که در امثال این احوال
معارضه و جدال نفس امارهٔ بدسگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه و تلبیس ابلیس
مردم شکار که یار و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان
و شمشیر غیرت دین و آن قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان را مالک
گشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق تعالی نشسته لوای
والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و لیکن استادگی درین باب درین

شعر

عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان مجاهدهٔ روزگار آن کم یابست

بسیار

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو

و در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل
کنندگان نفس و هوا اسلام الله علیهم اجمعین مذکورست لَیْسَ الشَّدِیدُ بِالصُّرَعَةِ
إِنَّمَا الشَّدِیدُ الَّذِی یَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ فَإِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحُ
کُلِّ شَرٍّ حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان نه آنست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان
آنست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی
که غضب کلید هر شریست و در مجموعهٔ ورام حدیثی مذکورست که ملخص مضمون آن اینست که
حضرت نبوی صلی الله علیه بر قومی گذشت در میان ایشان مردی بود که سنگی بر میداشت
و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان

همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بود و مردم غیر تنومند بی زور را برداشتن آن مقدور نبوده
و در فارسی چنین سنگ را سنگ زور مینامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض
کردند فرمود اَفَلا اُخبِرُکُم بِما هُوَ اَشَدُّ مِنهُ حاصل اینکه آیا خبر دهم شما را بسخت تر
ازوی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که رَجُلٌ شَتَمَهُ رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنهُ فَغَلَبَ نَفسَهُ
وَغَلَبَ الشَّیطانَ مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر ازین مردیست که دشنام دهد او را
پس او حلم ورزیده آنرا از او بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود
و بر شیطان آنمرد دیگر که او را بآن دشنام دادن داشته است

شعر

مردی گمان مبر که بزورست پردلی
با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

فصل دویم در مدح و صفت

حلم و خوشخویی و شیوهٔ ملایمت و شکفته رویی که گل سرسبد محاسن صفاتست
و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پردهٔ سولت و عیوبست و سررشتهٔ جلب قلوب
زنگ زدای آیینهٔ رومانست و عقده کشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوشه است
و سفر طریق سلوک را توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامیست و سرچشمهٔ زلال دوستکامی
برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش
دل بردارد بردباریست و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر
بیرون برد نرم گفتاریست که سبزهٔ تری از زمین جبلت بشری باب دلبری زبان خوش
سر نکشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شکفته
رویی ندمیده و در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی
و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین توصیف
فرموده از آنجمله در سورهٔ بقره که لا یُؤاخِذُکُمُ اللهُ بِاللَّغوِ فی اَیمانِکُم

ولکن یؤاخذکم

فی اَیمانِکُم وَلکِن یُؤاخِذُکُمُ اللهُ بِما کَسَبَت قُلُوبُکُم وَاللهُ غَفُورٌ حَلیمٌ
و هم در سورهٔ شریفه که وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلیمٌ و نیز در سورهٔ مبارکه فرموده است
که قَولٌ مَعرُوفٌ وَمَغفِرَةٌ خَیرٌ مِن صَدَقَةٍ یَتبَعُها اَذًی وَاللهُ غَنِیٌّ
حَلیمٌ و در سورهٔ آل عمران فرموده وَلَقَد عَفَا اللهُ عَنهُم اِنَّ اللهَ غَفُورٌ
حَلیمٌ و در سورهٔ مایده فرموده که عَفَی اللهُ عَنها وَاللهُ غَفُورٌ حَلیمٌ و بعضی
انبیای کرام عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت فرجام مدح نموده از آنجمله در سورهٔ توبه
خلیل جلیل خود را علیه السلام باین وصف جمیل یاد فرموده است که اِنَّ اِبراهیمَ
لَاَوّاهٌ حَلیمٌ و حضرت اسماعیل را علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر
کند تاج این محمدت بر سر نهاده و در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فَبَشَّرناهُ
بِغُلامٍ حَلیمٍ و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را صلی الله علیه و آله باین صفت خجسته
بهر قریب و بعید شناسانیده و آوازهٔ خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ را از دل
زدا باستماع خلایق رسانیده است که وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ و زمرهٔ مؤمنانی
که صورت احوال ایشان بزیور چندین کمال از جمله خشم فرو خوردن و از مردمان
عفو کردن است آرایش یافته باشد بمژدهٔ جنت مستبشر ساخته در سورهٔ آل عمران
باین آیت تمام بشارت نواخته است که وَسارِعُوا اِلی مَغفِرَةٍ مِن
رَبِّکُم وَجَنَّةٍ عَرضُها کَعَرضِ السَّمواتِ وَالاَرضِ اُعِدَّت
لِلمُتَّقینَ اَلَّذینَ یُنفِقُونَ فِی السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَالکاظِمینَ

الغَیظَ وَالعافینَ عَنِ النّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ المُحسِنینَ ملخص
معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی کنید
که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل
میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ
غضب سولت آن ننمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند
و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیها در گذشته در مقام تلافی و انتقام نمی‌آیند
والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیدهٔ حضرت خلاق و آبیار گلشن حسن اخلاق
اعنی جناب اقدس نبوی صلعم در فضیلت این صفت فرموده اند اَلرِّفقُ یُمنٌ وَالخُرقُ
شُؤمٌ یعنی نرمی و همواری برکتست و ناهمواری و درشتی و تندی شوم است تبیین
اینمقال و تفصیل این اجمال آنکه خلق حسن و شیوهٔ مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول
حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در
مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که
چون روز قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا کند که کجا اند اهل فضل پس جمعی قلیل
از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورند گویند
اِنّا نَرَیکُم سِراعاً اِلَی الجَنَّةِ یعنی چه کسید که چنین شتابان ببهشت میروید
گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظالمی بر ما
میگذشت از آن در میگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی

و درشتی مینمودند

و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملایکه گویند که اُدخُلُوا الجَنَّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ
داخل شوید بهشت را که نیکو مزدیست آن عمل کنندگانرا و در کتاب مستطاب کافی از امام حضرت امام
همام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مَن کَظَمَ غَیظاً وَهُوَ یَقدِرُ عَلی اِمضائِهِ
حَشَا اللهُ [قلبه] اَمناً یَومَ القِیمَةِ یعنی هرگاه نگاهدارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و
اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی مال او و قلب او را از امن و امان روز قیامت و هم در کافی
از راهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن
اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه
درشتی و جهالت میکند میگویند قُلتَ وَقُلتَ وَاَنتَ اَهلٌ لِما قُلتَ سَتُجزی بِما قُلتَ
یعنی گفتی گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری که حلم میورزد
میگویند که صَبَرتَ وَصَبَرتَ وَحَلُمتَ سَیَغفِرُ اللهُ لَکَ اِن اَتمَمتَ ذلِکَ
یعنی صبر کردی و تحمل نمودی زود باشد که خدا ترا بیامرزد که این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر
او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که عَلَیکُم بِحُسنِ الخُلُقِ فَاِنَّ حُسنَ
الخُلُقِ فِی الجَنَّةِ وَاِیّاکُم وَسُوءَ الخُلُقِ فَاِنَّ سُوءَ الخُلُقِ فِی النّارِ
یعنی بر شما باد بخوشخویی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو
البته در دوزخ خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما مِن شَیءٍ اَثقَلُ
فِی المیزانِ مِن حُسنِ الخُلُقِ یعنی هیچ چیزی در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو
نیست و در ارشاد القلوب از آن طبیب امراض عیوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان

الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو
میکدازد گناه را چنانکه میکدازد آفتاب جلید را و آن عبارتست از شبنم یخ بسته است که
در ترکی ازان بقرو تعبیر مینمایند و از سؤالات اباذر غفاری هم ازان مهر سپهر بزرگواری صلی الله
علیه و آله در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است که یا رسول الله — ایت
ای المؤمنین اکمل ایمانا از مؤمنان کدام کاملترست در ایمان فرمود که احسنهم
خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله منقول است
ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق الانبیاء
الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبور است کویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست
و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما
اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ
دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوستتر نزد خدای عز و جل آنست
که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی
جعفر علیه السلام منقول است که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و تیره اخبار از اهل — و برآین
بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثورست و در کتب معتبره مذکورست و حاصل
همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماسات و سازکاری از افضل فضایل
وشایسته‌تر است و نظر لطف و عنایت الهی را آجل وسایلست و بنده
بپای مردی این صفت خجسته بمنزل مغفرت و کرامت آنجهانی و رود و دستیاری

کمندای وسیله

کمند این وسیله با بواب سعادت بنیان قرب الهی صعود مینمایند — تازه رویان غرقه — بیت
در دریای رحمت میزنند — خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت — از — نوعهم
آثار برکات این صفت فوایدیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بر ضابطه
کسی نیاید بجنگ و افتاده با صاحب این دو صفت که کسی طرف نمیشود و اگر شود حدتش
زود برطرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه
بوده طریق جدل پوید و با او یکایک گوید و چون ایستادگی اینکس نبیند وی نیز از آن — لمؤلفه
تندی فرو نشیند — پنبه آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست — هرزه نالان را بنرمی
میتوان خاموش کرد — یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخوی را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم
پرزور تندخو را بباد صرصر که هرچند او تندی کند او نرمی نماید و بفروتنی وافتادگیش از — لمؤلفه
سر وا کند و از شر او آساید و بهیچ جا او را بران دستی و بهیچگونه شکستگی نباشد
تندی حریف خوی ملایم نمیشود — در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست — جز خوی خوش — لمؤلفه
که مانع آسیب دشمن است — از جامه حریر که دیده است جوشنی — دراز کرد کلفت
دشمن برنگ لعل — در پنبه ملایمت خود نگاهدار — دیگر از جمله برکات این صفت
خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کیست که در
گفتگو با حلم ورزد و پای وقارش از نزهات طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت
و مماسات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله
مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده است

و از مستحسنات صدق بیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که در مجموعه ورام مذکورست اینست که اول
عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل یحتسبن فلیک
که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی
یاری او میکنند و او خصم جاهل را ملایمت مینماید دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها رتبه و پایه
قدرش ز پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از خطاب مستطاب حضرت ابی عبد الله در کافی منقول است
که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل عزا فی الدنیا و الآخرة
ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد کردانید خدای تعالی عزت او را در دنیا
و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثورست ما اعز
الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بتندخویی
و درشتگویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری ننداخته این دو
حدیث شریف که گوهر حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دلگشای وسعت
خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم
مورث خفت و بی اعتباریست و محض توهم و غلط و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه
جویی نفس اماره بیحیاتست بلکه قضیه برعکس است و خاری که ازان میرسد گل خار
بدخوییست و آتش سنگ درشتگویی — گر ندگیست چه خاری که خفت آرد بار
زبان نرم نهالی که عزت آرد بار — خطیست بر ورق خشت پخته بس خوانا
که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار — دیگر آنکه چرب نرمی این صفت دلکش دشمنانرا

دوستدار

دوست و دوستانرا دوستتر میگردانند و صیقل این شیوه دلنشین آینه سینه‌ها را از
زنگ کینه‌ها می‌پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب مذکورست که
حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالضغینة
یعنی خوشخویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را از اهل میگردانند و از برکات حسن خلق
و ملاطفت آن سرور از آثار بردباری و ملایمت آن گوهر بود که خلق عظیم از طوایف
مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش بگذاشتند و جمعی کثیر از قبایل
اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان الطاعتش سودند در آثار
آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت
حضور بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته بود زمره اصحاب مانند پروانه بر گرد وی مجتمع بودند
و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی
شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که برگلبرگ جهد بر روی آنسرور آغاز
تندی و بی اعتدالی نموده بگفتن مزخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ
زبان و قاحت آخت و بغلاخن نفس هرزه درا سنگ درشتی در آینه خاطر اشرف سید
دوسرا انداخت اصحاب چون آن اباطیل شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب
گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده با روی گرم
و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمود یا اخ العرب من ترید یعنی ای برادر کرا
میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود که محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول
و فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات لو لا جمال وجهک لالذقت سیفی

هامش: [illegible] ... منع ... [illegible]

مِنْكَ وَاللّاتِ لا اَوْ مَنْ بِكَ حَتّى اٰمَنَ هٰذَا الضَّبُّ یعنی سوگند بلات
که اگر نه وجاهت وخوش روئی تو میبود هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا
اینکه شمشیر خود را در خون تو غوطه میدادم قسم بلات بعد ایمان بتو نیاورم تا آنکه این سوسمار
بتو ایمان آورد پس سوسماری در آستین یا در دامن داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار
خطاب نموده فرمود که ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بگوی سوسمار بزبان آمده
گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصیقل آن
برهان ظاهر زنگ کفر از آئینهٔ خاطر زدوده وبکلید زبان آن حیوان قفل انکار از
درج دهان گشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن
سامعه حضار فرو ریخت که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس گفت یا رسول الله از بیرون در مسجد در آمدم و در همهٔ عالم با تو
از دشمن تری نبود واکنون میروم و هیچکس را از خود دوست تر نمی یابم اینست بیان آیه
کریمه وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِیمٍ الحاصل از برکت ملایمت وملاطفت اعرابی
مذکور در مقام تحقیق وطلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید وعداوتی چنان که
نخست با سید انس وجان داشت بدوستی واخلاص چنین مبدل گردید واز جملهٔ
کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن وخلق وکرم از غوایت بسر منزل هدایت
راه برده اند وبآستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهرهٔ باطن ستردند حسان
بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر وکین هجو حضرت سید المرسلین
کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته می برد که زبانش قطع کند حضرت امیر المؤمنین

وآن عارف صالح

وآن عارف صالح دنیا ودین چون بران اراده مطلع گردید ویرا از دست او گرفته دهانش پر
زر سرخ گردانید حسان را از دیدن آن حلم وعفو واحسان نور ایمان بر ساحت دل تافت
وبتاب آن حسن وخلق وکرم دامان ضمیرش از لوث کفر وعداوت طهارت یافت وبعد از آن
ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نمود واز جملهٔ مخلصان ومداحان خاندان
گردید وبعضی از اشعار او که در مدح اهل البیت گفته مشهور است ونیز از جملهٔ شواهد
اینمدعا ماجرای آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مجمل
آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینهٔ اهلبیت کرام تافته
ودیدهٔ ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت
بمدینه رسیدم وروزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتری
ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم که این کیست
گفتند که این حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن وآتش
بغض از کانون سینه ام زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چنین پسری
باشد من پیش رفتم وگفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم که پدر تو چنین
وچنان یعنی ناسزائی چند نسبت بآن حضرت وگاه او وگاه پدرش را
دشنام میدادم واو ساکت وهیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه
سخن من تمام شد آنحضرت بخنده فرمود اَحْسَبُكَ غَرِیبًا شَامِیًّا
یعنی گویا تو در این شهر غریبی واز اهل شامی گفتم آری فرمود قُلْ مَعِیَ اِنْ
اِحْتَجْتَ اِلَى الْمَنْزِلِ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلَى الْمَالِ اَرْفَدْنَاكَ

وَاِلَى الْحَاجَةِ عَاوَنَّاكَ حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جائی خواهی
که فرود آئی ترا فرود آوریم واگر احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم واگر حاجت دیگر
داشته باشی در قضای آن ترا مدد ویاری کنیم من از این شیوهٔ ملاطفت واشفاق
شرمنده واز حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم وخط
بندگی واخلاصش بر صحیفهٔ خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن از بدمستی
چنان هوشیار ودشمن بدان سان دوستار گردید مشهور است که مردی نااهل از غایت
جهل با شکوه ووقار وتمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض گشته
ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا
بیامرزد واگر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از گفتهٔ خود نادم وشرمسار واز محبان
اهلبیت اطهار شد ونیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن ع روزی برای
حضرت سجاد ع ایستاده او را دشنام داد وسخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت
ورزیده اصلا جواب او نداد خادمان وشاگردان آنحضرت منتظر بودند که آنجناب
اشاره فرماید تا بدست وزبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا را
در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که
شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم وخواهش آن داشتیم که شما
جواب او گوئید یا ما را در جواب دادن اذن دهید فرمود برخیزید وبسوی
آن رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست واین آیه را قراءت میفرمود که
وَالْكَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید که دانستم

که تندی ودرشتی

که تندی ودرشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانهٔ آنمرد رسیدیم او را خبر دادند وی بگمان آنکه آن والاجناب
برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده وسر پرخاش دارد آماده ستیز وفتنه گشته بیرون آمد پس آن
آفتاب عالم افروز با من بسخن کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردیدند که یا ابن عم قد علمت ما
قُلْتَ فِیَّ وَاِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِیَّ مَا قُلْتَ فَتُبْتُ اِلَى اللّٰهِ وَاِنْ قُلْتَ فِیَّ مَا لَیْسَ
فِیَّ عَفَوْتُ عَنْكَ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَكَ حاصل مضمون آنکه اگر آنچه در حق من گفتی جنابت
گفتی پس من توبه وبازگشت کردم از آنها بخدای تعالی واگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو
کردم آنرا از تو واز خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن این ودیدن آن خلق حسن
در قدم افتاده پای مبارکش را بوسه میداد ومیگفت یا ابن عم بخدای قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود
وتو از آنها منزهی وتوبه میکنم از آن بخدا برای من از خدا طلب آمرزش میکنم کن آنحضرت فرمود غفر الله
لک خدای تعالی ترا بیامرزد واز آنجا مراجعت نمود آورده اند که ناکسی سلمان فارسی رحمه الله را
دشنام میداد سلمان گفت روز قیامت کفهٔ میزان عمل من اگر سبک آید بدتر از آنم که تو میگوئی
واگر راجح آید از آنچه گوئی زیان نمیرسد آنمرد از همین سخن ترک شرارت وجهالت نموده
بمقام بندگی در آمد واز این قبیل روایات وحکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل
وشاهدی معدل است در کتب سلف وخلف بسیار است الحاصل صفت رضیهٔ مرضیهٔ حلم متضمن
بسی فواید دینیه ودنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد وناظر بر این گفتار است
کلام حضرت سید مختار صلوات الله علیه وآله در کافی که مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ
الْاِیمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَیْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان

وملایمت نمودن اضعف زندگیست ولهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت
و کوشش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکورست که جبرئیل امین بآن سرور دین و دنیا
نازل کشته فرمود یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول لک دار خلقی کما
اداریک یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند ومیفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا
میکنم مدارای جناب الهی با بندکان جافی لاهی آنکه هرچند طریق مخالفت می سپارند وپای از جاده
ادب بندکی بیرون میکذارند با کمال احتیاج وافتقار از در استغنا واستکبار در می آیند
وبانهایت عجز وناتوانی از طوق عبودیتش کردنکشی ونافرمانی مینمایند باآنکه خود را میشناسند
که کیستند باندک مال وثروتی خود را الکم میکنند وباآنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطره آب پلید
نیستند وباندک جاه ودولتی باد غرور ما ومنی در دماغ می افکنند آن یکی در مصر خراب امکان
بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پیش خود بر پای ندای انا ربکم الاعلی در داده
فرعونی میشوند ودیکری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه
از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکردند ومسیلمه کذاب بمعجزه کور
کردن چشم بینایان احمد صادق هم چشمی مینمایند وابوبکر لعین بیاری عمر پلید بیعت
واتفاق دوسه اهل نفاق را دست پیچ کرده با برکزیده حق طریق دعوی باطل مینمایند وبرین
قیاس از بندکان ناسپاس خودناشناس هر یکی را در مجمر سودائیست و هر کدام را در کاخ
دماغ دود دعوایی هر فاسقی بی شرم از امر ونهی الهی پروا وآزرم نکرده در کوشه بکامه
فسق وفجور کرم میسازد و هر حاکمی جورپیشه از غضب وسخط اندیشه ننموده در کشوری

انی جور و بیداد

آتش جور وبیداد در خرمن مال وجان عباد می اندازند وحضرت کریم متعال عز شانه این جمله
از بندکان ظلوم جهول میکذرانند وتا کفر وطغیان وظلم وعصیان از حد نبرند بجزا وعقوبتی
کرفتارشان نمیکردانند فرعون لعین پلید را مدتهای مدید که سر خداوندیش در سر میکرد بدرد سر
مبتلا ناخته وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان
بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده کفت خداوندا آیا روزی
میدهی فرعون را وحال آنکه او دعوی خدایی میکند وهو یدعی الربوبیة فرمود
یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة
یعنی اگر فرعون ترک بندکی نمود من ترک خدایی نمینمایم مجملا خلق کریم وحلم ومماشات
از اخلاق خدایی وتخلق آن بحضرت او وسیله قرب وآشنائیست وبی تحمل این صفت
حمیده ودست آویز این شیوه پسندیده کسی را بآن درکاه راه ودر آن دربار شکل کم تواند
بود طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه مثلی بجای رهبرست وطایران اوج این مرتبه
علیا را این ملکه خجسته بمنزله شهپر وازین جهت زمره انبیا واوصیا وفرقه نجیبه
اولیا واتقیا در عصری ناممکن بوده که انواع ستم وآزار از اهل روزکار ندیده و
چشم از آن نپوشیده اند وکاسهای زهر جانکاه تلخ کویی وترشرویی ابنای زمان را
برلب نهاده چون آب حیات می نوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین وفخر
الساجدین ماثورست که میفرموده ما احب ان لی بذل جمیع النعم وما
تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی صاحبها
حاصل معنی بر سبیل اجمال اینکه مذلت نفس وفروتنی از خصم مرا آنقدر خوش میآید

که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد ونیاشامیدم جرعه خوشتر
آینده تر از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش یعنی از آن کسی که مرا بخشم آورده است
نکشم واز جمله حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین صلی الله علیه وآله که در هر باب
تاسی واقتدا بآن والاجناب بر ذمه همت کزینی لازم است با آنهمه خار آزار که از مردود
زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش کل نمینمود وباچندین
سنک جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی
برایشان نثار نمیفرموده ام جمیل زن بولهب علیه اللعنه که در قرآن مجید بحمالة الحطب
ملقبست از غایت بغض وکین جهت آن لالا دنیا ودین وسیلها انکیختی وروزها
پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برکزیده اکر ریختی که شاید ندانسته
بر آن کذرد وخاری در دامن مبارک او آویزد یا بپای مبارکش خلد وچون وقت
سحر آنمهر انور برای نماز از خانه بمسجد میرفت آن خار وخاشاک را از راه برکرفتی وبه
نرمی وهمواری کفتی که این چه همسایکیست که شما با من میکنید وآن حضرت را دو همسایه
بود که در کفر وکین از سایر مشرکین شدیدتر واز سکان دیکر پلیدتر بودند ابولهب وعقبة
ابن ابی معیط واین دو ناپاک نجاسات وقاذورات بخانه سید لولاک میریختند
وآن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمود که این چه همسایکیست واز
طارق بن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا صلی الله علیه وآله دیدم
یکنوبت در بازار ذو المجاز وحله سرخی در بر داشت ونوبت دیکر در بازار عکاظ که
بآواز بلند میفرمود که بکوئید لا اله الا الله تا رستکار شوید وشخصی از عقب او میرفت

ومیکفت سخن او

ومیکفت سخن او نشنوید که او دروغ کوست وسنک براو می انداخت وپاشنه مبارک آنحضرت از
ضرب سنک خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند کفتند که آنجوان که حله سرخ پوشیده محمدست
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند واین که سنک براو می افکند وتکذیبش میکند عم وی ابولهبست
ودر بعضی از کتب سیر مذکورست این آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین
که در سوره شریفه حجرست نزول نمود حضرت مصطفی بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول
خدایم وهمچنان در مروه نیز این صدای زنک از دلها بسماع خلایق رسانید سرکرده اهل شقاق
ابوجهل لعین را طاقت طاق کشته سنکی انداخت وپیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه
خون از آن روان کردید وبعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را
سنکباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از تندباد آزار ایشان خود را بکوه کشید
بر تخته سنکی تکیه نمود وآنرا ازین جهت متکا میکویند خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام دادند
که محمد را اصحاب بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نمود باتفاق هم در طلب
سرچشمه زلال حلم وکرم رو بکوهها ووادیها آوردند وبادل پرسوز وناله غم اندوز یا رسول الله کویان
بهر سو میشتافتند واثری نمییافتند که ناکاه آواز ایشان بکوش آن والاشان رسیده خواست
جواب ایشان کوید جبرئیل امین نازل شد واو را کریان دید کفت یا رسول الله چرا میکریی آن
حضرت اینمضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم بر من چه جفا کردند وبسنک ستم خستند
وپیشانیم شکستند بمقصد وکذاشتند وآنچه آزار واهانت توانستند فرو نکذاشتند
جبرئیل امین کفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی مدد کار تست وبعضی سخنان بابشارت

برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت وطهارت گفته دست مبارک وی گرفته وبر سر کوه آورد وبساطی
از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوهها را پوشید وآن صدرنشین بساط قرب را
بر آن نشانید انگاه گفت اگر خواهی که بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را
بفرمان تو کرده ام یا نه آن درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد وبر آنحضرت سلام کرد
وبسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد بعد از ان فرشتگان آسمان وزمین ودریا یک یک آمدند
وسلام کردند وگفتند حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمایی بآن قیام مینماییم اگر هلاک قوم
میخواهی امر کن وببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق وآن جهان مرحمت واشفاق این مضمون
ادا فرمودند که منت خدایرا بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت
مرا با قوم گذارید که ایشان نادان وغافلند جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی وخدیجه
پرداز که درین وادی گریانند وسلام ایشان برسان وبگو که ملایکه هفت آسمان از گریه شما گریان
ونالانند وبشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده ودر انجا
هیچ رنج وتعب وکدورت نیست وهمه راحت خواهد بود بعد از ان شاه اولیا وخدیجه کبرا آن
سرور را چون آفتاب انور در قله کوه دیده شتافتند وشرف ملازمت گرامیش دریافتند
خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را
خون آلود مکن وبگذار خون بر زمین رود آنحضرت باین مضمون فرمودند که میترسم که قطره
خون بر زمین چکد وخداوند قهار بر ایشان غضب نموده ابقا نکند مجملا آنحضرت
مدتهای مدید از ان قوم عنید چنین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند

وازوطن مالوفش

وازوطن مالوفش جلا فرمودند واو پیوسته طریق حلم ومدارا مسلوک میداشت وهمواره همت بر هدایت
واصلاح حال ایشان میگماشت ودر مجموعه ورام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور اخیار اکثار
ودر اضرار روی اصرار نمودند فرمودند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ حاصل معنی
انکه خداوندا بر قوم من ببخشای وبر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند وانچه میکنند از جهل ونادانی است
وبرای این حق تعالی فرموده وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ومشهور است که در روز جنگ احد چون
لب ودندانهای مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند وگوهر دندان شریفش را بسنگ
جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام
که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان خواهم انگاه دست بدعا برداشت وفرمود که اَللّٰهُمَّ اهْدِ
قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی انچه با من
کردند از روی جهالت ونادانی است زهی خلق واحسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خوردی
ودر تحمل آزار قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی وهرگاه حسن خلق وغمخواری آن
مهر سپهر کرم وبزرگواری با دشمنان چنین بوده باشند با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که
شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را
اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را با تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور است
وصفت آن غیر مقدور آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند
که هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ حصر
ووصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده وفرموده است که وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه برای تو وصف کنم مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه

باب بیست

چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله انکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیره
زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد نمیتوانست آنسرور پیره زن را چون عمر گرامی بسر آمده فرمود ای
عجوزه من برای تو آب بکشم گفت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ یعنی اگر نیکویی کنید برای خود
کرده خواهید بود پس آن جناب آب از چاه کشیده مشک او را پر کرد بدوش مبارک برداشت پیره زن را
گفت پیش باش وراه خیمه خود بنما وآن شخص که همراه بود هرچند مبالغه نموده که خیک آبرا از وی بستاند قبول
ننمود گفت من بکشیدن بار امت وتحمل مشقت سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش وآن پیشرو اصفیا از عقب
میرفتند تا بدر خیمه رسیدند وخیک آبرا انجا گذارده مراجعت فرمودند پیره زن بخیمه رفته فرزندانرا گفت
برخیزید واین خیک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این خیک را چگونه آوردی گفت جوانمردی
شیرین کلامی خوبرویی خوشخویی با من تلطف بسیار کرد واین خیک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت
گفت آنست میرود ایشان از دنبال شتافتند وآنحضرت را شناختند بدر خیمه دویدند وگفتند ای مادر
این آنکس است که تو بوی ایمان آوردی وپیوسته آرزوی دیدار وی داشتی پیره زن از خیمه بیرون دویده با
فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند وآن جمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیدند ونثار آب پاک
آن نخل گلشن هدایت وارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید وآنحضرت در حق او
وفرزندانش دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آنحضرت
فرو فرستاد ودیهیم این نوازش وتکریم بر فرق اعتبار آنسرور اخیار نهاد وبعضی نزول آیه مذکوره را
بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زیبنده خلعت کرامت دوجهانی برد بحرانی در بر داشت
که آنرا حاشیه غلیظ کرده بود با بعضی از اصحاب براهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید وآن
برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان در گردن مبارک آنسرور جا کرد وبنا بر نسخه دیگر

باب

پاره شد

پاره شد وگفت اَعْطِنِي عَطَائِي یا محمد حاصل انکه بمن عطای من کن آن کوه سکینه ووقار از ان حرکت بیادبانه
ناهموار بر آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بر روی او متبسم گردیده فرمود بوی عطایی دادند واز برکت
این شیوه خداپسند بنزول این آیه کریمه سربلند گردید ودر حسن خلق آن پسندیده همچون گلهای گوناگون
امثال این روایات وحکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین ومورخین پیش از ان شکفته که جیب
ودامن اوراق گنجایش یکی از هزار واندکی از بسیار نداشته باشد وبعد از ان سرور اولاد نیکو سیرتش همان
طریقه مسلوک داشته ودر طی مناهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه
در مجموعه ورام از مادی طریق ارشاد ووسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است
که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد ودیگر بار طلبید جواب نداد برخواسته نزد وی رفت
دید که خوابیده است فرمود مَا تَسْمَعُ یَا غُلَامُ یعنی نمیشنوی ای غلام ترا میخوانم گفت آری فرمود فَمَا
حَمَلَكَ عَلَىٰ تَرْكِ الْجَوَابِ یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از
عقوبت تو ایمن وخاطر جمع بودم ازینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود اِمْضِ
اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ برو که آزادی تو از برای رضای خدای تعالی ودر بعضی از کتب مذکور است
که آن مهر سپهر فرخندگی ومؤدب آداب خواجگی وبندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد واو در پس دیوار
ایستاده میشنید وتغافل مینمود تا آنحضرت نگاه کرد وی را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز
من شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم فرمود که ترا بر این داشت گفت یعنی شیطان را پس فرمود که برو
که ترا آزاد کردم در راه خدا وتا باشم مؤنت تو کنم یعنی مایحتاج واخراجات تو بر منست ونیز از آثار حلم
ووقار آن بزرگوار که روغن تا تمش چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل وتذکر مضمونش
زشت خویان ودرشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی
گوشت میخرید وچنانچه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب تیزان عدالو رستی را از دست داده

در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد و کنیز آزرده و گریان از آنجا رفته ویرا با محتسب بازار دنیا و دین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاده واز قصاب آن والا جناب شکایت نمود از غایت سبکی کوچک
دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته ویرا النصیحة بجی گذاری وصیت نموده فرمود که با ضعیفهم قوی باید
که هیچ ممکن کنی آن بی بصیرت چون حضرت را نمی شناخت دستی بجانب او حرکت داده گفتا ای مرد
برو امیر المؤمنین علیه السلام آن بی ادبی و درشت گوئی را ازاو گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از
رفتن آنسرور او را آن کور دل بیخبر شناسانیدند واز قباحت وشناعت آن حرکت بی ادبانه خبر
دارش گردانیدند مرد قصاب از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را
بریده وآنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت دستگیر امروز و فردا رسانید وآنرا وسیله عذر خواهی از او
دست آویز طلب بخشایش آن خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیونده ده دعا واثر آن
دست بریده را گرفته بجای خود نهاد ودعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم دردزدای
آن [illegible] مستجاب رگ و پی باهم متصل وگوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت
و [illegible] بجرم [illegible] دوش بر در و دیوار دوست و دشمن افتاده واز آثار عفو وحلم آن منبع علم و معدن
حلم همین بس [illegible] واد [illegible] را با آن همه بغض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت و
پیوسته علم مخالفت [illegible] طوق نه کردن اهل طغیان میفرشت در جنگ جمل با
جمعی از مخالفان بدعمل [illegible] وعمار بن یاسر آنسرور را بقتل آن خارجیان [illegible] رغبت
سیرت تحریص مینمود با وجود آن [illegible] گذشته آن زلال بحر عفو وارقام انتقام
انتقام ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید در [illegible] آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود
که اذ ذعتوه یعنی از اولاد قیامت را آفت خواهد رسید واین کلام معجز بر حکومت
اولاد کفر نهاد آنمایه شروف ساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشته

وازپاشیدن

واز پاشیدن نظم احکام شرع و دین وتراشیدن کل و لاله بوستان سید المرسلین دقیقه فرو نمیگذاشتند
واین خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است که در اعدای معجزات آن قبیله احرار شمرده میشود و بر همین منوال
عبدالله بن زبیر بدسگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود واز شدت عناد علی رءوس الاشهاد آن
زبان بریده دشنام و ناسزای ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال آنسرور پیش از پدر نابکار جد
واصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه امیر اجل از صف سپاه نصرت پناه
بمیان جنگ گاه راند زبیر را و بقول البعضی طلحه را پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت
نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر خطاب فرموده این مضمون ادا
فرمود که در خاطر داری که من و تو روزی در ملازمت حضرت رسالت بجایی میرفتیم دست من در دست تو
تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود
باشد که با او در مقام مقاتله در آیی و در آنحالت ظالم باشی وحدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی
مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد ترت می آید آن روز که میگذشت رسول الله صلی الله
علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست وخندیدم تو گفتی پسر ابوطالب دست از تکبر خود بر نمیدارد
آنحضرت فرمود باز ایستا ازین سخن که او متکبر نیست و بدرستی که تو با او حرب کنی و تو بر او ظالم
باشی و بر هر تقدیر زبیر بد فعال التصدیق آنمقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی
که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس
هر یک بصف سپاه خود مراجعت نمودند زبیر ترک عزم رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد
پس بمرگ پدر نشسته پسرش عبدالله ایستادگی نموده تیغ زبان آخت و لبزرنش آن بخرد

اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن مجملی از آن اینکه
روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذاریش
بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش همواره کاه و بیگاه دراز
هر گرد ملالی بر چهره احوال شستی باستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خاری در دل بیرام خلیدی
بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش بار محنت کسان بردن بود و نعمت الوانش غم کسان
خوردن هر کرا خواب غفلت بردی کلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هر کرا آتش مصیبتی
مصیبتی در خانه طاقت افتادی آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق
کریمش برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش رویش چراغ خوش دلی می افروختند
واز حکایت پیر غریب نابینائی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت امام حسین در وقت
مراجعت از دفن والد بزرگوار خود از اثر ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو میکند گفت
یکسالست که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان
تیمار و غمخواری من نمودی فرمود که هیچ بار نامش نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار است
من تعهد احوال تو از برای خدا میکنم واز شکل و شمایلش پرسیدم گفت نابینایم واز آن شکل
نوارم لیکن سه روز است که نزد من نمی آید نیامد او را چه شد واز گفتارش خبر گرفتند گفت نمیدانم
پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا وغریب جالس
غریبا از نشانهای مذکور دانستند که آن کس جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
بوده چنانکه سابقا تفصیل آن سابقا مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده

سبکمغز پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر کلا این کار بر میخیزی بلکه از ترس شمشیر
پسر ابوطالب میگریزی واز اینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام
که با او جنگ نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله
علی پرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس آن ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلام مکحول
نام را آزاد ساخت و قطع نظر از جز صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله نموده همچنان در مقام اهتمام
علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او انجامید الی اصل عبدالله مزبور با شدت
عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که داشت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر او ظفر یافته در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده ناصواب او تافت
و بر همین دستور اهل بصره و سایر گروندگان آن معرکه بروی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند
واز دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آن حضرت بظهور رسانیدند
بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرد و آفتاب صفت پرتو شفقت و مرحمت
بر نیک و بد و ساکنه آنمرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام
علیه السلام و اما بشاشت و نشاط طبع مبارک آنسرور و شگفتگی گل رخسار انورش
بحدی بود که دشمنان و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه
نبود واز حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق
آن گلدسته مکارم اخلاق بر مستمعان کتب اخبار و بازیافتگان جامع آثار پوشیده
نیست که نقل مجالس و محافل کتب اهواله از حراو بل همواره نقل این سخن است و دماغ

اقلام راقمان

جناب سبحانی معلوم میگردد اگرچه اینمعنا از غایت وضوح و ظهور پیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون
خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بدین زودی گفتگو بستن و لذت
تذکار این گفتار حیات افزای زنگ زدای را در کام جان خامه مداح شکستن بسیار ستم است بنا
برین بذکر حکایتی دیگر درینمقام ازان امام همام می پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی یهود
در ناحیه قوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از انجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق
طعام برداز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میرفت تا وقت نماز خفتن بشوره زاری رسید
که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی ناپدید گشتند و هرچند در جستجوی آنها بر چپ و راست
شتافت اثری از آنها نیافت و وی را یاری شفیق و آشنایی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور
همدانی میگفتند و در آنشب خود را بخانه وی رسانید و آنچه بر او گذشته بود معلوم او گردانید حارث
مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت
آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام حارث را فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این
یهودی بازگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آنسرور اولیا
و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهارپایان او گم
شده بود آمدند و در همانمقام روی مبارک از یهودی گردانید و سخنی که یهودی نفهمید بر زبان
وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود وَاللهِ مَا عَلٰی هٰذَا بَایَعْتُمُونِی
وَعَاهَدْتُمُونِی یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَاعْلَمُوا اَنَّهُ لَمْ تَرُدُّوا عَلَی الْیَهُودِیِّ
حَمِیرَهُ وَطَعَامَهُ لَانْقُضُ عَهْدَکُمْ وَلَاجَاهِدَنَّکُمْ فِی اللهِ حَقَّ

خلاصه معنی آنکه

خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان
بربید و اذیت بر رعیت من رسانید بخدا سوگند که اگر باز ندهید و رد نکنید برین یهودی الاغان و طعام او را
هر آینه میشکنم البته عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی
گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز آنکلام هنوز با تمام نرسانیده بود که الاغها و طعام خود را در پیش خود
دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اِخْتَرْ یَا یَهُودِیُّ اِحْدَی الْخَصْلَتَیْنِ اِمَّا
اَنْ تَسْبِقَ حُمُرَکَ وَاَجْتَنِبَهَا عَلَیْکَ اَوْ اَسْبِقَهَا وَتَجْتَنِبَهَا عَلَیَّ و در بعضی نسخ
بجای تسبق و اسبقها تسوق و اسوقها است بنابر اول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از
دو کار اختیار کن یا تو پیش باش و من الاغها از دنبال میرانم یا من پیش میروم و تو الاغان را میرانی
یهودی گفت یا امیرالمؤمنین شما پیش باشید که من بر سابقت و راندن آنها توانا ترم القصه بدین
گونه آن چهارپایان را می آوردند تا برحبه رسیدند و آن عبارت از فضا و مکان وسیعیست که در
کوفه بود و همانا در آن خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب
فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح تو بار آنها را فرو گیر تو یا من
بار فرو گیرم و تو استراحت کن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو
بر محافظت آنها فرمود که مرا با آنها بازگذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی بآسایش
و فراغبال خوابید و آنسرور که شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود
و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی مینمود چون صبح طالع شد یهودی را بیدار گشت آنها را
بوی سپرده فرمود که از آنها غافل شو تا انشاء الله مراجعت نمایم و آن راهنمای طریق هدی

و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرده دیگر باره آن مهر سپهر
بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود که اِفْتَحْ بُرَّکَ عَلٰی بَرَکَةِ اللهِ
تَعَالٰی وَسَعِّرْ طَعَامَکَ یعنی گندم است را سر بگشای ببرکت خدای و قیمت مشخص نمای و در بعض
نسخ بجای سعر طعامک سایر طعامک است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی
بگشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای
قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او
بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد و قیمت را تسلیم یهودی کرد و فرمود اَلَکَ
حَاجَةٌ یعنی دیگر کاری داری گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند بخرم فرمود اِنْطَلِقْ
حَتّٰی اَتْبَعَکَ فَاِنَّکَ ذِمِّیٌّ مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امان است
با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین پندارند و در معامله با تو طریق عدل و انصاف مسلوک
ندارند الحاصل آن پسندیده حضرت آلهی با او همه جا همراه بود تا از کارسازی فارغ شد و بعد از آن
یهودی وداع فرمود و از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده
و بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش
گشوده گشته در وقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله علی الجن والانس فجزاک الله
عن الاسلام خیرا از حمی نه کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرورش را القصه
این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه و القباس

از دوش هوش

از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت هادی طریق رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد
پوشیده و گلهای گوناگون و امثال این بار بهار غمگساریهای آن طینت پاک بیش از آن رسته که بلبل
مدحت صفیر و خامه بلاغت صریر از هزار یکی تقریر تواند کرد و لهذا دست گلچین به تتبع و جستجو از آنجمله باین
دسته گل خوش رنگ و بوی که دماغ پر سودای کند و دماغ جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید
و از مآثر حسن خلق و بردباری کباب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات
و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا درین مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه
مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف
آنحضرت نعمت فیض و قوت روح مینمودند و بریانی در تنور بود آنجناب خادم را با آوردن آن تعجیل کرد خادم
بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال در آنوقت در زیر پلکان بود ناگاه سیخی که از آلات
و اسباب آن نردبان بود در بالا گشته بر سر آن کودک خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش ربا
مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردیده و آنجناب با صعوبت آن قضیه مرد آزما را بدوش بردباری
و تحمل و زهر جانکاه از حرارت آن مصیبت عظمی بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت اَنْتَ حُرٌّ
فَاِنَّکَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی چرا بدرستی که تو این کار را دانسته نکردی القصه آن غلام را
در راه خدا آزاد ساخت و بعد از ان بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان
شیخ مفید علیه الرحمة و الغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه
آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام میداد و عیب میکرد موالی آنجناب عالی از جای
در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شد فرمود مَا سُتِرَ عَنْکَ

مِنْ اَمْرِنَا الْكُرُّ ملخص بسبیل اجمال آنکه چون پوشیده و پنهان نیست از تو کار و احوال ما پیش از آنت
که تو گفتی آیا ترا حاجتی نیست که بقضای آن اعانت تو کنم آنمرد شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در
بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علمها داشته باشند و فرمود که هزار درهم نیز بوی
دادند و آنمرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت اَشْهَدُ اَنَّكَ مِنْ اَوْلَادِ الرُّسُلِ گواهی
میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در وصف حسن خلق و حلم سرچشمهٔ زلال معارف و حقایق حضرت ابی جعفر
صادق ع در مجموعهٔ ورام مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی
بیرون آمد دید که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن محب نسایم اشفاق بر بالین وی
نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوشش را بگوهر این سخن هموار
تزئین و دماغ شعورش بروغن النصیحت ملایم تدهین نموده گفت که یَا فُلَانُ مَا ذَاكَ
لَكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِي وَلَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا مِنْكَ النَّهَارُ حاصل مضمون بلیغ
بخدا سوگند که تو را نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی و روز از ما که
خدمت ما نمایی تندخویان آتش مزاج و خوش کودکان شیوهٔ لجاج را که بخدمت و سهو در امثال
این تقصیرات و جرایم نا گشتن همراه بینند و آنرا ضبط و نسق نام کرده بصرصر تندیهای از حد
بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش بیپاشند و برای اصلاح حال النفس بسیر در
منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت ازالهٔ دنس ای خوی زشت
خبیث در چشمهسار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورست
عَفَی اللّٰهُ عَنَّا مَا مَضَی وَوَفَّقَنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَی بر اهل شعور مستور نیست

که حضرات ائمه هدی

که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که شربت پاکشان از طینت آن
دو برگزیدهٔ رب جلیل و نهال وجودشان خزانهٔ آن دو اصل اصیل بود حلقی بزلال این خصال حمیده مخمر
و از اثمار این اطوار پسندیده بارور بودند و در حسن سیرت از طریقهٔ آن دو سید سرور عدول نمینمودند
ولیکن تفاصیل احوال هریک حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشنام آن خاندان در مساکن و مواطن
اهل هر زمان پای بر دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچهای اقلام و نساخ
و کتاب بعضی از زوایای خواطر بمحافل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و پی سپر
عبور اعصار و دهور گردیده است و ازین جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن بزرگان
حضرت خلاق حکایت و روایت بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداول مشهور بنظر نمیرسد تا درین
تا درین مجلس توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هریک به ترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق
لمعان حسن بیان در هر دوازده برج دوازده گانهٔ مدارج ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بقدر رکن باید رحل
اقامت اندازد و در بعضی از آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پردهٔ نهفتگی گنجیده و بسر چشمهٔ ظهور نشی
از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسیده
درین مجلس بهشت آشیان خالی نبیند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف نخواهند کرد و از جملهٔ اکابر دین
سلمان فارسی قدس الله روحه مأثور است که ناکسی او را دشنام میداد سلمان گفت اگر روز قیامت
حسنات من در کفهٔ میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه تو میگویی زیانی
بمن نمیرسد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نموده و از فروز جنگ معارک جهاد و آب و رنگ
گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت کرده اند که
روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب
از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده

و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده یکی از بازاریان در دکان نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش را
بسته نظرش بر مالک افتاد و ویرا در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاتره
بروی انداخت مالک ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را
میشناخت آن شوخ چشم بیکیش را ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو این مرد را نشناختی
که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت مالک اشتر بود مصاحب
امیر المؤمنین علیه السلام آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزیده و برای عذرخواهی
انکار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید مالک بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر
کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای ویرا بوسه داد مالک بدست
عطوفت سر او را برگرفته و سبب آن تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که
ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا
در آن گناه بحل کردم و بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که جهت تو
استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق غیر اهلبیت عصمت و
کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند
ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطهٔ توسط و اعتدال است
زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حکمت بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان
و دین و ایمان دوستان آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند
لهذا بذکر آنها پرداختیم و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران
غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعیّن میشمارند
و تحمل آزار سنگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند

معلوم گردد که

معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر خوان هستی طفیلی
ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ گوییهای سفها و جهال ابرو ترش
نمینموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبهٔ احدی نگردیده بلکه
این صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همهٔ عالمیان فایق گشته اند
سالهاست که همه افواه و السنهٔ محابر و اقلام آنگروه والا مقام را باین ملکهٔ رضیه می ستایند و دوست
و دشمن باین شیوهٔ مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را
جز اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع ایشان
پناهی نی پس هر باشعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان قلم اختیار بدست داده لوح
زندگی در پیش نهاده اندی باید که در هر امری از امور خوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را
سرمشق خود داده اند و بقدر مقدور حرکات و سکنات موافق خود را با خود جزم نموده سواد
خود را مطابق آن اصل گرداند تا در دیوان اکبر معتبر و آزادنامهٔ گرفت و گیر روز محشر تواند
بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شد هر حور وش مضمون دلکش آن بمشاطگی خامهٔ معنی طراز سخن پرداز
پیرایهٔ ظهور یافت و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت ازین بالاتر
و کدام نعمت ازین والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی از گلزار خلقش در پای دل خاری و از همواری
سلوکش بر چهرهٔ خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گل بدن
جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد
در مجموعهٔ ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی یافت و آفتاب

عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان
کرامی خود امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد را همکی جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود حضرت
یا بُنَیَّ عَاشِرِ النَّاسَ عِشْرَةً إِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ وَإِنْ مُتُّمْ بَكَوْا عَلَيْكُمْ حاصل معنی
آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش با مردمان بنحوی کنید که اکر زنده باشید مشتاق و آرزومند
شما باشند و اکر بمیرید بر شما کریند بمیرید
سعادتیست که چون آب از تو بکذرد که فانی چنان روی که
غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت دیکر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و از شاخهای
این اصل اصیلند آنچه شکفته رویی است که باغ جمال خوشخویان را زیبا کلیست و کلشن مدحت سرایی
خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه باطنست و سر لوح نسخه محاسن نمکدان ملاحت و آب کلشن صباحت او رنک
کو هر ذاتست و رنک و بوی کلها صفات آب سرچشمه صاف دلیست و حاصل زیبی خوش کلی مفتاح
ابواب دلکشائیست و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلعم منقول است
که با کاروان عشیر خود خطاب فرمودند یا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِأَمْوَالِكُمْ
فَالْقَوْهُمْ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ الْبِشْرِ حاصل آنکه ای فرزندان عبد المطلب
شما را هرکز وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خویش پس ملاقات
کنید ایشانرا به شکفتکی و کشاده رویی و هم از آنسرور روایت نموده اند که مردی بخدمت وی
آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیتی او را کرده از آنجمله فرمود که الْقِ أَخَاكَ
بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود بروی کشاده و نیز در کافی
این حدیث شریف وافی سمت ذکر یافته وَصَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ وَحُسْنُ الْبِشْرِ
يَكْسِبَانِ الْمَحَبَّةَ وَيُدْخِلَانِ الْجَنَّةَ وَالْبُخْلُ وَعُبُوسُ الْوَجْهِ يُبْعِدَانِ

من الله ویدخل النار

مِنَ اللهِ وَيُدْخِلُ النَّارَ ملخص معنی آنکه نیکویی احسان کردن و شکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول
محبت و دخول جنت میکردد و بخل و ترش رویی بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می اندازد و هم
در کافی از جناب شرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ثَلَاثٌ يُصْفِينَ وُدَّ الْمَرْءِ لِأَخِيهِ
الْمُسْلِمِ يَلْقَاهُ بِالْبِشْرِ إِذَا لَقِيَهُ وَيُوَسِّعُ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ إِذَا جَلَسَ إِلَيْهِ
وَيَدْعُوهُ بِأَحَبِّ الْأَسْمَاءِ إِلَيْهِ خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت
برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد شکفته و خرم برخورد دویم آنکه چون در پهلوی او
نشیند جای نشستن را برای او فراخ کند کرداند سیم آنکه از آن نامها آنچه او را خوشتر آید و او را
بآن نام خواند و شیخ طوسی در امالی خود آورده که حُسْنُ الْبِشْرِ بِالنَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ
یعنی کشاده رویی با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه فوایدی که از عقل و تدبیر بروزکار آدمی
عاید و واصل میشود نصف آن از این صفت خجسته حاصل میکردد دیکر از انجمله خندیدن و تبسم
بودن است که از کشاده رویی و پرده بینش و مرتبه در پیش است و آن نیز از حسن خلق در شریعت
مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه
نرسد که در کتاب کافی از جناب مقدس نبوی صلعم مرویست که إِنَّ مِنَ الْجَهْلِ الضَّحِكَ
مِنْ غَيْرِ عَجَبٍ یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والاجناب ذکر کرده
که كَثْرَةُ الضَّحِكِ يُمِيتُ الْقَلْبَ یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت
روایت نموده که كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ بسیاری خنده میبرد آبرو را
و هم از آنسرور است که الْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ یعنی خنده قهقهه از جانب

شیطانست و نیز آن بزرکوار نقل نموده ضَحِكُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ خنده مومن تبسم است
و اخبار دیکر درین مطلب در مجلس سابق کذارش یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریف
ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت موسی کاظم ع که طور حضرت
ذکریا ع این بود که میکریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم میخندید و هم
میکریست و آنچه عیسی میکرد آن بهتر است از آنچه زکریا میکرد و همانا ترجیح طریقه عیسی ازین
جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرک و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندکانی
و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از آنجمله صحبت و دوستی ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست
که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را با اینکس حقی چند هست که رعایت
آنها ضرور است پس کاهی با یاران و دوستان بشکفتکی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است
زیستن و زمانی از شرم تهی دستی و کنه کاری و بیم مواخذه و سطوات جباری بر خود کریستن
بجا است که اصلحست تا بآن ایشانرا بخود رسانند و باین خود را از عذاب الهی رهانند و حضرت
اقدس نبوی و سرمایه سرور و دلخوشی امت صلعم نیز سالک این طریقه بود و کاهی بکلمهای
شکفتکی و تبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب و احباب را کلریزان میفرمود چنانکه
در کافی از معمر بن خلاد منقول است که از حضرت امام همام ابو الحسن ع سوال نمود
کفتم فدای تو کردم الرَّجُلُ مَعَ الْقَوْمِ فَيَجْرِي بَيْنَهُمْ كَلَامٌ يَمْزَحُونَ
وَيَضْحَكُونَ خلاصه معنی آنکه کاهی اینکس با یاران محشور میباشند و در میان ایشان

کفتکوئی میکذرد

کفتکوئی میکذرد و مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمود لَا بَأْسَ مَا لَمْ
يَكُنْ باکی نیست مادام که نبوده معمر کوید کمان من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست
که باکی از آن مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت
فرمودند إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم كَانَ يَأْتِيهِ الْأَعْرَابِيُّ فَيُهْدِي لَهُ الْهَدِيَّةَ ثُمَّ
يَقُولُ مَكَانَهُ أَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِيَّتِنَا فَيَضْحَكُ رَسُولُ اللهِ صلعم وَكَانَ
إِذَا اغْتَمَّ يَقُولُ مَا فَعَلَ الْأَعْرَابِيُّ لَيْتَهُ أَتَانَا محصل مضمون اینکه اعرابی
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میکفت که قیمت هدیه
مرا بده پس آنحضرت میخندید و هر کاه که آنسرور غمناک میکردید میفرمود که چه کرد یعنی چه شد اعرابی
کاش می آمد نزد ما دیکر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است این نیز بشرط آنکه بحد اکثار
نرسد و بر فحش چنانکه کذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مومنی
از آن لازم نباشد و نسبت بجناب احدیت و نزدیکان بارکاه صمدیت سخن بی ادبانه
مذکور نکردد چنانکه در میان حرف حریفان دراز زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایعست
که چون بهم رسیدند بر خرافات بارده کرم لطیفه پردازی کردیدند و از کفتن هیچ سخنی پروا
ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اکر همه کفر و زندقه باشد دست رد بر آن نمیکذارند و آنرا
از خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر هم میکنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و نه لطافت
طبع بلکه نفهمید که و خریت آنچه امروز کل کل از لطافت میشکفند فردا از و ندامت
خواهند کریست چه امثال این سخنان بی باکانه اکر در اوایل چون از روی اعتقاد

نیست کفر نباشد بیم آنست که رفته رفته اهل و صاحبان آن در زمره اِنَّا کُنَّا نَخُوضُ
وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَ آیَاتِهِ وَ رَسُولِهِ إِنْ کُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ داخل
گردد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت
مزاح و نهی از آن ورود یافته محمول و مراد آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن
مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام مأثور است که إِیَّاکُمْ وَ الْمُزَاحَ فَإِنَّهُ یَجُرُّ السَّخِیمَةَ وَ یُورِثُ
الضَّغِیْمَ وَ هُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ حاصل آنکه بپرهیزید از مزاح کردن که آن باعث
کینه میشود و مزاح الضغینه دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی را در نظرها
حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین
تمامین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام یا یکی از ایشان مأثور است که کَثْرَةُ
الْمُزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی بسیاری مزاح آبرو و هیبت مرد از او می برد
مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضروریست
اما مزاح و مطایبه که با دنس این عیوب نیالوده و ملابس این ذنوب در آن نبوده
باشد و در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است
چنانکه در کلینی از یونس بن شعبان مرویست که حضرت ابو عبد الله ع پرسید که
کَیْفَ مُدَاعَبَةُ بَعْضِکُمْ بَعْضًا یعنی چگونه است مطایبه بعضی از شما
با بعضی یعنی مزاح و خوش طبعی میکنند گفتم کم فرمود فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ

مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ

مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ وَ إِنَّکَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَى أَخِیکَ وَ لَقَدْ کَانَ
رَسُولُ اللهِ صلعم یُدَاعِبُ الرَّجُلَ یُرِیدُ أَنْ یَسُرَّهُ حاصل مضمون آنکه چنین مکن یعنی
ترک مزاح منمائید بدرستی که آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و بدرستی که تو هر آینه مسرور
و شگفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را هر آینه بتحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنین
بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با مردم و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از
از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ فِیهِ دُعَابَةٌ یعنی
هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که پرسیدم دعابه چیست فرمود
مزاح و هم از آن سرور یا جناب مستطاب حضرت ابی جعفر علیهما السلام علی اختلاف النسخ
نقل نموده که إِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط
اینکه فحش در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند
که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آن سرور جوانمردان آمده استدعا نمود که در حق من دعا
کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمود که پیره زن بهشت نرود زن از این سخن
گریه آغاز کرد و قانون ناله و فریاد در ساز نمود غنچه دهان مبارک آن جناب از بیتابی
و اضطراب خندان و گل شاداب لطیفه طبع همایون شریفش از آن شگفته و شادمان
گشته پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام
از چهره آن ایهام برافکنده فرمود که ترا جوان و بکر کنند پس و بهشت برند که خدای

میفرماید که إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْکَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا
لِأَصْحَابِ الْیَمِینِ دیگر از گفتار شکربار لطایف آثار آن مراعی شیوه شیرین زبانی و بزرگ
کشور کوچکدلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن
یعنی شتری بمن بخش فرمود که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن استبعاد نموده گفت من
بچه شتر را چکنم فرمود همه شتران بچه شترند باین معنی که از شتر زاییده شده اند و در مجموعه
ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمود که شوهر تو کیست گفت
آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود نه
چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت که بخدا قسم که نیست آن سرور این
مضمون فرمودند که هیچکس نیست که چشمش سفید نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بدور سیاهی باشد
و مطایباتی از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت
کلام را در آن مرعی میداشته و زبان معجز بیان آنحضرت در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق
و راستی بیرون نمیگذاشته و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه تتبع آن سرور کار کنند و بارتکاب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی
که بموقع باشد فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنها مرتفع برشحات لطایف آن ساکن
و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاصی گشته و بارها ملوک و سلاطین
بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قبایح ایشان گذشته اند
چنانکه گویند که حجاج ناپاک سفاک وقتی دل قساوت شعار بحجر کین شخصی خسته

و کمان کج نهادی

و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغوله خمول و اختفا
متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد
آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر
از ترس تو هر شب در خواب می بینم که در دست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی
آمده ام که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن
خندان گشت و از خون وی در گذشت و نیز گویند که شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هارون
الرشید کفر نهاد آورده و انکار مینمود هارون گفت میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف
حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار
بکفر نمایم هارون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از
ملوک در وقت طعام گستردن خادمه کاسه شوربا در دست در آمد و نزدیک پادشاه رسید
دهشت بر وی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه ریخت
از آن غضبناک گشته فرمان داد که ویرا گردن زنند خادمه چون حال بر آن منوال دید پیش نهاده
آن کاسه شوربا را بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب گشته ویرا پیش طلبید
و سبب اقدام آن عمل ناشایست پرسید گفت یا مولای اکرم السبب همان خطای اول
که ندانسته از من صادر گشته میکشتی این بد نامی را برای شما نمی پسندیدم مرتکب گناهی
عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست کنی و بقتل رسانی ترا معذور دارند
و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را آن سخن خوش آمده آن کردار را باین حسن گفتار

بخشید واو را طوق رقیت از کردن برداشته آزاد کردانید و هم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود
داشت آنمرد را کرفتند بکمان اینکه ظرف شرابست ونزد والی مدینه بردند او حکم کرد که او را حد بزنند
آنمرد کفت بچه سبب مرا حد میزنی کفت برای آنکه آلت خمر با خود داری کفت اعزک الله اکر بهمین
حد باید زد تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری و نیز کویند کناه کاری را نزدیک
یکی از ملوک آورده بودند واو بروی تند کشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود
آنمرد کفت انما انت کالسماء السحاب کما رعدت وابرقت کثیر خیرها
یعنی تو مانند ابری که هرکاه رعد و برق از او ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را نایره
غضب منطفی کشته باوی بمقام لطف در آمده آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی
از خانه بیرون آمده بیکچشمی دوچار شد پس بزدن وحبس کردن امر نمود کفت کناه من
چیست کفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات تو را بفال بد کرفتم کفت سبحان الله
اکر یکچشم شوم باشد بر خودش شوم است و اثر شومیتش بدیکری نمیرسد اما احول بر دیکران
شوم است نمی بینم که از ملاقات تو بمن این آزار میرسد هشام چون احول بود از آن
سخن خجل کشته ترک آن بیچاره نمود و نیز کویند که ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد
درویش کفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست کفت چه حق کفت در بصره پدر من با تو
همسایه بود کفت پدر تو چه نام داشت کفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام
چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن کرفت و از خون او درکذشت
وازین قبیل سخنان درشت انکیز مطایبه آمیز بسیار رو وسیله استخلاص کناه کاران

میشود هرکاه

سالک سبیل

میشود هرکاه ادای آن بر وجهی باشد و مقام مقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن بدریافت
اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بر تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و
بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات بیش ازین تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست حضرت خداوند
بیچون و روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیده شعور جاهلان بخود مغرور را بسرمه
انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جمیع را بفکر و صلاح خود انداز و جمال احوال زمره
مؤمنان سعادت مآل را بمشاطکی توفیقات خود بصفت کمال و محامد خصال آراسته
همیشه منظور لطیف لطف و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد صلی الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب العالمین لله الحمد که سالک خامه بیان براهتمامی ملک منان
مرحله باب اول از مراحل ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهایی مجلدی میتواند بود بیمود
بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت ذوالمنن و واقف سر و علن آنکه
ترکیب این تالیف که تریاق تلخی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل
پسندان روزکار آشنا وادویه اخبار و آثار مذکوره را برامزجه قلوب دردمندان
کوارا کردانیده توفیق اتمام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید
بمنه وکرمه اللهم ارحم لمؤلفه وقاریه وکاتبه وتجاوز عن
سیئاتهم وزد فی حسناتهم بحق محمد وآله الامجاد صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ سادس
شهر صفر ختم بالخیر والظفر من شهور سنة ۱۱۹۶
ست وتسعین ومائة بعد الالف من الهجرة النبویة
علیه الف الف الثنا والف الف التحیة
بید الفقیر الحقیر المحتاج بکرم الملک الرحیم
محمد تقی ابن المرحوم المغفور طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
محمد کریم غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما

[illegible]

کتاب القضاء والفتوی

مسئله هرکاه قدری زمین مرتع حیوانات قریه باشد از قدیم الایام هرکاه شخصی ادعای ملکیت دران زمین نماید باید
اثبات نماید مسئله هرکاه از عادل مقلد مجتهد سؤال مسئله بشود و آن عادل بکوید چنین کمان یا صورت مسئله
چنین است نه بقصد نقص بلکه در ذهن و خاطر قصد و اراده این معنی است که بنا بر قول فقهاء آیا لفظ
نمیکند نقص عدالت میکند و آثم است یا نه جواب اکر مجتهد شخص حی است ضرر ندارد و اکر میت است در مقام
عمل آن شخص است که سؤال میکند مشکل است الا در صورتی که مجتهد حی در آنجا باشد واین عادل احوط وجوه
بکوید خوبست و ضرر ندارد لکن بکوید و اکر احوط ندارد و قول مجتهد بیکیست هم بکوید ضرر ندارد لکن
بلکه لازم است و همچنین اکر متعدد باشد مشهور را بکوید و اکر مشهور نداشته باشد هر کدام که در نظر آن
اقوی است بکوید و اکر اقوی نباشد یکی از انها را بکوید اینها در صورتیست که ضرور باشد عمل آن مسئله
غریبی وارد شهری شده مجتهدی مشهور در انجاست و بسیاری از خلق آن شهر باو اقتدا میکنند چون آن غریب
معاشرت نکرده و دو عادل را نمی شناسد تا او را علم بعدالت آن مجتهد حاصل شود آیا بمحض شهرت
در اجتهاد و کثرت مردم در اقتداء اخذ مسائل از او و اقتدا باو میتواند کرد یا نه و اکر دو عادل
غریب که معروف آن غریب باشند بدون تفحص حال مجتهد باو اقتداء کرده باشند و آن غریب
بسبب اقتدا کردن ایشان اقتدا کند و بعد معلوم شود که عدالت آن مجتهد بر آن دو عادل معلوم
نبوده بر آن غریب چیزی هست یا نه جواب اولا این بسط و طول طولی دارد لکن و ثانیا
مجتهد را شرائط بسیار برای تحقیق اجتهاد درش هست از انجمله است عدالت آن و تمام شرط
تحقیق مرتبه اجتهاد و بطلان آن مجتهد هستند و هیچیک شرط معرفت و اجتهاد و مجتهد نیستند

بلکه مجتهد معروف میشوند شیاع و ذیاع چنانچه جواهری یا طبیبی یا صرافی یا امثال اینها از کثرت رجوع بان
برای معاش و معاد ضرورست لیکن بسیار مشتهر میشوند عوام هستند و بعدم وقوف بمعرفت مجتهد و شرایط ان
احاطه میکنند بکسیکه قابلیت اجتهاد ندارد و از راه طمع در اخذ خیرات و صدقات و امثال اینها یا
از راه حمق بدیدن عمامه بزرگ و ردا و تحت الحنک و طرق و طرق در عبادت و فی تقلیدش
یا غیر اینها و ارباب خبرت فی الجمله می یابند که این رتبه اجتهاد ندارد و این قدر وقوف دارند و علما
و فقها که وقوف دارند بسبب اینکه فحوی فحوی ایشانست نیز میگویند که فلان رتبه اجتهاد ندارد لکن
و مع ذلک عوام احمق با دیگران از انها که گفته شد بحرف ایشان مصر و بقول او اجتهاد او باقی میباشند
همچنانکه بسیار است که شخصی رتبه اجتهاد دارد و بعض علما بدو فاسدها باین سبب انکار اجتهاد
او مینمایند یا بجهات دیگر و باین سبب بسیار میباشد که کار ملتبس میشود لیکن کسانیکه بذل
جهد مینمایند در شناختن مجتهد چنانکه بذل جهد مینمایند در شناختن صراف مثلا برای معرفت
مثل یک محمدی و ویران ایشان قدر و قیمت نزد ایشان بقدر یک محمدی همان المعی کرامی
معرفت مینمایند لا اقل سعی مینمایند در معرفت مجتهد البته معرفت بهم میرسانند چنانکه
البته معرفت صراف بهم میرسانند مثلا جناب الهی فرموده وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و امثال این خبر در اخبار نیز وارد شده بحسب
ظاهر و عارفون فرموده اند مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَجَدَ و این مضمون
نیز در اخبار بحسب مظنه وارد شده پس باید خدا را منظور دارند و اهتمام تمام
در دین داشته باشند و فراخور اهتمام در دین جد و جهد نمایند البته بمقصود

میرسند

میرسند و بدرجات عالیه فایض میگردند خصوصا هرگاه متوسل بخدای عز و جل و مستشفع بشفعاء
البته نجات می یابند و این اعظم طرق بیشتر برای امتحان مکلفین که کدام یک سبقت در دین
و کدام مسامح میباشند و سلوک جناب الهی در اعصار سابقین با مکلفین در این امتحان
چه بسیار هلاک میشد کسیکه پیرو مثل ابو حنیفه و شافعی میگردید و نجات یافت کسیکه متابعت
حضرت صادق علیه السلام یا حضرت کاظم علیه السلام و قس علیه هذا و فقنا الله الهدایة و العصمة
عن الغوایة بمحمد صلی الله علیه و آله صلوات الله علیهم اجمعین مسئله شخص مجتهدی داشته
فوت شده برای او چکند عمل یا مسئله را از مجتهد حی اخذ نماید جواب باید بفتوای مجتهد حی
عمل نماید و اگر میسر نشود احتیاط مسئله هرگاه در شهری مجتهدی نباشد آیا مردم آن شهر مسایل
خود را از کجا باید معلوم کنند و آیا بهیچیک از کتب فقهاء مثل ارشاد و تحریر و دروس
و شرح لمعه و شرایع عمل میتوان کرد یا نه و هرگاه بکتاب دیگر غیر از اینها عمل توان کرد بفرمایید که
کدام است جواب طریق احتیاط را پیش گرفته هر کتابیکه باشد احوط را بگیرد و اگر منحصر
بیک قول باشد چه وفاق و چه نزاع عمل بآن یک قول کند و اگر اقوال متعدد باشد و احتیاط میسر
نباشد آنچه مشهور است آنرا عمل کند و اگر مشهور نباشد بهر یک که خواهد عمل کند و اگر وجوه ترجیح دیگر
داشته باشد بهتر آنست که بآن راجح عمل نماید و اینها طریق احتیاط است باید مرعی دارند
و این احتیاط را علما واجب میدانند مسئله هرگاه میان دو نفر ادعائی باشد و مدعی از
ثبوت عاجز باشد و منکر قسم خورد و در ثانی بعد از قسم مدعی شاهد بیاورد و بر اثبات
میتواند بعد از قسم طلب حق بکند یا نه جواب بعد از قسم دادن شرعی دعوی ساقط است

بر بینه دیگر ثابت نخواهد شد و نمیتواند طلب حق بکند مگر آنکه منکر اقرار نماید بکذب خود که قسم دروغ
خورده ام و واداده است حق او را مسئله عادل را چگونه میتوان شناخت که شهادت او قبول است
جواب باین نحو که معاشرت ظاهریه با او شده باشد و از او بدی ظاهر نشده باشد یعنی کبیره نکرده باشد
یا اصرار بر صغیره و منافی مروت نکرده باشد یا آنکه ظاهر شده یکی از گناهان کبیره و مبادرت بتوبه
و استغفار و خروج از حق الناس بنحویکه در شرع مقرر شده مشغول شده از صمیم قلب از جهت
دیگر بعض ظاهر شده که واقعا نادم و پشیمان شده باشد و استغفار میکند و احوط آنست که از برای
گناه صغیره نیز مبادرت بتوبه بکند مسئله چه میفرمایند در باب شخصی که اجناسی گم کند
و بعد از مدتی بعض از آن جنس در دست شخصی شناسد و از برای بعض دیگر آن شخص را
قسم میتواند داد یا نه بر که میتواند بر باقی دعوی کند یا نه جواب اگر شخص متهم باشد
میتواند قسم تهمت بآن داد و قسم تهمت اختیار رد بر مدعی در آن نیست
مسئله در بلادی که مجتهدی نباشد و شخصی از ایشان بخدمت مجتهدی رسیده باشد
و مسئله خود را آنچه طاقت داشته و توانسته از مجتهد اخذ نموده و بعد بسبب موانع و
معاذیر چند محروم و مایوس از خدمت مجتهد مراجعت نموده و در این وقت رعیت
اقسام دارند بعضی از مقلد جاهلی افهم و اعلم و بعضی مساوی و بعضی عامی خاص و کدام
فرقه را واجب است که مقلد این مقلد شوند و بر فرض که یکی خواسته باشد که مقلد شود برای او
لازم است که آنچه تحقیق نموده از مجتهد شنیده بایشان بگوید و میتواند منزوی شود
بسبب موانع و معاذیر چند و مشغول بکار و امور خود باشد و اینقدر مزبور اگر

عیاذا بالله

عیاذا بالله مجتهد و پیش او وافی او را الجاء برسد و دیگر بالمره از شرف ملازمت او محروم ماند بهمت
بر این مصروف دارد جواب هرگاه مقلد درست فهمیده حرف مجتهد را و اعتماد بر تدین اوست
میتواند تقلید او کند باید اظهار کند نماید و مخفی ننموده بهمت بر این مصروف دارد سؤال ضعیفه
صاحب آثار و قبل از صحت مهر خود را بمجموع شوهر خود بمبلغ مصالحه نماید که آن مبلغ را بعد از فوت
او شوهر بهر شخص از برای او بمصرف خیر صرف نماید و بمصالحه مزبوره چند نفر شاهد از جمله ورثه
ضعیفه میباشد آیا بعد از فوت شوهر دیگر ورثه را میرسد که ادعا نماید یا نه جواب هرگاه ثابت شود
هر چند ورثه قبول نکنند که زوجه مصالحه نموده با زوج خود در این صورت صحیح است و قبول لازم نه
بیجا است سؤال در مسائل هرگاه رسیدن بخدمت مجتهد ممکن نباشد یعنی عسر و حرج باشد
در اخذ مسائل هر یک را بخصوصه او را چه باید کرد و در کتب فقهاء بچه کتاب رجوع میتواند نمود جواب
مهما امکن احوط وجوه را بعمل آورد و اگر احوط نباشد مشهور را بعمل آورد و اگر اقوال مشهور نباشد بالدلیل بالقول دارد
بهمان عمل کند و اگر متعذر باشد جمع و ترجیح یا متعذر باشد هر کدام که خواهد عمل کند سؤال زید
ملکی را بحقیقت متصرف است و بغیر از خود کسی را مالک مستحق نمیداند و حال شخصی بهم رسیده
و مدعی است که این ملک از من است و تو بدون استحقاق متصرف شده ای چنان است که صورت
مسئله را بیان فرمایند جواب ملک حسب الشرع الانور از شخصی است که در دست اوست
و هرگاه مدعی دعوی کند که این شخصی که ملک در دست اوست میدهد گر فی مالکم او را تسلط نیست العلم
بآن شخص میباشد مسئله چون فقیران ساکن در دهات حاریم و علما نداریم که از قول او
احکام دینی خود را اخذ نمائیم بکدام یک از کتب فقهیه و احادیث فروعیه باید بگیریم

و بآن عمل نمایم جواب کتابی فقها تالیف کرده‌ام آن را ظن هستم که در اصول دین و فروع دین
از نماز و روزه و جمیع مسائل از وضو و غسل و تیمم و احکام طهارات و نجاسات و غیر ذلک تالیف کرده‌ام
و همچنین غیر عبادات مثل تجارات و خمس و زکوة و غیرها را نیز تالیف کرده‌ام و هیچ و اکثر مسائلی که
غالبا بآن احتیاج داشته باشند مگر آنکه تالیف آن نیز بآن ضم ام سوای تالیفات که بعربی کرده‌ام
و اگر هیچیک از اینها نداشته باشند و هیچ جهت نتوانند تحصیل نمایند باید احوط وجوه را بعمل آورند و تحصیل
نمایند بقدر وسع عمر معرفت احوط نمایند و اگر احوط نداشته باشد بسبب اینکه مسئله منحصر بیک
حکم باشد نحو همه فقها آن را بعمل آورند و اگر احوط ندارند و قول متعدد است آنچه مشهور
باشد اختیار نمایند و اگر مشهور نیز نباشد نداشته باشد بهر راه دیگر را بیکی خاطر جمع باشند
انرا اختیار نمایند و الا مخیر ند

بسم الله الرحمن الرحیم

تحقیق مسائلی چند که حاجی ابراهیم نجفی از میرزا رفیع نائینی نموده سوال چه میفرمایند در باب فری جماعت مذکوره
و مولانا محمد محسن کاشی رحمه الله ... سوال چه میفرمایند در باب قصد اقامت قبل از تمام ایام مذکوره
که مثلا در نجف اشرف قصد اقامت ده روزه نماید و در اثنای اقامت اعتکاف یا بعزم زیارت ... بعد از آن مراجعت نماید
یا بعزم ... مسجد کوفه جهت نماز و عبادات جواب اگر رفتن ... وقت ... و قصد عود بنجف اشرف
نیت کند برای اقامت نماز را تمام میتوان کرد سوال بعض ... میرساند که چه میفرمایند در باب وضوی قبل از دخول وقت بعنوان وجوب نیت
نماز را تمام میتواند کرد و یا نه جواب بلی بهمان وضو نماز میتوان کرد خواه آن وضو نیت وجوب داشته باشد
بهمان وضو و فریضه میتواند کذارد و یا نه ... اکتفا میتوان کرد مطلقا بدون تعیین وقت وجوب یا استحباب و
بنیت استحباب و در وضو و غسل القصد قربة ... میفرمایند در باره جاهل بمسئله که جهت حج بمکه معظمه رفته باشد
و فعل نماز و فریضه میتوان کذارد سوال چه میفرمایند ... مثلا در سعی ابتدا از مروه نموده باشد و تشخیص نداده بیت
شارع ... بیت ... اعاده لازم است ... حج صحیح است اعاده لازم نیست
... جواب اگر ... ابتدا از صفا کرده و بجای آورد ... تحصیل ... سالت
... ابتدا از مروه شده ... حرام ... کند یا قصر جواب اگر ... اراده ... شکار
... ابتدا از مروه شده ... سوال چه میفرمایند در باره ... صورت دارد تمام کند یا قصر ... اتمام و افطار میتواند کرد سوال
مقدور نباشد سوال چه میفرمایند در باره ... روزه او چه صورت دارد ... ترتیب آنرا انداند و جاهل مسئله ... نیز باشد که بترتیب که
بعد ... اراده ... بکند نماز و روزه ... و تحصیل ... ترتیب ... باشد مجزیست و صحیح است یا اعاده نماید
و نفی ... بقصد ... باشد ... از فوت شده ... روز بروز ادا نمیکرد ... چندین ... تشکیک نماز بکذارد
چه میفرمایند در باره دیگر که نماز ... اداء میتواند کرد ... اگر چندین ... غسل میکند
در شرع مقررست ادا نماید ... ترتیب را بداند چون اعاده ... حوض حمام که جمع کثیر در آن مستعمل
جواب هر کاه ترتیب ... سوال چه میفرمایند در باب حوض ... آب تازه در آن ریخته میشود در آن ... یا نه و بعضی در
پی ... آب ... غسل میتوان کرد یا نه ... غسل ارتماسی

بر لب حوض خارج ایستاده نیت میکند و خود را یکبار در حوض میاندازند و این نوع را رائج و واقع میدانند
جواب در آب مستعمل اگر آب تازه در آن ریخته شود غسل مکروهست و در غسل ارتماسی بهتر آنست که سر آب
فرو برده در میان آب باشند خود را بآب انداختن ناخوش ادائیست سوال چه میفرمایند در حلیت و
حرمت و کراهت صیدی که صیاد در کوه و صحرا شکار کرده بضرب تفنگ و تیر و حقیقت ذبح کردن آن معلوم
ظاهر نباشد و اکثر اوقات در این بازارها شکار چنین خرید و فروخت میشود و مردم بخوردن آن مبادرت
مینمایند چه صورت دارد جواب هر صید بتیر شکار کنند حلالست والا حرام و اگر ندانند که بچه نحو کشته
شده است و از مسلمانان گیرند حلالست سوال چه میفرمایند در باره انگشتر و کارد و مثال اینها
که یهود و نصاری میسازند پاکست یا نه جواب همین که آب بکشند پاکست سوال چه میفرمایند
در باره رختی که کافر شستی میشوید نماز در آن صحیح است یا نه جواب نماز در آن صحیح و آن رخت پاکست
مگر آنکه ناصبی یعنی دشمن اهل بیت باشد که نجس است سوال چه میفرمایند در باب شخصی که شب عید فطر
در خانه کسی مهمان گردد آیا زکوة او بر صاحب خانه واجب و لازم است یا بر مهمان و اگر صاحب خانه بدهد
از گردن مهمان ساقط میشود یا نه جواب اگر چند شب آخر ماه مبارک رمضان پی در پی مهمان گردد
زکوة بر صاحب خانه واجبست و از مهمان ساقط اما اگر همین شب عید مهمان گردد حکمش مشتبه است
اگر صاحب خانه بدهد منظور است که از مهمان ساقط شود سوال چه میفرمایند در ماده شخصی که او را جهة
صیغه عقد و مناکحه وکیل کرده باشند و آن وکیل فراموش کرده صیغه نخوانده باشد و بعد از دخول بخاطر
آورده تدارک آنرا بچه نوع تواند نمود و حکم اولادی که از دخول کذائی بهم رسد چیست حلال زاده است
یا حرام زاده و بر آن وکیل کفاره لازم است یا نه جواب اگر طرفین رضا بهم اند بصداق معین و
برغبت با یکدیگر صحبت داشته اند نکاح صحیح است و اولاد حلال زاده و احتیاج بتدارک
نیست و لله عاقبة الامور مسائلی چند که از زبدة السادات العظام

میرزا رفیع الدین محمد تحقیق شده سوال غساله وضو طاهرست و رافع حدث و مطهرست یا نه جواب
غساله وضو طاهر و مطهرست و غساله غسل طاهر و مشهور طهارت و مطهرست اما احوط آنست که آب
قلیل مستعمل در غسل جنابت و اشباه آن مادامی که متصل بجاری یا مخلوط بکر نشود استعمال در تطهیر ننمایند و اگر
آب اگر کثیر که بکریت رسیده باشد جهت غسل در آن یا وضو از آن رعایت اتصال بجاری یا ماده
در حمام و غیره بکنند بهتر باشد والله اعلم بحقیقة الحال سوال هر گاه آب نجس در ظرفی باشد از قبیل
آفتابه و غیره باتصال کر یا باران که بروی آید پاک میشود یا نه جواب آب قلیل که در ظرفی باشد
و بملاقات نجاست نجس شود اگر ظرف سر گشاده باشد باتصال کر پاک شود و اگر غیر سر گشاده باشد باتصال
چنانچه آب مطلق غیر متغیر بنجاست باشد پاک شود و همچنین از تقاطر و تکاثر باران پاک میگردد
و اگر ظرف غیر سر گشاده باشد چون آفتابه باتصال کر و آب جاری و آب باران که بجریان داخل
آن شود پاک میگردد و بمحض تقاطر در ضیق الرأس حکم بطهارت نمیشود سوال غسل جمعه واجبست
یا سنت جواب علما را در این مسئله خلافست احوط آنست که در غسل مذکور چون تاکید بسیار شده
تا ممکن باشد ترک نکنند سوال غسل احرام عمره واجبست یا مستحب جواب بعضی واجب دانسته اند
و اظهر استحبابست سوال چه میفرمایند در ماده آبی که در دو جا ایستاده باشد و میان ایشان جوی
باریک واقع باشد و مجموع این دو آب یک کر باشد آیا بملاقات نجاست نجس میشود یا نه جواب
اظهر آنست که بملاقات نجاست نجس نشود سوال اگر آبی از بالا بپائین آید یا بر عکس و مجموع
یک کر باشد و پائین کمتر از کر باشد یا مجموع از بالا و پائین یک کر باشد آیا بملاقات نجاست
نجس میشود یا نه جواب اگر مجموع کر باشد و پائین کمتر از کر و آب حمام باشد بملاقات نجس نمیشود
علی الاظهر و در غیر حمام احوط احتیاط است یا طهر باتصال بجاری یا القای کر دفعة واقع شود
سوال استبراء از منی واجبست یا سنت جواب ظاهر استحبابست و بعضی واجب دانسته اند
سوال قرآن و احادیث و سایر کلام الهی و زر مسکوک و چیزی که اسم خدا و رسول صلی الله علیه و آله

وائمه علیهم السلم در و نقش باشد به بیت الخلا بردن حرام است یا نه جواب هرگاه بجهت استخفاف نباشد مکروهست
والا حرام سوال قبل از دخول وقت غسل و وضو چه صورت دارد بعد از دخول با آن وضو و غسل نماز
میتوان کرد یا نه جواب اگر نیت وضو و غسل از برای وجوب و ندب کرده باشد یا بقصد قربت ظاهر صحتست
سوال اگر وضو بقصد نماز قضا بسازد و نماز قضا نکند با آن وضو حاضره میتواند کرد یا نه جواب
نکردن نماز قضا مضر صحت وضو نیست سوال اگر در وقت نماز واجب بقصد نماز سنت وضو بسازد
صحیح است جواب اگر با علم بوجوب نیت سنت کند نه و اگر با عدم علم بوجوب نیت وضوی سنت کرده
ظاهر آنست که صحیح باشد سوال اگر مشغول الذمه بنمازی باشد و قصد کردن نماز نداشته باشد و وضو بقصد
واجب بسازد صحیحست یا نه جواب ظاهر آنست که صحیح باشد سوال قبل از دخول وقت اگر کسی
بقصد استباحة الصلوة وضوی سنت بسازد با آن وضو نماز واجب میتواند کرد یا نه جواب بلی ظاهر
آنست که نماز واجب با چنین وضوئی توان کرد و اگر بجهت احتیاط تجدید کند منافات ندارد سوال
اگر کسی ریش انبوه را بجهت احتیاط تخلیل کند ضرر بموالات میرسد یا نه جواب ظاهر آنست که خللی
بموالات نرسد سوال هرگاه عضو وضوی شکسته و بسته و مجروح بود و گشودن آن مشکل و زیر آن نجس
باشد چه باید کرد جواب ظاهر آنست که اکتفا بغسل یا مسح جبیره تواند کرد سوال و اگر یک عضو
وضو تمام مجروح باشد مسح جبیره باید کرد یا تیمم جواب ظاهر آنست که وضو با جبیره بهتر
باشد از تیمم سوال اگر کسی را کوفت چشم باشد تیمم کند یا جبیره جواب ظاهر آنست که هرگاه
آب مضر باشد تیمم سوال اغسال واجب لنفسه اند یا واجب لغیره جواب این مسئله خلافیست
احوط آنست که لغیره است سوال اغسال ثلثه با مس میت بواسطه روزه واجب قبل از طلوع
فجر واجبست یا نه جواب این مسئله نیز خلافیست لیکن احوط آنست که خود را مشغول الذمه بنماز
نموده غسل را بجهت اباحه آن نماز بکند سوال یک نیت از برای چندین غسل مختلف کافیست
یا از برای هر یک نیتی باید کرد جواب هرگاه تداخل اغسال روا باشد خواه دو و خواه ده و خواه

ایهم

سوال هرگاه بمیت غسل صح

همه واجب یا بعضی سنت ظاهر آنست که نیت از برای غسلی کرده از برای همان مجزیست و اگر غسل جنابت
را مقدم سازد از جمله اغسال مجزیست لیکن اولی آنست که از برای همان مجزیست و اگر غسل جنابت را
مقدم سازد از همه اغسال مجزیست اولی آنست که از برای هر یک غسل نیت علیحده کند سوال اگر در اثنای
غسل حدثی ظاهر شود چه حکم دارد جواب بعضی گفته اند وضو در کار نیست غسل کافیست و بعضی
گفته اند که غسل را اعاده باید کرد و این اقوی است سوال بدون ستر عورت غسل صحیح است یا نه
جواب ستر عورت واجبست اگر ناظری باشد و ترکش حرام و بدون ناظر مکروه و لیکن احوط است
که ستر عورت غسل نکند سوال هرگاه شخصی را جرحی یا آزاری باشد که از آب متضرر شود اما علم با آن
ضرر ندارد و یا بجهت تیمم رجوع بقول عادل عارف باید کرد یا ظن بضرر کافیست جواب ظنی که با خبار
کسی عارف که وثوق بقول او باشد حاصل شود کافیست سوال وضو آب و خاک و حجر و غبار و گل مفقود
باشد از کثرت برف چه باید کرد جواب اگر ممکن باشد با برف بر بدن مالیدن که اقل غسل و وضو
بعمل آید بر آن عمل نماید و الا جمعی از علما گفته اند که تیمم بر برف نموده نماز کند و احتیاط آنست
که بعد از اضطرار آن نماز را اعاده نماید سوال آیا تیمم بخاکستر و کاه گل و گچ و زرنیخ و امثال
آن صحیح است یا نه جواب اشهر آنست که تیمم بر چیزی که اسم زمین بر او صادق آید کرده شود نه بر
چیزی که مجزی نیست سوال هرگاه تیمم بدل غسل جنابت کرده و بعد از تیمم حدث اصغر از و صادر
شده باز تیمم بدل غسل میکند یا بدل وضو جواب مسئله مختلف است و اظهر از برای غسلست
هر چند در این صورت آب بجهت وضو یافت شود باز تیمم میکند سوال واجبست که اجزای تیمم
قبل از تیمم طاهر و ایضا سایر اعضا طاهر باشد یا نه جواب مشهور میان متاخرین وجوب پاکی
موضع مسحست و اگر ازاله ممکن نباشد ساقط و طهارت باقی اعضا در تیمم شرط نیست سوال
تیمم در اول وقت صحیح و نماز با آن تیمم جایز است یا نه جواب اگر تا آخر وقت رفع تیمم
میداند که میشود تاخیر و اگر علم بعدم زوال مانع دارد در اول وقت تیمم جایز است و این

قول باحتیاط اقربست و همچنین ظاهر است که در سفر باشد و دانند که در اول وقت نماز را بحضور قلب میتواند کرد یا ظن
آن باشد که در آخر وقت او را مانعی خواهد بود و در اول وقت تیمم نموده نماز میتواند که اینهو کرد و بنا بر قول بتضیق
اگر در ضیق وقت تیمم کرده باشد و وقت نماز دیگر در آید در اول وقت میتواند کرد و کسی که در ذمه او نماز قضا
باشد معتبر نیست سوال ترک ستر عورت در نماز عمدا یا سهوا اگر چه در محل خلوت باشد نماز صحیح است یا باطل
جواب مصلی را ستر عورت در نماز واجبست اگر چه در خلوت و تاریک باشد و مکشوف العورة عمدا باطلست
و سهوا اصح صحیح سوال در ما لا یتم الصلوة فیه مثل طاقیه و بند زیر جامه و بند چاقشور بخلاف قبا و غیره که حریر
محض باشد چه میفرمایند جواب خلافیست و احوط احتیاط است سوال غسل جنابت بچه چیز و چه سبب
واجب میشود جواب وجوب غسل جنابت بیکی از دو چیز واجب میشود اول خروج منی خواه مرد باشد خواه
زن خواه بیدار باشد و خواه در خواب دوم جماع کردن در قبل زن بحیثیتی که حشفه غایب شود یا بقدر حشفه
کسی را که حشفه او بریده باشد و در دبر زن خلافیست مشهور وجوب غسل است و در وجوب غسل بلوطی غلام
نیز خلافیست و اقوی وجوبست و حکم موطوء حکم واطی است هرگاه رطوبتی ظاهر شود و خروج از روی
جستن و لذت و سستی بدن بوده آن منی است و در بیمار فتور کافیست بدون لذت و جستن
سوال بلوطی زن مرده و دبر زن و وطی غلام یا وطی حیوانات غیر از بی انزال واجبست یا نه
جواب بعضی بوجوب رفته اند و بعضی نه و اول اظهر و احوطست سوال بعد از غسل رطوبتی دیدن
چه حکم دارد جواب اگر داند که منیست یا بول بحکم آن عمل کند و اگر مشتبه باشد پس اگر قبل از غسل
بول کرده و استبرا کرده بر وی چیزی نیست و الا اعاده غسل لازم و اگر بول کرده و استبرا نکرده وضو بر او
لازم است نه غسل و اگر هم استبرا کرده بدون بول اشهر عدم وجوب غسل است و اگر احتیاطا اعاده کند
احوط است سوال نماز در کشتی و در خانه کعبه و در برابر مصحف گشوده و روبروی انسان یا گذرگاه مردم
و در خانه که سگی باشد یا مصور باشد یا در برابر آتش کشاده و در مقابر و شوره زار و بر روی برف
و ریگ روان و خوابگاه شتر چه حکم دارد جواب اظهر کراهیت است در اینها و اگر بر بالای

بتضیق

ریگ و برف

ریگ روان و برف ایستادن ممکن نباشد   سوال اذان و اقامت در نمازهای یومیه واجبست یا سنت
جواب در فضیلت این هر دو اخبار بسیار است و بعضی اینها را در نماز یومیه جماعت واجب دانسته اند و بعضی
در فجر و مغرب و نماز جمعه و بعضی اقامت را واجب دانسته اند اما اظهر آنست که اذان مستحبست و در اقامت
هم از روایات استحباب بیشتر ظاهر میشود و بعضی لحن را در اذان حرام دانسته اند و اظهر کراهیت است
سوال هرگاه اذان و اقامت را فراموش کند در اثنای قراءت و رکوع میتواند قطع کرده اینها را
بجای آورد یا نه جواب بعضی گفته اند تا قراءت نکرده و بعضی گفته اند تا رکوع نکرده ظاهر آنست که
تا برکوع نرفته و این رخصت سنت است بشروط آنکه ترک سهوا باشد و وقت تنگ نباشد سوال در نماز
جمعه در زمان غیبت امام علیه السلم چه فرمایند جواب نماز جمعه متاکد الاستحبابست در زمان غیبت
سوال آیا جایز است که مجتهد خطبه بخواند عوض رکعتین و نماز را مقصود بجماعت بکند جواب
مشهور میان متاخرین جواز است زیرا که روایات دلالت میکند بر اینکه هر کس ادا اند که صلاحیت
خطابت داشته باشد جایز است و بعضی از علمای امامیه تجویز نکرده اند لیکن احوط آنست که نماز جمعه را
چهار رکعت بکند با وعظ و خطبه بعنوان معهود و اصل اینست که این نماز تخییریست سوال
نماز عیدین واجبست یا سنت جواب بشروطی که نماز جمعه محقق است عیدین نیز با آن وضع است
و در زمان غیبت مستحبست که نماز عیدین را بطریق جماعت یا فرادی بجای آورد سوال هرگاه نماز
بسیار از کسی فوت شده باشد و ترتیب آنرا نداند بدون ترتیب بجا آوردن مجزیست یا نه جواب اگر عدد
ترتیب نمازها را نداند و آنقدر نماز میکند که او را ظن غالب شود که تدارک کرده است و اگر رعایت
ترتیب ممتنع باشد اظهر آنست که رعایت ترتیب ساقط باشد سوال هرگاه شخصی نماز ظهر نکرده باشد
و شروع در نماز عصر کند و در اثنا یا فراغ از نماز بخاطر آورد که نماز ظهر نکرده چه حکم دارد
جواب اگر کاشف شد که نماز ظهر کرده و شروع بنماز عصر کرده است اگر در حین نماز متذکر شده
عدول کند و اگر بعد از فراغت بر قول اشتراک اعاده لازم نیست و بقول اختصاص لازم

زیرا که در وقت مختص واقع شده و بحسب الروایات میل بجانب اشتراک اقربست سوال اگر مصلی در اثنای
نماز قصد فعلی منافی نماز کند و بجا نیاورد باعث بطلان نماز میشود یا نه جواب اشهر آنست که بمجرد اراده
باطل نشود و احوط آنست که نماز را اتمام کرده از روی احتیاط اعاده نماید سوال فعلی از افعال نماز
که مندوب بریا شود مبطل نماز میشود یا نه جواب اگر در جواب نماز است باین اعتبار که نقصان صلوة
میشود باطل است نماز را اعاده باید کرد و در مندوبات صلوة خلافست و نماز مندوب نیز اگر قصد
ریا کند نیز ظاهر بطلانست سوال آهن نجس است یا طاهر و با آهن نماز کردن صحیح است یا باطل جواب
ظاهر آنست که نجس نباشد و اگر نجس باشد غیر متعدی خواهد بود اما با خود داشتن و نماز کردن احوط
احتیاطست سوال هرگاه بعد از تمام نماز ماموم را علم بفسق یا کفر یا حدث امام بهم رسد نماز
را اعاده باید کرد یا نه جواب اشهر و اقوی آنست که نماز او صحیح و اعاده لازم نیست و اگر اعاده کند
احوط خواهد بود سوال هرگاه ماموم قبل از اتمام قراءت امام برکوع رود واجبست که از رکوع
برگردد و در قیام متابعت امام نموده اعاده رکوع کند یا نه جواب اگر عمدا قبل از اتمام قراءت
امام برکوع رفته نماز او باطل است و اگر بعد از اتمام قراءت امام رفته اثم است و در باطل بودن
نماز او خلافست و اظهر عدم بطلان و اگر سهوا رفته اشهر آنست که عود میکند سوال هرگاه در
اثنای نماز فسق امام بر ماموم ظاهر شود چه حکم دارد جواب مشهور آنست که عدول بانفراد میکند
و بعضی گفته اند که نماز را اعاده میکند و الاول اظهر سوال هرگاه امام داخل شود و ماموم در
نماز نافله یا فریضه باشد قطع نماز میتواند کرد که بامام اقتدا کند یا نه جواب فوت نیم نماز
جماعت باشد و ماموم در نماز نافله باشد قطع میکند و اگر در فریضه باشد نقل بنافله کرده نماز را
تمام کرده اقتدا میکند و بعضی تجویز قطع فریضه نیز کرده اند و احوط اینست سوال هرگاه شخصی
بدل وضو یا غسل تیمم کرده باشد و قبل از اتمام نماز آب بهم رسد تیمم صحیح است یا باطل جواب
اگر بعد از شروع در نماز آب بهم رسد و وقت کفایت بتطهیر و نماز کند در این خلاف

جمعی گفته اند

جمعی گفته اند که اگر تکبیر الاحرام نیز گفته باشد رجوع نکرده نماز را اتمام میکند و بعضی گفته اند که رجوع میکند
مادام که قراءت نکرده است و اظهر آنست که اگر وقت وفا کند وضو بسازد بدون خروج از نماز
و بنا بگذارد بر آنچه کرده است و تمام کند و الا مخیر است بقبل از رکوع رجوع کردن و وضو ساختن
یا بهمان تیمم نماز کردن سوال هرگاه خون در زیر پوست مرده و سیاه شده باشد بوقت وضو
با نماز آنرا بیرون آوردن واجبست یا نه جواب اظهر آنست که دلیلی بر وجوب آن نباشد سوال
موضع غسل را دو مرتبه شستن اول بقصد وجوب و ثانی بقصد سنت جایز است یا نه جواب اظهر آنست
که دویم بقصد اتیان باحتمال الکمال لما هو المطلوب نه بر این وجه که شستن ثانی مطلوبست دلالة الاستحباب
سوال شخص مبطون یا سلس البول او الریح را از برای هر نماز وضو باید ساخت یا نه جواب اظهر آنست
که هرگاه حدث محفوظ نباشد از برای هر نماز وضوئی باید ساخت سوال اگر در اثنای نماز حدثی
از صاحب سلس البول یا سلس الریح یا مبطون ظاهر شود چه حکم دارد جواب اظهر آنست که چون
معذور است تجدید وضو لازم نیست سوال اگر شخصی علم بعدم آب داشته یا علم باینکه
استعمال آب او را ضرر میرساند و عمدا جنب شده باشد چه حکم دارد جواب بعضی گفته اند غسل
میکند هر چند بر نفس خود خوف داشته باشد و روایات نیز دلالت میکند بر این لیکن حملش
بر ضرر سهل و مشقت قلیل باید نمود و ظاهر اینست که اگر ضرر بسیار مظنون او باشد تیمم کند
و بعد از رفع عذر غسل کند و اعاده نمازی که با آن تیمم کرده بکند تمت المسایل

سوالات محتاج الیه مکلفین و السوال چه عبادت است که ادا کردن آن واجبست
و قضا کردن آن بدعت جواب آن نماز عید است که با وجود امام واجبست و چون فوت شد
اگر قضا کند بدعت خواهد بود سوال چه عبادتست که قضای آن واجبست و ادای آن بدعت
جواب آن روزه حایض است سوال چه عبادتست که قضا و ادای آن هر دو بدعت

جواب آن نماز حایض است سوال شخصی مدت ده سال نماز کرده و عمدا قراءت نکرده و نمازش
درست است و قضایش لازم نیست جواب این شخص ماموم است که نماز بجماعت کرده است سوال
شخصی مدت چهل سال نماز منفرد کرده و در هیچ نماز قراءت نکرده و نمازش درست است جواب
این شخص گنگ است یا قادر بر خواندن نبوده زبانی جنبانیده سوال شخصی چند روز نماز کرده
و هیچیک از شرایط آن خلل نرسانیده ولیکن بسبب سوره که خوانده است و عالم بآن بوده
نمازش باطلست جواب این سوره عزایم بوده و این شخص عالم بوده بحرمت خواندن عزایم
سوال شخصی نمازی از نمازهای واجبی گذارد و بعد از فراغ یک سجده بروی واجب شده
و او نذر سجده نکرده بود جواب این شخص در نماز یکی از سورهای عزایم بنسیان خوانده
و چون از نیمه سوره در گذشت حرمت آن بیادش آمد در اینصورت واجبست که سوره و نماز
را تمام کند و بقول اینکه اگر در حین نماز خواندن سوره عزایم و سجده آن بخاطرش نرسید و بعد از
سلام بخاطر آورد که در نماز سوره عزایم خوانده واجبست که بعد از نماز آن سجده را قضا
کند سوال شخصی دو رکعت نماز گذارد و در هر رکعت سه سجده کند یک عمدا و نمازش درست
است جواب این شخصیست که نماز سنتی میکند و در هر رکعت بعد از حمد عمدا سوره عزایم
میخواند و در میان نماز سجده واجب میتواند کرد و دو سجده دیگر از برای نماز و این سه
سجده مشروع است سوال چه فعل است در نماز که اگر عمدا بجای آورد نمازش باطلست
و اگر همان فعل را عمدا بجای آورد نمازش صحیح است جواب آمین گفتن است بعد از
الحمد هرگاه بدون تقیه باشد و با تقیه صحیح سوال چه عبادتست که در آن طهارت
و روی بقبله و طهارت و تکبیر لازم نیست و ادا و قضای آن هر دو واجبست
جواب این عبادت سجده عزایم است سوال چه عبادتیست که نیت کردن
آن بر شخصی واجب و افعالش براو واجب و سنت و مکروه نیست جواب

این عبادت

این عبادت وضوی شخصی است که بر وضو قادر نباشد چون بیمار و دستها بریده لیکن واجبست که خود نیت کند
و اجرت دهد کسی دیگر را تا او را وضو دهد پس نیت براو واجب بود و باقی افعال بر وضو دهنده و فعال
وضو براو حرام نیست و سنت و مکروه نه سوال شخصی در ماه رمضان روز با زن خود جماع کرد و طعام
خورد عمدا و هر دو بالغ و عاقل بودند و بر هیچیک کفاره لازم نمیشود جواب این شخص با زنش هر دو
مسافرند یا آنکه مرد از سفر آمده و زن از حیض پاک شده بعد از دخول بر هیچیک کفاره واجب
نیست سوال شخصی در ماه رمضان در شهر خود روز با زوجه دخول کرد و طعام خوردند در حالت
عقل و بلوغ و اختیار و بر هیچیک نه قضا واجبست و نه کفاره جواب این هر دو نابالغ
بودند از اینکه این ماه رمضان است و بعد از وقوع وقایع هر دو را بخاطر آمد در اینصورت هر دو را
غسل و امساک باقی روز واجب و برایشان نه قضا لازم است و نه کفاره سوال شخصی در
روزه ماه رمضان با زن خود مجامعت کرد و طعام خورد عمدا نه سهوا و نه مسافر بودند و نه
زن از حیض پاک شده و هر دو بالغ و عاقل بودند و شرعا بر هیچیک قضا و کفاره واجب نیست
جواب این شخص با زنش کافرند خواه حربی و خواه ذمی بعد از وقوع این افعال مسلمان
شوند در اینصورت بر هیچیک قضا و کفاره آن روز واجب نه سوال شخصی مسلمان زری
بمسلمانی داده بنده از او خریده و بعد از تصرف بدون آنکه او را آزاد کند او خود آزاد شده
و مشتری آن بنده را شرعا خدمت نتواند فرمود بلکه او را خدمت بنده کردن واجب و او را
باز پس نتواند داد جواب بنده پدر بود و مشتری پسر چون پدر را خرید خود آزاد است
شرعا و پسر را فرمان بردن او واجب سوال شخصی مبلغی داده و کنیزی خریده لیکن
دخول کردن با او حرام و خدمتش پذیرفت و بکسی دیگرش فروخت و آن شخص
فرمان آن کنیز بایدش برد جواب این شخص پسریست که پدرش کنیزی را از خواجه بعقد
شرعی بخواست و این پسر در وجود آمد چون بالغ شد مادر را از خواجه بخرید در این

صورت آنچه مذکور شد متحقق کردد سوال زید عمرو را میکوید که تو خالوی منی و من عم توام و پدر من جد
تو است جواب پدر و پسر زن خواستند پسر مادر را و پدر دخترش را هر دو پسر آوردند آن پسر که
از مادر بزاد خالو باشد مر پسر دختر را و پسری که از دختر بزاد عمو باشد از پسر مادر و شوهر مادر جد باشد
مر پسر دختر را سوال مردی که نذر کند که قرنی روزه بدارم او را چه قدر روزه باید داشت جواب
قرن هجده روز باشد بمذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال اگر کسی نذر کند
که من روزه ندارم الا یک حین چه قدر روزه بدارد جواب حین شش ماه باشد
لقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها سوال اگر شخصی کوید که من روزه ندارم الا
یکزمان آن یکزمان چند باشد جواب زمان پنج ماه باشد بقول حضرت صادق ع سوال
چه زنی باشد که او را مهر کرفتن از مرد واجب باشد با آنکه میان او و آنمرد نکاح واقع نشده است
جواب این زنیست که آنمرد بانکشت ازاله بکارت او کرده باشد درین صورت مهر المثل
که سه یک دیت باشد واجبست که آنمرد بدهد سوال چکونه است حکم زنی که شوهر کرده و مدتی
درخانه شوهر بوده و بعد از آن طلاق کرفته و مهر خود را نبخشیده و بطلاق نفروخته و مهرش را
از شوهر کرفتن واجب نیست جواب آن زنی باشد که شوهر او بنده کسی دیگر است و زن ندانسته
با او شوهر کرده است چون طلاق کیرد مهر لازم نباید سوال چه حکم است زنی را که بعصیان
الهی بدون طلاق یا حرف طلاق یا مضاجعه با نامحرم یا بسبب رضاعت بر مرد حرام بشود
جواب آن زنیست که مرتد شده و از دین برکشته بر شوهر مسلمان حرام کردد سوال
چکونه است آن زنی که چون شوهر کرد یکساعت بر او حلال باشد و بعد از آن حرام مؤبد
شود بدون آنکه کفری یا رضاعتی یا حرف طلاقی یا حادثه ظاهر شود جواب آنمرد چون
با آن زن مقاربت کند او را افضا نماید یعنی موضعین مخصوص او را یکی کند
و درینصورت زن بآن مرد حرام مؤبد کردد سوال چه کوئی در مردی که سوکند

خورد

خورد که در بازار با زن خود مجامعت نماید در روز و بروی کفارت لازم نیاید و تعذیر نیز
جواب آنمردی باشد که در کجاوه باشد بر روی شتر با زن خود و کجاوه پوشیده و در بازار شتر
میرود و مرد در کار است و او را حرجی نیست سوال چکونه باشد که دو مرد براهی روند یکی از
ایشان بمفاجا بمیرد زن آن دیکری که زنده است بروی حرام شود جواب از آن دو مرد
یکی آزاد باشد و دیکری بنده و آن آزاد دختر خود را بآن بنده خود داده باشد چون خواجه
بمیرد دختر بآن بنده حرام کردد و بنده حق میراث خواران شود سوال چکونه است احوال
زنی که در یکماه سه شوهر کند و هر سه نکاح حلال باشد جواب آن زنی باشد که شوهر
آنرا طلاق داده و آن زن حامله بوده و در ساعت وضع حمل شده و بعد از آن او را شوهر
دیکر عقد کند و آن شوهر بدون مقاربت او را خلع کند چون خلع واقع شد او را شوهر دیکر
دهند و هر سه جایز باشد سوال چکونه باشد است احوال زنی که اطاعت خدا کند و بعد از آن
بر مرد حرام شود جواب آن زن و مرد وثنی باشند که چون زن اسلام اختیار کند بر مرد حرام شود
سوال چکونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق کیرد شش ماه بروی عده لازم باشد جواب
آن زنیست پرستار و زن آزادی بوده باشد چون مرد آزاد وی را طلاق دهد او باید دو ماه
عده بدارد بعد از دو ماه آنمرد بمیرد چهار ماه و ده روز دیکر عده اش باید داشت شرعا
سوال چکونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق کیرد او را ده ماه عده باید داشت جواب
آن زنی باشد که هر پنجماه یک حیض بیند چون چنین باشد عده وی ده ماه باشد سوال
چکونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق کیرد او را یکماه عده باید داشت جواب
آن زنی باشد که در هر ماهی سه حیض بیند سوال در حدود زنا چکوئی در جمعی از
مردان که با یک زن زنا کرده باشند و بر یکی از آن مردان شرعا قتل واجب آید
و بر یکی رجم و بر یکی حد و بر یکی نصف حد و بر یکی هیچ لازم نیاید جواب

آنرا که قتل لازم آید او ذمی باشد و آنرا که رجم لازم شود محصن باشد و آنرا که حد واجب آید مردی عزب باشد
و آنرا که نیم حد لازم آید بنده باشد و آنرا که هیچ لازم نیاید او دیوانه باشد سوال چکوئی در مرد عزبی
که با زن بی شوهری زنا کرده و ایشان را رجم لازم شد مثل محصن جواب آنمردی باشد که با زن پدر جماع کرده
و این حکم از قضایا حضرت امیر المؤمنین است علیه السلم سوال چکوئی در مردی مسلمان عاقل که زنا محصن
کرده و او را رجم لازم نیاید لیکن حد لازم آید جواب این مرد بنده باشد و بکمال سن خود با آن زن
دخول کرده باشد سوال علی چیست آن درختی که پنج شاخ دارد سه شاخ آنرا هر یک صد و هجده برک است
و یکشاخ آنرا نود و سه برک و یکشاخ آنرا شصت و چهار برک جواب آن درخت نماز است و آن برکها
واجبات است چنانکه در کتب مسطور است سوال مردی عمی دارد که آن خال او ست این چکونه جواب پسر و پدر
دختر و مادر را خواستند و این هر دو پسر آوردند پسر پدر آن پسر را عم باشد از جهت پدر و خال باشد از جهت مادر
سوال دو مرد مادر یکدیکر را خواستند هر دو را پسر آمد این پسران همدیکر را چه باشند جواب خال یکدیکر باشند
سوال اکر دو کس خواهر یکدیکر را بخواهند و هر دو را پسر آید پسران همدیکر را چه باشند جواب خالوزاده یکدیکر
خواهند بود سوال اکر دو کس جده یکدیکر را بخواهند و هر دو را پسر آید آن هر دو پسر یکدیکر را چه خواهند بود
جواب هر دو عم هم باشند سوال مردی مردی را در دار اسلام کشت و او را قصاص نیست این چکونه
باشد جواب قاتل پدر است و مقتول پسر او سوال جمعی براه میرفتند یکی یکدرم یافت
و دیکری دو درم و دیکری سه درم و همچنین چون تمام شد هر یک را پنج درم رسید درم چند بوده و مردم
چند کس جواب درم چهل و پنج بوده و جماعت نه کس سوال مردی مال خود بمردی وصیت کرده و وارثان
راضی نبودند و وصیت درست است جواب آنمرد از دار الحرب بدار الاسلام آمده و در اینجا اجل
او رسیده مال خود را بمسلمانی وصیت کرد و او را در دار الحرب وارثان هست و ایشان باین
وصیت راضی نیستند و وصیت او درست است سوال مردی بتجارت رفت و زن خود را
در شهر کذاشت زن پیش شوهر فرستاد که من شوهر دیکر کردم نفقه مرا نفرست این چکونه باشد

جواب آنمرد

جواب آنمرد مملوک بود و این زن دختر خواجه او و غلام برفت و خواجه بمرد آن غلام بنده زن کشت
نکاح و میراث باطل شد زن عده بداشت و شوهر دیکر کرد و نفقه خود از غلام طلب میکند سوال مردی
پدر خود را بفروخت از برای کابین مادر خود این چکونه باشد جواب زنی بود آزاد بنده را باذن
خواجه اش شوهر کرد پسری حاصل شد آن زن بمرد پسر از خواجه کابین مادر طلب کرد خواجه غلام را بکودک
داد که بفروش و کابین مادر خود بر کیر پسر پدر خود را بفروخت و کابین مادر خود بر کرفت سوال کدام
نماز است که چون فوت شود قضایش دو چندان کردد جواب آن نماز جمعه است که چون از کسی فوت
شد قضایش را چهار رکعت باید کذارد که نماز ظهر باشد سوال کدام واجبست که چون فوت شد
هرکز استدراک آن نتوان نه بقضا و نه بغیر آن جواب این احرام بود از برای دخول حرم چون فوت
شد تدارک و قضای آن نتوان کرد از آنجهت که هر وقت که از حرم برآید از برای استدراک آن احرام
دیکر از برای آن دخول واجب پس درینصورت قضای هرکز صورت نه بندد سوال یکی را بنده
بود بعد از چندی دیدند که بنده مولی و مولی بنده شده است این چکونه تواند بود جواب این مستامنی
بود که با امان بدار الاسلام آمده بنده مسلمانی بخرید در دار الاسلام و بدار الحرب رفت این بنده
مسلمان غلبه کرد بر مولا و از دار الحربش بیرون آورد درینصورت مولا مملوک کردد و مملوک مولا
سوال مردی زنی خواست یکساعت بر او حلال بود و باقی حرام مؤبد بی آنکه کفری از مرد یا از زن یا فجوری
از ایشان واقع شود جواب این مردیست که مادر زن خود را با عدم علم عقد کرد آن زن در آن
ساعت بر او حلال است بعد از ساعتی ظاهر شد که این مادر زن است نکاح منفسخ است بدون
طلاق و همیشه بر او حرام باشد سوال مردی بزن مسلمانی عاقل کفت انت طالق علی کتاب الله
در حضور جمعی و شوهر زن کاره بود آن فعل را اما آن کراهیت نفعی نکند و حاکم میان ایشان تفرقه
فرماید جواب این مردی بود غایب و وکیلی کماشته که زن او را طلاق دهد و بعد از آن پشیمان شده
او را معزول کرد و کواه بر عزل او کرفت اما وکیل را معلوم نبود بشهر آمده در حضور جمعی زن را
بوکالت طلاق داد و آن زن بعد از انقضای عده شوهر کرد درینصورت عزل وکیل فایده

نکند و مرد را بر آن زن تسلطی نباشد سؤال مردی زنی را الطلاق گوید و آن مخیّر بوده در اینکه بر زوجیت
بایستد یا آنکه برود و شوهر دیگر کند جواب آن زنی بود که مرد او را در حالت بیماری مخوف بود طلاق
دهد مخیّر است آن زن در ماندن و بعد از فوت شوهر میراث بردن یا بعد از عدّه شوهر دیگر کردن در اول
سؤال زنی اطاعت خدا کرد و بآن سبب بر شوهر حرام شد جواب آن زن مشرکه بود و مسلمان شد و بعد از
اسلام بر شوهر خود که بر شرک باقیست حرام گردد و مفارقت حاصل آید سؤال مردی گناهی کرد کشتن
گاوی و سوزاندن آن گاو بر او واجب شد جواب آن شخص با گاو وطی کرده قیمتش بخداوندش دهد و گاو را
بکشد و بسوزاند و تعزیرش نیز واجب آید سؤال زنی در بغداد فرزندی آورد که آن فرزند متعلق
بود بمردی بصری که آن مرد بصری هرگز این زن را ندیده بود و با او وطی نکرده بود نه بحلال و نه بحرام جواب
این زنی بود باکره و با زنان آن در حالتی که از مجامعت شوهرش فارغ شده بود ملاعبه نموده آب آن مرد
برحم آن بکر نقل نموده حامله شد چون در ماه نهم آن دختر را کسی بزنی بخواست بعد از یکماه آن دختر فرزند
آورد و شوهر انکار فرزند کرد زن مقر شد بفعلی که کرده بود فاعل نیز اقرار کرد و آن فرزند بحکم
حضرت امام حسن علیه السلام در بصره ملحق بآن مرد بصری شد سؤال مردی با پسرش میراث از میتی بمناصفه
برند این چگونه باشد جواب آن مرد دختر برادر خود را به پسر خود داده چون دختر بمیرد نصف
میراث حق شوهر باشد و نصف حق عم که پدر شوهر است سؤال مردی زنی خواست امّا بروی حرام
گردد بدون رضاع یا خویش و نزدیکی جواب این بچند وجه میتواند شد اوّل آنکه این مرد چهار
عقد موجود در خانه دارد پنجم روا نباشد دوم ممکنست که آن زن در عدّه شوهر خود بوده و این
مرد در حال نقص عدّه زن را خواسته و با او دخول کرده در این صورت بروی حرام گردد سیم ممکن است مؤبد
که آن مرد محرم باشد در حالت تلبیه آن زن را بزنی بخواهد در این صورت بروی حرام گردد چهارم
ممکنست که این زن را نه مرتبه طلاق داده باشد ۳ ۳ ۳ و بگذاشته باشد در این صورت
بروی حرام گردد و هرگز حلال نگردد پنجم ممکن است که این مرد با برادر آن زن فاعلی کرده
باشد ششم ممکن است که مادر یا دختر این زن را قبل از این بزنی خواسته باشد

در این شش صورت

در این شش صورت آن زن هرگز او را حلال نگردد مسئله را امام محمد تقی علیه السلام از یحیی بن اکثم قاضی القضاة
[illegible] پرسید چگونه که مردی زنی را بامداد نگریستن حرام بود چون چاشت شد حلال گشت و در ظهر حرام
و در عصر حلال و در غروب حرام و در عشا حلال و در نیم شب حرام و در صبح حلال و در طلوع آفتاب
حرام و در وقت زوال حلال گردید جواب چون یحیی از جواب عاجز آمد پس آنحضرت علیه السلام فرمود که بلی
این کنیزیست از شخصی نظر بیگانه در اول روز باو حرام بود چون آفتاب بلند شد آن کنیز را خرید بر او
حلال شد وقت زوال آزادش کرد بر او حرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی خواست
بر او حلال گشت در وقت غروب ظهار کرد بدین موجب بر او حرام گشت و در وقت عشا
کفاره ظهار داد بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش گفت بر او حرام گشت و در وقت
صبح رجوع کرد بدین سبب بر او حلال گشت پس مأمون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا قسم
میدهم آیا در میان شما کسی [illegible] میبرید که این جواب و سؤال را چنانچه شنیدید و دیدید بیان
تواند نمود همه بعجز خود اقرار نمودند [illegible]
[illegible] شهر ربیع الاول [illegible] سنه ۱۱۹۶ [illegible]

کتاب الزکوة

مسئله نصاب زکوة غلات سیصد صاع است و هر صاعی برابر سی شاهی و چهارده مثقال صیرفی و ربع مثقال است
مسئله زکوة بعد از اخراج حق سلطان باید داد و هرچه در صحرا بمصرف رسید [illegible] حاصل از قبیل اشتر کش و
پشته کشی و اجرت حداد و نجار و حق ایشان در حصص حاصل زکوة نیست مسئله زکوة و فطره مال را
بفقرا و مساکین غیر عادل میتوان داد یا نه اعم از اینکه عادل شهید باشد جواب عدالت را
شرط نمیدانم اما عادل بهتر از غیر عادل است لیکن [illegible] از باب نهی منکر میگوییم زکوة گیر

که ترک فسق کنند تا زکوة بدهیم و تا ترک نمیکنند نمیدهیم مسئله جمعی که زکوة مال و فطره را نمیدهند احدی
غیر مجتهد را میرسد اعم از اینکه عادل باشد یا غیر عادل که باعانت جابر یا بتسلط که خود دارد زکوة از مال
و فطره را گرفته نزد خود یا امین جمع کند و بمصارف شرعی برساند یا نه جواب بروش امر معروف و نهی
از منکر کار بکنند و وسائط جابر را نمیدانم چه نمیدانم که چه خواهد کرد و اگر هیچ نامشروعی از آن
بعمل نیاید مانعی ندارد مسئله چه میفرمایند در باب شخصی که ملک و زرع داشته باشد
و قدر کفاف سالیانه از آن بعمل آورد آیا بقیه مؤنت میتواند از وجه زکوة گرفت یا نه
جواب بلی میتواند گرفت مسئله آیا میتوان بعوض حق تعلیم اطفال از وجه زکوة داد
یا آنکه حق لازمست و باید از غیر آن وجوه داد جواب حق تعلیم اطفال لازمست و حلال
است هرچند بجهت تعلیم قرآن باشد و آنچه منع شنیده اند از احادیث محمول بتقیه است و زکوة
و زکوة را به تنخواه حق تعلیم نمیتوان داد مگر آنکه معلم فقیر باشد و اجرت او بمخارج او کفاف
نکند علاوه بر اجرت از وجوه زکوة باو میتوان داد هرگاه ظاهر الفساد نباشد و ظاهر
الفساد را میباید گفت دست از فساد بردارد بعد از آنکه دست برداشت بدهد
مسئله غله بچه قدر میرسد زکوة آن واجب است جواب هرگاه بقدر سیصد صاع
برسد و هر صاعی بقدر سی شاهی و چهارده مثقال صیرفی و ربع مثقال است مسئله
مؤنتها وضع میشود از غله قبل از زکوة جواب حق سلطان و هرچه حاصل در صحرا بمصرف
میرسد برای اصلاح حاصل از قبیل پشته کشی مسئله غیر از فقیه را میرسد که زکوة را
در زمان غیبت امام علیه السلام بگیرد و بمستحقین بدهد جواب مانعی ندارد لکن از
باب وکالة مسئله زکوة بکسیکه مادرش هاشمی باشد میتوان داد یا نه جواب بلی

میتوان داد

میتوان داد مسئله هرگاه کسی غیر عادل باشد و بظلم کردن [illegible] کنند و اطفال عاجزه داشته باشد زکوة
بآن اطفال میرسد که باهم صرف نمایند یا نه جواب باطفال عاجزه اش هرگاه قابلیت زکوة گرفتن
داشته باشند میتوان داد که خود شان صرف [illegible] نمایند همراه ظالم صرف نکنند چه اعانت
ظالم حرام است و اعانت در اثم است بلکه اگر همراه صرف میکنند نباید داد تا آنکه از همراه صرف نمودن
دست بردارند مگر آنکه منجر باضطرار شود مسئله زکوة غیر سید بسید شریف میتوان داد هرگاه اضطرارش
بخوردن گوشت میته رسیده باشد جواب میتوان داد هرچند بحد اضطرار نرسیده باشد مسئله حاصل
زکوة هرگاه بحد زکوة رسید حق سلطان و مصالح املاک را وضع میتوان شد یا نه جواب حق
سلطان را وضع نمایند و مصالح الاملاک را احوط آنست که وضع ننمایند و وضع کردن اشکال دارد
مسئله فطره سادات بعوام میتوان داد یا نه جواب میتوان داد مسئله هرگاه شخص والده
داشته باشد و آن محتاج باشد و آن شخص ملّی باشد و او چیزی باو نمیدهد و والده او را از فطره یا زکوة میتوان
داد یا نه جواب باید زجر نمود آن ملّی را بدادن و اگر میسّر نشود و زجر نتوان کرد آنوقت شد
بدهد مسئله مستأجر بعد از وضع حصه مالک زکوة میدهد یا از جمیع و در صورتیکه بعد از
وضع حصه مالک باشد [illegible] که زکوة میدهد یا باقیمانده آیا باقیمانده اگر بحد نصاب نرسیده
نیز زکوة میدهد یا نه جواب بعد از وضع حصه مالک اگر بحد نصاب رسیده زکوة بدهد و الّا
زکوة ندارد مسئله مال صغیر که ولی [illegible] نداشته باشد زکوة مال او را کسی دیگر اخراج میتواند
نمود یا نه جواب نمیتواند کرد بلکه هرگاه ولی داشته باشد احتیاط آنست که او نیز اخراج
ننماید زکوة بر طفل معلوم نیست که باشد احتیاط آنست که متعرض مال او نشوند در زکوة دادن
مسئله هرگاه شخصی چیزی که زوجه او ملکی داشته باشد چه مهر و چه ارث که از ملک او قدری غله
حاصل شد و از ملک آن شخص که شوهر اوست هم قدری حاصل شد که باهم بحد زکوة برسد

یا چند نفر ولد داشته باشد یا یکی که با هم صرف برسانند و جدائی ما بین آن شخص و اولاد او واقع نشده باشد و از والد و ولد
با هم بنصاب برسد آیا زکوة باید داد یا نه جواب زکوة در صورتی واجب میشود که مال بحد نصاب برسد از مالک واحد هرگاه
دو مالک یا بیشتر باشند مجموع ایشان بحد نصاب برسد و مال هر یک بحد نصاب نمیرسد زکوة واجب نیست هر چند میان
مالکان جدائی نباشد اصلا مثل زن و شوهر و پدر و فرزند و صدیق و صدیقه صدقه مسئله هرگاه حاصل
بحد نصاب برسد وجوهات دیوانی از مالوجهات و غیره و بذر و مصالح الاملاک از اسباب آهن و غیره وضع میتوان شد
یا نه جواب مال سلطان را وضع نمایند و بذر و مصالح الاملاک را وضع ننمایند احوط است مگر آنرا که صاحبش از زراعت شریک
باشد یعنی عادت باشد مراد از عین زراعت بگیرند و همچنین آنها که بجا عادت را که در صحرا بجا عادت تلف میشود بعوض
درو کردن و رشته کشیدن و امثال اینها و همچنین خوشها که بر زمین می افتد و دیگران بر میدارند از حاصل آنچه از حاصل
بدست صاحبش می افتد زکوة آنرا باید داد و دیگر بذر و امثال آنرا وضع ننمایند و چیزهائی که خرج قنات و قریه میشود می
تواند وضع نماید ظاهرا خصوصا در صورتی که عادت باشد که از اصل زرع بگیرند مراد از بذر زرع همانست که زکوة داده
و اگر از اینها و از غیر اینها هر دو با هم میگیرند بنسبت حساب نمایند دور نیست و ضرر نداشته باشد مسئله
حد فطره چه مقدار است هر یک سر را جواب سر یک من شاهی و چهارده مثقال و ربع مثقال تبریزی
هشت عباسی لس است و آنچه آخوند ملا محمد باقر مرحوم فرموده اند احتیاط است لیکن همان سر را کافی است
البته مسئله هرگاه شخصی ملکی اجاره نماید و در بین اجاره شرط زکوة نشود که بکدام طرف خواهد بود کدام
یک از موجر و مستاجر را زکوة باید داد جواب اجاره اعیان نشود فقها منع نموده اند چه اجاره در منافع است
مثل سکنی و سواری و امثال اینها و نقل اعیان به بیع و صلح و امثال اینها میشود هرگاه نقل اعیان شد
اگر وقتی شده باشد که زکوة بآن تعلق گرفته باشد زکوة آن بر صاحب اول است مطلقا یعنی چه شرط شده
باشد و چه نشده باشد مگر آنکه صاحب دوم زکوة را بدهد در این وقت بری الذمه برای او حاصل میشود
و اگر نقل عین وقتی شد هنوز زکوة بآن تعلق نگرفته زکوة بر صاحب ثانی نیست هرگاه در ملک او باشد

که زکوة بآن

که زکوة بآن تعلق گرفته باشد مسئله شخصی بسیار بی چیز شود و زن داشته باشد و ملکی داشته و آن شخص چند نفر عیال داشته باشد
زکوة میتواند گرفت جواب هرگاه فقیر اهل زکوة گرفتن باشد زکوة میتواند گرفت و تمول زن مانع زکوة گرفتن نمیشود
مگر آنکه زن متکفل اخراجات او شده باشد بحیثیتی که اخراجات او را بدهد مسئله در میان مستحقین که زکوة فطره و زکوة
میگیرند تفاوت هست یا نه جواب مستحق فطره بهتر آنست که بیستر باشد مسئله اگر چنانچه در
در محلی چند نفر مستحق باشند و از زکوة هم قدر قلیلی باشد آیا بمستحقین تمام باید داد علی السویه یا بیک کدام
تنها بدهد خوبست جواب تقسیم بعدل انسب است شاید بهتر باشد مراعات صلاح و تقوی و زیادتی
فقر و اضطرار نیز بهتر است مع ذلک ظاهرا میتواند بعضی دون بعضی داد مسئله هرگاه در محلی عاجزی
باشد که تنها بدر خانها میرود و سوال نمیکند و کدام چیزی باو میدهند و اگر چیزی نه دهند میگیرد آیا زکوة
فطره یا زکوة مال باو میتواند داد یا نه جواب مشکل است شاید توان داد لکن مشکل است مسئله
عدالت بلکه مستحقین زکوة شرط است یا نه جواب همین اجتناب از کبایر کافی است ظاهرا
و اگر مرتکب کبیره را بگوید که دست بردار تا بتو زکوة دهم و وعده دست بردارد البته بدهد
مسئله در محلی که مجتهد جامع الشرایط نباشد وجوه مبرات و تصدقات و زکوة و غیره را امام جماعتی
که در آن محل باشد میتواند بمستحقین برساند و اگر مانعین زکوة باشد میتواند جبرا از ایشان گرفت
یا نه جواب مانع را صاحبش برساند هرگاه مستحق را شناسد و مصرف را بلد تر باشد و امام جماعت
نیز باید هر دو را شناسد و در باب زکوة گرفتن طریقه معروف واجب میتوان بعمل آورد بلکه باید
بعمل آورد هرگاه طریقه را شناسد و مرد عادل باشد مسئله مستاجر بعد از وضع حصه مالک زکوة میدهد
یا از جمیع و در صورتیکه بعد از وضع حصه مالک بفرمائید که زکوة میدهند آیا باقی مانده اگر بحد
نصاب برسد نیز زکوة میدهند یا نه جواب بعد از وضع حصه مالک اگر بحد نصاب رسیده
زکوة را باید بدهد و الا زکوة ندارد مسئله فطره و زکوة بقیمت آنچه که از ترکان بخرد میتوان
داد یا نه جواب میتوان داد بلکه بهتر در این صورت آن را خلاص و واجب است

و ارشد و اجابت و هیچ واجبی باین شدت نیست و بهر نحو که ممکن باشد کوتاهی در آن مطلقا جایز نیست مسئله
زید متوفی و از او قدری املاک متخلف شود با چند نفر ورثه و مشاعا قسمت نشده زراعت شد و بحد نصاب رسید
آیا آن ملک که در بین چند نفر ورثه است و ترکه شده و حق الله بر آن لازم می آید میتوان اخراج نمود یا نه و هرگاه ولد
اگر از آن حاصل حق الله را بر غیر بگذرد تعلق بذمه ورثه خواهد بود یا نه جواب مجموع هرگاه بحد نصاب برسد
اعتبار ندارد اما از هر یک بحد نصاب برسد زکوة واجب است و در غیر این صورت واجب نیست و اگر
بعضی بحد نصاب برسد و بعضی اگر رسیده بدهد و آنکه نرسیده ندهد سوال زکوة را چه وقت
باید اخراج نمود جواب بعد از تعلق گرفتن وجوب و اخراج حق سلطان و هر چه در ضروریات صرف رسد
برای اصلاح از قبیل بسته کشی و اجرة حداد و نجار و خصوص حق ایشان در حاصل زکوة چه باشد
میباید بدهد سوال آیا طلبه که قوت سال داشته باشند زکوة بجهة ما یحتاج میتوانند گرفت
یا نه جواب حقیر با وجه فقیر باین مصرف نمیدهد هم سوال چه میفرمایند در باب اخراجات باغ
از مواجب باغبان و باقی اخراجات آن از گوشت و نان دادن که مساوی آن را از حاصل
باغ وضع کند و آنچه باقی ماند زکوة آنرا بدهد و حد زکوة انگور چیز در ولایت مویز غیر شیره و انگور
شیره میکنند چه قدر است جواب اخراجات را وضع ننمایند احتیاطا و آن شخص که متوجه
باغ میشود اگر شریک باشد در حصه از انگور حصه اش را وضع باید نمود و الا فلا و حد نصاب انگور
اینست که بسنجند که چه مقدار است انگور و چه مقدار مویز میشود و بعد از سنجیدن هرگاه مویز
آن بحد نصاب گندم و جو برسد آن وقت زکوة دهد که ده یک از انگور را بفقرا دهند
هرگاه آن شخص انگور را بدست آب نداده باشد

کتاب البیع

مسئله هرگاه ملکی در گرو مبیعی باشد بعد از آن مبیع مذکور مستحقا للغیر برآید مشتری را
بدون اذن بایع نمیرسد تصرف در گرو نماید و اولا تسلط با بایع است و هرگاه بایع
نداشته باشد رجوع به گرو کنند هر چند گرو مزبور در ید بایع نباشد مثلا فروخته باشد

اشرا بدیگری بعد از آن در گرو نموده مسئله هرگاه ملکی بوجه حرام خریده شود اگر بعین خریده مشتری مالک آن نمیشود مبیع
و اگر بذمه خریده ظاهرا مالک میشود خصوصا اگر بایع راضی باشد بچنین قیمت حرامی اما اگر راضی بمبایعه نباشد الا آنکه وجه حلال
بعد از مبایعه باو بدهد اگر در ذمه اش باشد در این صورت نیز مالک نمیشود مسئله در بیع خیار شرط بایع ملکی را
بیع مینماید که قیمتش یک عشر مقابل یا دو مقابل وجه ثمن است و بایع و مشتری هر دو عارف بقیمت آن هستند و یکی از
چهار صورت در ضمن مبایعه شرطی محتمل است یکی آنکه بایع قصد باز گذاشتن بعد از لزوم بیع دارد و مشتری
هم قصد گرفتن آن دارد دوم آنکه بایع قصد باز گذاشتن دارد اما مشتری قصد گرفتن ندارد و ملک بکار نمی
آید این شرط از برای آن میکنم که باز باجاره بایع بدهم تا ربحی که باسم مال الاجاره گرفته میشود حلال باشد
سیم عکس آن یعنی مشتری قصد گرفتن دارد اما بایع قصد باز گذاشتن ندارد و میگوید فلان مقدار ملک باین
مبلغ باز نمیگذارم از هر جا بهر نحو ممکن شود وجه را بمشتری رد خواهم کرد این مبایعه را از برای حلیت مال اجاره
مشتری میکرد چهارم آنکه هیچیک قصد صحیحی ندارد نه بایع قصد باز گذاشتن دارد و نه مشتری قصد گرفتن دارد که
قصد هر دو در آن مبایعه اینست که آنچه مراجعه قسمی بمال الاجاره حلال کند کدام صورت صحیح و شرعی است
جواب چهار بیع شرط از جمله عقود ناقله شرعیه است هرگاه بایع و مشتری دانسته در بعض فروختن و تملک مشتری نمیشود
و ثمن و تملک بایع نمیشود و رفع تسلط هر یک از ملکی که داشته اند نشود قصد چه فایده میکند مگر آنکه منظور ایشان
نیست که مبایعه شرعیه بعمل آورند بلکه محض اسم میگذارند از برای تحلیل منفعت در این وقت آن معامله
بوصیت و هیچ ثمره مترتب نمیدهد بلکه شرایط بیع و شرا را باید مراعات نمایند تا آنکه ثمره دهد مثل
آنکه مبیع را مشاهده باید و صیغه که مصحح بیع میشود در غیر این صورت در این صورت هم نیز بعمل آورند
و همچنین شرایط اجاره مثل معلومیت عوضین و غیره را اگر با علم بحال مبیع و انتقال قهری شرعی

در نظر داشته باشد در مسامحه میکنم ان شاء الله تعالی در پس دادن اگر چه انتقال قهری بعمل می آید مال امال باشد
این قدر ضرر ندارد واما اگر شرط کند که منافی مقتضای عقد یا مفسده شرعیه دیگر کند آن وقت ضرر دارد
مسئله کسی یک تومان بقرض میدهد ویک من نمک هم مثلا بچهار هزار باو میفروشد که بعد از فلان مدت
بگیرد صحیح ولازم است یا نه واگر در ان ضمن نذر کند که اگر از فلان مدت بگذرد هر روز مبلغ پانصد دینار
مثلا در عوض نیم من گندم بدهد منعقد است یا نه جواب قرض دادن بشرط منفعت ربا است نزد علما
واگر چه منفعت بمعامله محاباتیه باشد چنانچه متفقند ودر کتب خود نوشته اند ومحلل را انحصار نموده اند
در شرع بتبرع چنانچه کتب ایشان مشحون است ومن رساله مبسوطی درین باب نوشته ام هر چند برادری عالی
این مخفی نیست وادله ایشان هم برایشان ظاهر است وباوجود تبرع مکروه میدانند که مقرض بگیرد
هر چند سنت که مستقرض بدهد واما نذر میباید متعلقش راجح باشد نه مرجوح ونه مساوی هم ومع ذلک
معلوم نیست که حق الله یا حق الناس که مستقرض اگر بعد از حنث کفاره بدهد ومع ذلک
امری قلبی بینه وبین الله است وحنث در صورتی بعمل می آید که آن شخص باوجود صحت نذر ورجحان
متعلقش وتمکن از عمل آوردن ومیسر بودن بعمل نیاورد والا حنث هم نیست وکفاره هم
ندارد وباید راجح باشد واینکه فقیر مدیون چیزی بدهد بغنی دارنده معلوم نیست که رجحانی داشته
[illegible] بعد از اینکه شناختی که مقرض بچه وجه حنث که منفعت از بابت قرض است وعوض
[illegible] چیزی متعلق نذر نمیتواند شد مسئله فروختن زهره گرگ وخرس وجانور
وغیره غیر ماکول اللحم وبعضی صورت دارد جواب هرگاه منفعت دارد ضرر ندارد مسئله
در باب ملکی که بایع بفروشد وشرط بذر نشود ومشتری ملک را باید در تصرف نماید حاصل آن

از بایع یا

از بایع یا مشتری جواب هرگاه بذر از بایع بود ووقت بیع همین را فروخته وبذر را نفروخته است وشرط هم
نکرده است که بذر برای مشتری باشد بذر همچنانکه مال بایع بوده است باز مال بایع است ومشتری تصرف نبایست
بکند واگر بدون اذن بایع تصرف کند غاصب خواهد بود وحاصل بذر مال بایع است ومشتری را میرسد که اجرة
المثل زمین را از وقت بیع تا وقت حاصل بستاند اگر شرط نشده باشد هر حاصل چنان در زمین
باشد تا برسد بدون اجرة زمین یا عادت یا قرینه باشد که چنان است ومعلوم وظاهر از عادت یا
قرینه باشد مسئله بر تمسک بیع شرطش چه میتوان شد ومیتوان کرد جواب هرگاه نحو شروع
بعمل آمد نامشروع در آن نشده باشد شاید باید شد که با بیعهای دیگر تفاوتی ندارد چرا این بیع شرط
هم شرعی است مسئله هرگاه ملکی باشد میان پنج شش نفر شریک ارثی ومیراثی وقسمت نشده باشد ویک نفر
حصه خود شخص دیگر بفروشد یا شرکاء میتوانند شفعه بگیرند یا نه جواب مشهور اینست که شرکاء همین
سه نفر شدند اگر یک حصه خود را بفروشد شفعه نمیباشد بلکه شفعه در صورتی است که مال مشترک
میانه دو نفر باشد بعنوان مشاع ویکی بفروشد مسئله هرگاه شخص فوت شود واز او یکی دو نفر
صغیر بماند ومال صغیر را بدست امین بسپارد وآن امین در تجارات انداز دانتفاع مال از صغیر است
یا از امین جواب از صغیر است مسئله هرگاه دو حیوان استبدال نمایند آیا هر یک را خیار است
یا هیچ یک را خیار نیست جواب اگر مراد غیر از مبایعه است خیار است والا معلوم نیست هرگاه
لزوم بهم رسد مثل هبه معوض عنها یا صلح واگر لزوم نباشد در ان معامله [illegible] معاوضه پس خیار
فسخ همیشه هست بسبب عدم لزوم مگر آنکه تصرف مسقط خیار شود بعمل آید مسئله چه میفرمایند
در باب آنکه عوام الناس ده من گندم می برند بآسیا بعد از آن آسیابان آرد میکنند ونیم من اجرة خود را

برمیدارد ونه من ونیم آرد میدهد آیا ربح بهم میرسد یا نه وبر فرض ربح بهر دو ضرر دارد یا یکطرف جواب هیچ ضرر ندارد
ونیم من اجرت آسیاب بطحن اوست واگر ده من گندم ونه من ونیم آرد از خود عوض میدهد نه آنکه همان گندم است که خورد
میکنند این اشکال دارد بجهت معاوضه زاید یا ناقص پس باید یک غاز ودو غاز در روزن نه من ونیم آرد بگذارد تا اشکال برطرف
شود مسئله هرگاه دو پسر عم در طفولیت باهمدیگر لواطه کنند نماید همشیره یکدیگر را میتوانند زن نمود جواب
همشیره مفعول بر فاعل حرام است واحوط آنست که عکس هم نشود یعنی مفعول همشیره فاعل را نگیرد مسئله
روغن که نجس شده باشد توان فروخت بشرط اعلام بمصلحت مشتری جواب میتوان فروخت بشرط اعلام مسئله هرگاه
طلا یا نقره را بنسیه بگیرند حرام است یا حلال جواب بیع آن بنسیه باطل است بلکه حرام نیز هست مسئله
هرگاه شخصی یکتومان بدهد بوعده سالی یک من نمک بدوازده هزار یا بیشتر بگیرد ویک من نمک را با آن زیادتی بیع نماید
چه صورت دارد جواب هرگاه در قرض دادن این معین شده که یک من یا چیزی دیگر را که قیمت آن ده هزار نیست
وکمتر است بدوازده هزار بخرد صورت ندارد واگر اینمعنی شرط نشده خود مقرض تبرعا این کار را بکند ضرر ندارد
بلکه مستحب است که مقرض احسان بمقرض نماید هرگاه شرط نشده باشد ومکروه است مقرض را که احسان او را
بگیرد بلکه مستحب است که هرگاه گرفت عشر از وجه آن حساب نماید مسئله هرگاه در آخر سال بعضی جو قرض
کنند که در رفع جو گندم بدهند آیا ربح دارد یا نه وبر فرض ربح ضرر بر طرفین است یا یک طرف
جواب ربح است این معنی که مساوی جو گندم پس دهند چه گندم بهتر است وقیمه آن زیادتر است واین
بهتر یا زیادتر هر یک نام شد قرض حرام است وبدتر است واما در معامله مثل مبایعه حاله باید سر آسر
معامله نماید وجزای آن بخشود مسئله کسیکه وجهی بعنوان این بدهد که از برای والده من ختم قرآنی بخوان
یا صلوة بکن یا روزه بدار این چه صورت دارد جواب مانعی ندارد صحیح است لیکن در نماز وروزه

نحو

خود را باجاره بدهد تا از جهة اجاره دادن بر او لازم وواجب شود باین جهة قصد قربت وامتثال واطاعت
واخلاص نیست بهم رسد چنانکه در امور دیگر خود را اجیر مینماید وبجهة اینکه اجاره از عقود لازمه است وواجب
میشود بر او وآنچه را باجاره خود با او داده مسئله اجناسی که بکیل ووزن در سابند اگر بعد در عرف بیع وشری میتوانند
نمود یا نه جواب هرگاه بیع آنها بکیل یا وزن باشد بغیر کیل بیع نه نمایند مگر آن قدر را آن حالا که عادت بکیل ووزن
خریدن نیست مثل خیار بسر درخت بیک فلوس یا دو فلوس از چیزها بیکه عادت با کیل نمیکنند ونمیکشند از جهة نهایت
کمی قدر آن مثل اجناس عطار وامثال آن مسئله اگر چنانچه حاکم ظالم شخصی را جریمه کند بمبلغی وآن شخص ملک خود را
بیع شخص دیگر نماید وقیمت آنرا بگیرد وبمصرف حاکم برساند آیا بعد بایع را میرسد که بگوید من از راه جبر ملک خود را
فروختم حال پس میتواند گرفت یا نه جواب نمیرسد چه مجبور نبود بفروختن ملک خصوصا باین مشتری بلکه مجبور
بچیزی دیگر بود مسئله مجنونی که بغیر از مادر کسی نداشته باشد ومادر هم محتاج باشد آیا از ملک مجنون یا اثاث البیت
مجنون چیزی را میتوان فروخت که خرج خود وهمان مجنون نماید یا نه جواب مادر ولایتی ندارد بلکه باید باذن
حاکم شرع شود واگر نباشد وضرور باشد فروختن مؤمنان حسبة بفروشند مسئله مجنون یا مصروع که گاهی
حالش بهتر باشد وساعتی بدتر آیا بیع وشری چنین اشخاص چه صورت دارد هر چند مادر داشته باشد ومادر هم
بخرید وفروخت قابل نباشد جواب هرگاه در حال افاقه رشد داشته باشد وبیع وشری در این حالت بعمل آمده
باشد صحیح است مثل سایر بالغات رشیده است والا اگر دیوانه باشد هیچ اعتباری ندارد مسئله
هرگاه زید مثلا عمرو را گوید من وقوف ندارم از معامله این شهر تو همراه من بیا وفلان معامله برای من انجام ده
عمرو در جزو باهل سوق بگوید که من میدانم که متاع تو پانصد دینار کمتر نیست وحق الدلاله از برای این شخص از تو میخواهم
به ششصد دینار بشرط آنکه یک صد دینار الحق الدلاله اضافه نمایم در هر صورة دلالی برای بایع ضرر دارد که یا
اثم مختص عمرو است جواب برای بایع ودلال هر دو بد است وهر دو آثمند مسئله زری که نقش لا اله
الا الله ومحمد رسول الله وعلی ولی الله واسامی شریفه ائمه علیهم السلم شده باشد بیهود ونصاری

فروختن چه صورة دارد جواب حرمت آن بر ما معلوم نیست مسئله ده شاهی را که ما اکیریم و ده شاهی نادری در عوض بدهیم
باسه غازی سیاه و امثال آن را با انقطاع دارد سه غازی که علاوه میکنیم با وجه میکنیم صورت دارد یا نه جواب
دو غازی را اگر در طرف نقره ناقص میگذارد باکی نیست و اگر نداند که کدام طرف نقره میگذارد باکی نیست و اگر
نداند کدام طرف نقره اش کمتر است هر دو طرف چیزی که قیمت داشته باشد یا پول سیاه ضم کند سؤال صغیر منزل
یا ملکی داشته باشد و برادرش آنرا بیع نماید بیع صحیح است یا نه و حال آنکه در حین بیع اقرار نموده باشد مشتری
که هرگاه صغیر کبیر شود و راضی نباشد بفروختن منزل یا ملک مذکور از عهده بیرون آیده موعی الیه را راضی خواهم نمود
آیا بر بایع مذکور چیزی لازم می آید یا نه جواب اگر بایع وصی باشد یا برادر برخصت شرع فروخته یا اگر شرع
نباشد و مؤمنان آنرا ماذون ساختند که هرگاه اخراجات صغیر منحصر در فروختن این ملک است بفروشی
درین صورت بیع صحیح است و الا بغیر اذن شرع فروخته باشد بیع باطل است مبیع و منافع آن تعلق بصغیر
دارد که از روز اول تا حال و بعضی گفته اند که اگر فروشی از ضرورة شرعی دیگر درین صورة شاید مانع نباشد
در صورة صحت چون خودش درک نموده میباید از عهده بیرون آید سؤال چنانچه زید ملکی بیع
شرط نموده باشد بعمرو حاصل آن ملک در مدة بیع شرط تعلق بمشتری دارد جواب هرگاه بیع شرط شرایط
صحت داشته باشد حاصل تعلق بمشتری دارد سؤال هرگاه زید ششدانگ باغ یا ملک خود را بعمرو فروخته
باشد بقیمت معین و حال شخصی بهم رسیده و مدعی است که یکدانگ این باغ یا این ملک مثلا من از عمر خریده ام
و مدعا و خود را باثبات رسانیده و معلوم شد که یکدانگ ملک مذبور از او بهم رسیده و عمرو در خریدن نامشروع
نموده آیا درین صورت زید باید رقبه یکدانگ را باو رد کند یا بیعی که قیمت یکدانگ را باو رد کند
و بر فرض رد قیمت آیا قیمت حالیه باید بدهد یا قیمتی که فروخته شده جواب هرگاه معلوم شد
که مبایعه سابقه غیر مشروع بوده باطل است رقبه ملک از مالک اول است باید ملک بلا تصرف او بدهد
مگر آنکه خود راضی بقیمت شود آن چیز دیگر است سؤال چه میفرمایند درباب اینکه شخصی ملکی بیع شرط

میکند

میکند بشخصی بمبلغ یکتومان و همان ملک را باز باجاره برمیدارد سالیانه بر دو هزار دینار و شرط میکند که اگر
بعد از یکسال تومان را ادا بکند و مدت هزار را اجاره دادم قادر بر فسخ بیع خواهم بود و الا که نه هم ملک مال تو است
جواب بیع شرط مانعی ندارد هرگاه بشرایط شرعی بعمل آمده باشد و همچنین اجاره لیکن در ضمن عقد بیع شرط
شرطش این باشد که اگر اجاره دادم قادر بر فسخ بیع باشم و الا بیع شرط تعارف شرط نیست بلکه اشکال
دارد و بعد از آن چون آن ملک مال خود فرض شده و منفعت مال هم تابع عین است بحسب ظاهر پس چگونه شرط
میکند که تا اجرة این مدت را ادا نکنی قادر بر فسخ نباشد بهر حال تا علم نمیخواهد تصحیح این و مع ذلک همیشه
منفعت بمدة دوازده شده باشد و حال آنکه باید معلوم باشد منفعت ملک چه قدر است و بچه قدر اجاره
میدهد مسئله در ادله شرعیه شفعه تعلیل شده بنفی ضرر فا وجه اختصاصها بالبیع دون سایر العقود
الناقله کالصلح و امثاله جواب غالب آنچه شفعه در آن میباشد انتقال و معاطاة آن بمبایعه میباشد
دون مصالحه و مواهبه بلکه متعارف چنان است که غیر طریق بیع نیست و علیه در شرع اثری نمیباشد
که در غیر آن میباشد مسئله انگور و خربزه را با بچه صاحبان وقوف حرص نمایند بهمان جنس بمشتری داده
شود که همان جنس بگیرند یا بوجه نقد بدهند و باز در عوض نقد همجنس بگیرند جواب این مبایعه و معاوضه
باطل است بالبدیهه چه مستلزم دور محال است باید معامله با آن بعنوان جعاله بعمل آورند که انقدر که زیاده
از فلان مبلغ است مقرر نموده باشند باهم که فلان مبلغ را بده بما و مابقی برای تو و آن مابقی را حق
الجعاله آن شخص باید چه در حق الجعاله ضرور نیست معلوم بشود قدر آن او وجه الحسب ظاهر جعاله برای خدمات
او از ضبط و غیره

کتاب الطهارة مسئله جایز است و مانع ندارد که غسل را بطریق ترتیبی بفرو بردن سر ابتدا در آب و بعد از آن طرف راست و بعد از آن
طرف چپ مسئله در وضو بعضی آب بدریختن هر یک از اعضا و یا در آب فرو بردن اشکال دارد مسئله دانه انگور یا هسته آن
که بعد از ثلث و ثلثان آب انگور در آب مانده باشند دور نیست که پاک باشد اگر نجس نشده باشد مسئله کشمش یا خرما در آب
یا روغن جوشیده شود در زود چیقور آب خالی اگر بجوشد اقوی آنست [illegible] اجتناب و اگر با برنج و امثال او بجوشد
احوط اجتناب باشد و اگر در زیر طعام کند از ضرر ندارد و همچنین هرگاه با روغن برشته نمایند ضرر ندارد مسئله
هرگاه جراحتی بر عضوی از اعضای غسل یا وضو باشد که آب بآن نتوان رسانید اگر چنانچه شستن اطراف جراحت و مسح
خود جبیره ممکن شود آن مقدم است آن را بعمل آورد و الا تیمم و اگر تیمم در موضع جبیره لهم باشد و تواند جبیره را بر دارد
وقت تیمم پوست جبیره را بخاک رساند و احتیاط آنست که بعد از شستن اطراف جبیره و مسح جبیره در وضو یا
غسل تیمم هم بعمل آورد مسئله هرگاه کسی عالم بنجاست جامه یا بدن نباشد بنجاست غیر معفو و سهوا با آن نجاست
نماز کند و بعد از نماز اعم از اینکه وقت باشد یا بیرون رفته باشد بیاد آورد چه باید کرد و اما اگر امامت جماعت کرده باشد
باین حال آن جماعت را اعلام نماید یا اعاده یا قضا یا نه جواب امام جماعة ضرور نیست که ایشان را مطلع
نماید و اما خود در وقت اعاده کند و در خارج وقت نیز احوط قضاست و چنین احتیاطی تاکید دارد و اگر
بعد البته مسئله فضله موش در میان خمیر و کان سنگک پیدا شده و یقین است که در میان خمیر بوده است
و آن خمیر را بالای ریگها پخته آیا آن ریگها چه صورة دارد و نمیتوان دانست که بالای کدام ریگ بوده احتمال
همه ریگها میرود آیا چه باید کرد جواب اگر احتمال دارد فضله موش تازه بهمان یک نان داخل شده از سقف
افتاده یا در روی کنده خمیر بوده که در میان آن یک نان داخل شده یا غیره مثل این احتمالات ضرر ندارد
و ریگها همه پاک است بشرط که در میان نان بیرون آید و اگر در ظرف غیر نان که متصل بسنگک است بعینه
از همان سنگ اجتناب کنند و بدور اندازند مسئله آیه که مخصوص مسجد است پیش از آنکه داخل مسجد شود
قدری از آن را شخص جاری کند بجا نه خود جهت وضو یا رفع احتیاج چه صورة دارد جواب هرگاه خلاف

وقف واقف

وقف واقف بعمل آید خوب نیست مسئله اسبها استر می بندند در خرمن گندم که گندم را بآن میکوبند و بول میکنند
در میان گندم آیا آن گندم پاک است یا نه مسئله جواب بول اسب و استر و الاغ پاک است مسئله آب چاه
بملاقات نجاست نجس میشود یا نه جواب نجس [illegible] مسئله متنجس نجس است یا نه جواب نجس است مسئله
حیض با حمل جمع میشود یا نه جواب نزد حقیر بسیار مشکل است احتیاط را باید مرعی داشت مسئله غسل
جنابت واجب لنفسه است یا لغیره جواب واجب لغیره است مسئله غسل جمعه واجب است یا نه
جواب واجب نیست اما مستحب بسیار شدید است مسئله آیا غسل غیر جنابت بلا احتیاج بوضو
هست یا نه جواب اگر میخواهد نماز بکند البته با آن غسل اکتفا نکند وضو بسازد و اگر با این نماز نمیکند
احوط اینست که وضو بسازد و وضو را مقدم بر غسل بسازد بهر صورة احتیاطا وضو بسازد شه
مسئله هرگاه مسافر آب نیابد طلب مادام الوقت با قیا ضرور است یا نه جواب ضرور نیست الی مراعات
طلب بقدر علوه سهم یا سهمین بکند مسئله شیر دختر پاک است یا نه جواب بلا تامل پاک است مسئله
در وضو و غسل نیت رفع حدث با استباحة الصلوة واجب است یا نه جواب معلوم نیست واجب باشد
لکن احوط اینست که وضو را برای نماز بسازد هرگاه خواهد با آن وضو نماز کند مسئله تخلیل ریش در وضو
واجب است یا نه جواب در کار نیست بلکه خوب هم ندارد مسئله خونی که کمتر از درهم بجا باشد و متفرق
باشد یا بقدر درهم باشد و مجتمع باشد معفو است یا نه جواب اجتناب نماید مسئله چه میفرمایند
درباب آنکه پیش از صبح در ایام استحاضه دید آیا عمدا بی غسل تا صبح ماند یا نه جواب عمدا تا صبح نمیتواند
ماند در غیر روزه و در روزه نیز ظاهر مانع ندارد و لیکن اول صبح غسل نماید و اگر در وقت متصل با اول
صبح غسل نماید که متصل با آن نماز صبح بکند احوط است هرگاه تواند شناخت یعنی وقت مسئله
بر فرض که تا صبح بی غسل بماند روزه اش باطل است یا نه بر فرض بطلان کفاره واجب است یا قضا

جواب روزه‌اش باطل نیست هرگاه برای نماز صبح غسل کرده احوط آنست که اول صبح غسل نماید و کفاره نیز بدهد
مسئله در باب بول انعام ثلثه جواب مکروه است و قول نجاست موافق قول و رای سیّدهاست مسئله
غسل جنابت در روزه سنت عمدا الصبح کذاشتن چه صورة دارد روزه او صحیح است یا باطل جواب
ظاهر آنست که ضرر ندارد مسئله آب چاه بملاقات نجاست قلیل که رنگ و بو و طعم او تغییر نیافته باشد
نجس میشود یا نه جواب نجس نمیشود بحسب ظاهر مسئله هرگاه قرآن یا انگشتر یا طلسمات با کسی باشد و
در خلا رود چه صورت دارد جواب بهتر اجتناب است مگر آنکه خوف تضییع یا فراموشی باشد مسئله
چه میفرمایند که سگ یا خوک در باغ انگور داخل شود و بعضی از آن انگورها نیمه خورکند آیا آب کشیدن و
شستن پاک میشود یا نه جواب آن دانه‌ها که دندان گذشته یا لب یا زبان باندرون آن دانه خورده و
اندرون شاداب باشد نه سفت پاک نمیشود بآب و آنچه لب یا زبان به پوست آن رسیده یا اندرون آن
سفت باشد بآب پاک میشود و اما اگر اندرون مایع باشد پاک نمیشود مسئله هرگاه خم دوشاب موش
در انجا افتد و نجس شود اگر در ظرف مسی کرده باشند بر بزند و آب بقدر او داخل نمایند بعد از آن آن را
بجوشانند چه صورة دارد جواب پاک نمیشود چه بادخال آب در آن مضاف میشود و آب مضاف بجوشیدن
تا بجهت ذهاب ثلثین پاک نشود چه دوشاب نجس آب در آن کند عصیر نیست مسئله هرگاه دو خم باشد
که احد هما سرکه باشد و احد هما دوشاب در خانهٔ تاریک و شخصی برود و از سرکه و دوشاب هر دو بردارد و در
یک ظرف داخل کند و اتفاقا موشی در ان ظرف بیند کدام یک نجس است از آن دو خم جواب هرگاه چنان
باشد که موشی از سقف اینچنین در آن کاسه افتاده باشد یا آنکه آن ظرف را از آن خانهٔ تاریک که
برداشته باشد و اندرون آنرا بروشنی نگاه نکرده باشد یا آنکه از هیچ خم برداشته و اندرون ظرف نگاه
مگر همان کاسه با آنچه درون هست نجس است و خمها هر دو پاک است و آنچه در انجاست نیز پاک است

واگر یقین دانه

واگر یقین داند که موش در یکی از آن خمها بوده از هر دو احتراز کند و اجتناب نماید مگر آنکه دوشاب سفت باشد
و مایع نباشد روی آن دوشاب را بردارند بنحوی که با نفس ماو تمام آن بر داشته نجس شده بیش با قوی باقی خواهد بود مسئله
هرگاه خم یا تغاری در زمین نصب کرده باشند و آن نجس شود و خواهند پاک کنند بچه نحو پاک کنند جواب باید آدم
عارف متوجه آن شده سه مرتبه آنرا بشوید و هر مرتبه غساله را تمام از آنها برداشته و خشک نموده و دست
که آب را خشک نموده با ظرف آب برداشتن همه را آب پاک بشوید و مشغول شستن دوم شود و شستن
دوم و دست و آلت خشک کردن و ظرف را بار دیگر با آب پاک بشوید و مشغول شستن سوم شود و بعد از شستن سوم
پاک خواهد شد مسئله هرگاه خون بر رخت بریزد و رنگ آن بشستن بیرون نمیرود پاک است یا نه جواب
رنگ و بو و مثل اینها در هیچ جا ضرر ندارد و ضرور نیست که برود بلکه همان عین نجاست را زایل کردن کافی است
لیکن شاید بهتر باشد یعنی سنت مستحب است ازاله رنگ مهما امکن خصوص رنگ خون حیض و اگر زود بگل زنگ
که سرخ رنگ است بشویند بهتر است مسئله مگسی که بر فضله می نشیند و آن فضله بسیار مایع است و بر رخت
اینکس می نشیند آیا نجس است جواب اگر اثر فضله را دیدن بشویند و الا مانع ندارد و ظاهر شاید چنان
منکوب فرش شده باشد که بعد از بریدن چیزی باقی بماند که جامه را نجس نماید هر چند معنی بسیار بعید باشد چه دور
نجاست بعید بعید و رشد به بعد ضرر نمیرساند بلکه باید مرتبه بیقین برسد یا شک و شبه و جزم جزم و علم علم بهم رسد
بلکه بعضی علم عادی را کافی نمیدانند و مع ذلک شاید عفو باشد در این مسئله باعتبار حرج مسئله صباغ کمر
موشی در انجا بمیرد آیا رنگ کردن در آن چه صورت دارد جواب هیچ مانعی ندارد رنگ نمایند و بعد از آن
آب کشند آنچه از رنگ نمانده که طاهر شود و هیچ ضرر ندارد مسئله هرگاه فرزندی سقط شود ذکر بعد
دیده نفاس است یا نه جواب هرگاه ولادت و زاییدن بلا شبهه نفاس است مسئله چه حکم دارد
وضو گرفتن یا غسل از آبهائی که در این اوان دیوانیان القصر فی الارض و خالصه ایست که کیفیت آن
معلوم نیست جواب وضو و غسل و آش پزیدن و بر داشتن بنحویکه آن نهرها و جداول غیر مغصوب
سلوک میکنند انجا هم بکنند نزد فقیر مانعی ندارد مسئله وطی در دبر زن جایز است یا نه و پیش از

وپیش از انزال غسل دارد یا نه و غسل بر مرد واجب است یا بر زن یا بر هر دو جواب جایز است و ناخوش
است و بدون انزال اظهر اینست که غسل دارد و زن هر دو ولیکن احتیاط آنست که با این غسل
نماز نکنند بدون وضو و این احتیاط است مسئله چه میفرمایند در باب اینکه غوره ترشی یا آش نمایند
جواب هیچ ضرر ندارد و مثل اینست سرکه اما منع مخصوص عصیر انگور است یا مویز یا خرما یا کشمش
یا مثل شیره خرما چکیده نا پخته و غیر اینها ضرر ندارد هیچ مسئله هرگاه شخص جنب باشد بسبب عدم
آب غسل کردن متعذر باشد یا عذری دیگر آیا برای رفع جنابت تیمم بهتر است یا وضو برای اکل و شرب
و خواب جواب وضو برای اکل و شرب بسازد برای تخفیف کراهه مسئله در بعضی محال و ایام حال
انگور انقدر شیرین میشود که عصر آن قبل از ذهاب ثلثین پخته میشود آیا که آنهم حکم اینهای دیگر دارد در احتیاط
جواب تفاوت ندارد همه یک حکم دارند مسئله غسل را در میان آب غسل اینکه قلتین حمام یا از
کر بالاتر داخل آب میباشند بجامی توان آورد یا نه یا باید اصلا در میان آب نباشد جواب میتوان
بجا آورد ضرور نیست که بیرون آید اما غسل را درست بجا آورد چه ترتیبی و چه ارتماسی مسئله
هرگاه کسی در ماه مبارک محتلم شد بسبب خوف و جبنی که دارد تنها بحمام نمیرود و او را میسر نبود که در خانه
آب گرم نماید و اهمال کرد تا طلوع فجر آیا کفاره بر اوشخص لازم است یا نه جواب هرگاه خوف او را مانع بوده
ضرر ندارد و کفاره ندارد تیمم کند برای روزه بدل غسل علی الاحوط بل الاقوی و اگر اهمال در غسل کرده
باشد با وجود میسر بودن البته کفاره دارد با قضا مسئله هرگاه خنثی بمیرد زن او را غسل میدهد
یا مرد جواب خنثی مشکل را یکی از محارم او غسل دهد که محرم او باشد بهر تقدیر یعنی اگر مرد باشد یا خنثی
یا زن باشد مثلا اگر مادر یا خواهر او غسل دهد محرم خواهد بود بهر تقدیر همین قسم است پدر و برادر هم
و اگر محرم نباشد توان غسل داد از زیر جامه‌ها بنحویکه هیچ از و مکشوف بر غاسل نشود خوب و الا غسل
ندهد مسئله در میان آب هرگاه تا کمر یا کمتر در زیر آب باشد غسل ترتیبی درست یا نه جواب
میشود مانع ندارد هرگاه درست غسل کند مسئله هرگاه شخصی تیمم بدل از غسل جنابت

نماید

نماید و نماز کند و بعد ناقض شود مثل بول یا باد یا غیره و بعد هنوز آب نیافته که غسل کند آیا دیگر مرتبه دوم
باز تیمم بدل از غسل سازد یا بدل از وضو جواب باید تیمم بدل از غسل سازد هر چند تواند وضو
بسازد بسبب وجدان آب و عدم تضرر که وضو میتواند بسازد و باعتبار حدث اکبر که جنابت است و تخیل آنست
در تیمم ساختن تا وقتیکه غسل نماید مسئله هرگاه در بین غسل کردن حدثی از و صادر شود چه باید کرد
جواب احتیاط آنست که غسل را از سر گیرد و تمام نماید و با آن غسل نماز نکند بلکه وضو بسازد و شاید
احوط از این هم همین آن باشد که غسل را تمام کند و وضو بسازد مسئله در شستن رخت با اینکه
در هر مرتبه تا نه فشرده میشود پاک است یا نه جواب هرگاه نجاست حکمش دو غسل لازم داشته باشد
احوط بلکه اظهر آنست که پاک نباشد مسئله آیا عصیر عنبیه بعد از جوشیدن قبل از ذهاب ثلثین
پاک است یا نجس جواب اظهر نجاست است چنانکه ظاهر میشود از اخبار که در باب حرمت خمر و اصل
مثل و غیرها وارد شده مسئله نیت وضو از جهت استباحه صلوة است یا رفع حدث هر یک را قصد نماید
جواب معلوم نیست که ضرور باشد لیکن اگر بگوید احوط است مسئله تیمم را یک ضرب کافی است
یا دو ضرب هر یک را بفرمائید جواب بدل از غسل را البته دو ضرب کنند و بدل از وضو را نیز دو ضرب
کردن اقوی است لیکن احوط آنست که یک تیمم یک ضربه را نیز بکنند و اما بدل از غسل تیمم یک ضربه
هیچ نمیخواهد بلکه همان دو ضرب کافی است مسئله فضله موش هرگاه در میان زیت یا در میان شکر
که رطوبت باشد ظاهر چه صورة دارد جواب جاهل حلال کند اما شکر رطوبت دار که جای فضله
با حوالی آنچه بدور رسیده بدور اندازند مسئله غسل جنابت را در میان قلتین ایستاده بجهتی
که آب تا کمر باشد میتوان کرد یا نه جواب میتوان کرد بشرط آنکه بار حرکت دهد که دفعه آب همه اعضا
سر و بدن را فرو گیرد مسئله محتلم قبل از غسل کردن الکه زیر جامه‌اش همه را میتواند شست یا نه
جواب بلکه نیست میتواند شست مسئله هرگاه فضله موشی در میان گندم یا آرد پیدا شود گندم

وانه دانه مثل برنج پاک میکنیم بعد از آن شستن هست یا نه جواب در آرد ما نوشته‌اند که وگندم را و علم الله
هرگاه برطوبت ملاقات کرده بشوید و اگر معلوم نیست که برطوبت ملاقات کرده وجوب شستن معلوم نیست
لیکن احوط غسل است مسئله هرگاه فضله موش را در بالای غزقان طعام یا در میان اسباب دیگ
پیدا شود چه کار کند و اگر طباخ بخورد و بخورد دیگران دهد آیا بعد از آن ضرور است که بخورنده بگوید
که این طعام را اکنون خوردی یا نه جواب اگر در روی غزقان بوده و احتمال میدهد که حالا افتاده باشد
هر چند بعید باشد یا بنحوی که با آب بجوشیده باشد و ملاقات آبش نشده باشد باکی نیست و فضله
با برنج زیر و حوالی آش هم دور انداز ند و اگر جزم دارد که با آب جوشیده و احتمال میدهد که فضله
موش نباشد هر چند بعید باشد باز باکی نیست و اگر جزم به هر دو دارد نخورد و معلوم نیست که
اخبار دیگران بر آن واجب باشد مسئله در پشت بام فضله سگ و انسان میباشد و باران
میبارد و از ناودان آب میریزد به پایین اما عین نجاست در بام باقی است و آن آب
ترشح میکند بر خوت متردد بین آیا پاک است و هر گاه چکد از این بام چه صورت دارد جواب
مادامی که باران میبارد پاک است و بعد از انقطاع اگر بقدر آبی که باقی مانده باکی نیست
مسئله آب قلیل بملاقات نجاست نجس میشود یا نه جواب بلی نجس میشود مسئله
چه میفرمایند در باب چاه آیا نجس میشود بملاقات نجاست یا نه و هر گاه آب چاه بقدر کر
باشد نجس میشود یا نه و هر گاه کمتر از کر باشد با اینکه نزح آن تعبدی است یا واجب و چه
میفرمایند در چاه هر گاه آب آن ینبوع باشد یا ینبوع نباشد در اینها فرق هست
در حکم یا نه جواب آب چاه بملاقات نجاست نجس نمیشود بحسب ظاهر و اقوی نزح است
و فرق میانه قدر کر و کمتر از کر او نیست و همچنین فرق میانه آنکه بچشمه داشتن بر آید
یا آنکه به ترشح و بهم رسد و ترشح بصورة آنکه آبش در قعر او پیدا میشود و جمع میشود چاه است و حکم چاه دارد والله

۳۴

مسئله چه میگوید

مسئله چه میفرمایند در وضو پیش از وقت جایز است یا نه هر گاه ظن عدم آب داشته باشد یا در وقت
اختیار جواب وضو پیش از وقت البته جایز است بلکه بهتر است لکن بقصد بودن بر طهارت زد و با آن
وضو البته میتوان نماز واجب گزارد چنانکه غسل هم چنین است مسئله چه میفرمایند در کثیر الشک
در وضو آیا حکم او مثل کثیر الشک در نماز است یا نه جواب بلی حکم آن چنین است مسئله
هر گاه زراعت از آب نجس نمو یابد و دائم آب نجس بخورد تا بعمل آید خوردن او و میوه آن
چه صورت دارد جواب بنظر حقیر بنظر قواعد فقها ضرری ندارد مسئله وضو ساختن در کفش
عوض یا در کفش مردم و آفتابه ایشان بدون حکم مالک صحیح است یا نه جواب حرام است نکند
سؤال با بدن نجس از نجاستی که احتیاج بفشردن و دست مالیدن نداشته باشد غسل میتوان
نمود یا نه جواب اگر غسل ترتیبی است ازاله نجاست مطلقا ضرور است قبل از غسل
و اگر ارتماسی است و نجاست مدرکست باید آن نیز بعد از ازاله بعمل آید علی اتی تقدیر
غسل بعد از ازاله است سؤال مذی و مذی احتیاط شستن بهتر است یا نه جواب
ودی و مذی پاک کند و احتیاط در شستن ضرور نیست و در کار نیست سؤال در حمامیکه
اهل زمینش مباح باشد اما عمله آن جبری باشد غسل میتوان کرد یا نه جواب بعد از آنکه
آب و زمین و سنگ و ساروج و امثال آن حلال باشد مانع از برای غسل نیست بحسب ظاهر
سؤال آیا متنجس نجس است یا نه جواب متنجس است سؤال در زمستان سخت هر گاه
زن امکان غسل کردن نداشته باشد مرد جماع میتواند کرد یا نه و زن تیمم نموده صوم
نگاه میتواند داشت و نماز میتواند کرد یا نه جواب مانع ندارد مقاربه نمودن حلال است

وحرام نیست لیکن مراعات تمکن زوجه از غسل نمودن دور نیست که استحباب داشته باشد بلکه
ظاهرا بهتر است لیکن ضیق و تنگی نیست در آن مسئله آبی که از سقف حمام بر بدن بریزد
پاک است یا نه جواب پاک است بظاهر شرع مگر آنکه یقین داند که سقف نجس است مسئله
چه میفرمایند در باب وجوب وضو بر مجنب متیمم محدث بحدث اصغر واجد الماء بقدر الوضوء
یا وجوب تیمم بر او جواب بر مجنب مزبور تیمم بدل از غسل واجب است در هر حدثی تا آنکه
غسل از او بعمل آید و وضو در صورة مزبوره صورة ندارد مسئله هر گاه حصیر مسجد نجس باشد
شخص مطلع بر نجاست قبل از ازاله و تطهیر حصیر با سعت وقت هر گاه فریضه را بعمل آورد
از او مجزیست یا نه جواب حال نماز شخص مطلع بر نجاست مسجد و قادر بر ازاله آن نجاست
قبل از فوت نماز حال نماز شخص قادر بر ادای دیون حقوق است مسئله شخص که هر دو
پای او در میان آب باشد و نیت کند و بآب فرو رود یا آنکه غسل ترتیبی کند غسل او
صحیح است یا نه جواب ترتیبی او صحیح است و همچنین ارتماسی هر گاه آب مجموع بدن را
فرو گیرد دیگر تتمه مسئله میت را بدون وارث غسل و کفن و دفن میتوان نمود یا نه
جواب اگر وارث که ولی او باشد نکند این امر را بر همه کس واجب کفائیست که
بکنند و اگر او بکند باید باذن و رخصت او باشد نزد فقها رضوان الله علیهم

کتاب الصلوة

مسئله عدالت پیش نماز حسن ظاهر است نزد فقیر مسئله احوط حضور است در موضعی که نماز
جمعه گذارده میشود بجهت نماز جمعه مسئله توطن بالفعل بجهت اتمام صلوة ضرور است

وما ملکیه

وما ملکیه را معتبر نمیدانیم مسئله ماموم مسبوق در رکعت سیم و چهارم که اول و دوم
او است قرائت کند و فرقی نیست میان آنکه امام تسبیح بخواند یا حمد مسئله ظاهرا ماموم
در رکوع با امام ملحق میتواند شد هر چند تکبیر رکوع را در نیابد اما در این صورة چون شبهه است
اگر خواهد خروج از شبهه نماید در چنین رکوعی داخل نشود و اگر داخل شد یک ذکر بیابد بهتر است
از اینکه هیچ نیابد و اگر ذکر نیابد شبهه آن بیشتر است مسئله احوط بلکه اقوی اعاده نماز است
هر گاه ماموم سهوا پیش از امام برکوع برود و جاهل بحکم باشد و در رکوع بماند تا امام
برکوع رود مسئله احوط بلکه اقوی وجوب اعاده نماز است در وقت و قضا در خارج
وقت بر ماموم اگر قرائت کند در جهریه یا اخفاتیه از روی جهل الا در جهریه که قرائت
امام را نشود حتی همهمه او را مسئله صحیح نیست نماز هر گاه ماموم رکنی تخلف کند
از امام مثل اینکه در رکعت سیم امام که دوم ماموم است بسبب قنوت برکوع برسد
مسئله ماموم نماز میت را باید نیت وجوب نماید در نماز و استحباب در اقتداء
مثل آنکه بگوید نماز این میت حاضر میگذارم واجب اقتداء به پیش نماز حاضر سنت
قربة الی الله مگر در بعض صور که اقتدا او واجب باشد مثل نذر کرده باشد یا نماز را نداند
و اگر دعا را با امام هم بخواند احوط و بهتر است مسئله مصلی بر روی فرشی هر گاه مهرش
مفقود شود و ممکنش نباشد بر ما یصح السجود علیه نماز را از سر گیرد تا سجده بر ما یصح
السجود ممکنش باشد مسئله سقوط اذان از منفرد مرید جماعة در مسجد را شخص
سؤال نموده چه معنی دارد که اگر بگوید بدعت است و حرام یا مکروه است یا تاکد
استحبابش ساقط است جناب آقا سلمه الله تعالی فرموده دلیلش خالی از شبهه نیست

بلکه

احتیاط ترک اذان است اما اقامه احوط گفتن اوست مسئله هرگاه در ایوان مسجد نماز
بجماعت گذارده شود و منعقد مرید جماعت در شبستان یا در ایوان دیگر آن مسجد
نماز گذارد معلوم نیست که حکمش آن یکی باشد و سقوط اذان درین صورت هم باشد
مسئله سؤال نموده اند که مسافر از محلی که قصد اقامه کرده تا چه مقدار مسافت
از آن محل بیرون رفته تردد میتواند کرد جواب فرموده تا قدری که عرفا او را مقیم در آن
بلد میگویند ضرر ندارد و اگر عرفا مقیم نگویند یا شبه باشد در گفتن و نگفتن و در حین
قصد اقامه در نظرش نبود که بیرون رود بآن موضع بلکه منظور آن بود که بماند در انجا
ده روز بدون رفتن بیرون همین که یک نماز تمامی کرد بعد از آن او را رای حادث
شده که برود بآن موضع اگر در برگشتن قصد اقامه ده روز جدیدی دارد هیچ غباری
ندارد نمازش تمام است در رفتن و مراجعت بسوی آن بلد و الا اشکال کرده اند
لیکن اقوی نزد حقیر آنست که نماز تمام کند مثل اول و اگر در وقت قصد اقامه قصد
بیرون رفتن بها احوط جمع میانه هر دو است و لا احتیاط را ترک نکند مسئله
سؤال اخراج عبادت فائته از برای میت فایده دارد یا نه و اگر فایده داشته
باشد چون در صحت عبادت نیت قربت شرط است آن اجیر متبرع عبادت را
بجهة وجهی که باو داده اند آیا صحیح است یا نه جواب بلی فایده دارد و در وقت
اجاره قصد اجرت منافی ندارد و مثل کسیکه نذر نماید برای صحت فرزند یا حفظ
مال عبادت را و بعد از اجاره واجب می شود عبادت چنانچه بعد از نذر نیز
واجب می شود و قصد قربت جز ماده است بهم میدهد نعم بدون اجاره قصد بسیار

معهد

صعب است که دست بهم دهد مسئله هرگاه شخصی در ارض شارع مسجد را داخل خانه خود کند و آب رو
خود را بیندازد در شارع مسجد چه صورت دارد جواب غلط محض و نامشروع است مسئله شخصی
اقتدا به شخصی نماز میکرد و بعد از ان فسقش ظاهر شد آیا نماز یکه کرده چه صورت دارد جواب هرگاه اول
مرتبه او را عادل میدانست و بنا بر اجتهاد خود را بعمل آورده ضرر ندارد مسئله چه میفرمایند در باب
شخص مسافری که در بین طریق ملکی داشته باشد که در آن ملک شش ماه توطن نموده باشد آیا در وقت
رسیدن بملک صوم و صلوة او چه صورت دارد جواب نزد حقیر توطن شش ماه در هر ساله معتبر است و ملکیة
اعتبار ندارد مسئله در غیبت امام علیه السلام نماز جمعه واجب عینی است یا تخییری یا حرام جواب
اظهر نزد حقیر تخییری است مسئله بر فرض وجوب آیا هر که قادر بر اتیان واجبات خطبه باشد
امامت آن میتواند کرد یا نه جواب شرایط عدالت که گذشته باشد می تواند کرد اما اگر خواهد کسی
خواهد اکتفا بنماز جمعه کند باید یا مجتهد باشد یا مقلد مجتهدی که راضی باکتفا باشد احوط
آنست که امام فقیه باشد و بتقلید مجتهد نیز اکتفا نکند و الا باید هر دو را بکند هم جمعه و هم ظهر را
زیرا که رخصت از شرع از برای یکی اکتفا بیکی از این مسئله شکلی ندارد مسئله هرگاه در قریه
نماز جمعه منعقد نشود اذان عصر ضرورت یا نه جواب اگر نماز جمعه میکند ضرور نیست و الا
مثل سایر ایام مسئله اذانی که در اول وقت از جهة اعلام مردمان بدخول وقت میگویند
هرگاه امام او را بشنود آیا اکتفا بآن در جماعة میتوان کرد یا نه جواب دور نیست که تواند کرد
هرگاه مؤذن غفلت نکرده باشد مسئله آیا اذانی که از جهة نماز ظهر گفته می شود و در بین دو
فریضه نافله گذارده می شود و بلا فاصله نماز عصر کرده شود احتیاج باذان دیگر بجهة عصر هست
یا نه جواب احتیاج باذان هست و بگوید مسئله آیا نماز عصر اقتداء بظهر و همچنین نماز

خفتن اقتداء بمغرب میتوان کرد یا نه جواب نزد حقیر تفاوت ندارد با سایر نمازها مسئله
با نجاست معفوه غیر مسریه در مسجد نماز کردن جایز است یا نه جواب جایز است مسئله
تاخیر نماز متیمم واجب است یا نه جواب با امید زوال عذر لازم است و بدون امید احوط است
مگر آنکه عسر و حرج دست بهم دهد درین صورت مسئله حد تقصیر آیا چهار فرسخ است یا
هشت فرسخ جواب هشت فرسخ است یا چهار فرسخی که همان روز قصد مراجعت
داشته باشد و اگر قصد مراجعت بیش از عشره منویه داشته باشد اولی قصر است
و حکم اقامه عشره دارد در وطن و اگر در موضع مقصود سی روز ماند اتفاقا متردد العد از
سی روز نماز را تمام کند مسئله هرگاه مسافر قصد اقامه در بلده نماید و از آن بلده
یک دو فرسخ راه بیرون رود آیا نماز آن رفتن با عود او بعد از آن در بلده قصد اقامه
ده روز نداشته باشد قصر است یا نه جواب هرگاه در حین قصد اقامه منظورش بیرون
رفتن بچنین مکانها نبوده و نماز تمامی کرده بود و بعد از آن رای حادث شد نزد حقیر اقوی
آنست که نماز را در رفتن بآنجا و برگشتن تمام کند لیکن اگر احتیاط قصر هم بکند
بهتر است مگر آنکه در برگشتن قصد اقامه جدیدی داشته بدون بیرون رفتن بچنین جایها
درینصورة تمام است و هیچ غباری ندارد و اگر حین قصد اقامه منظورش رفتن بچنین
جایها بود در اثنای اقامه درینصورة قصر و اتمام کند چه قصد اقامه مشکل کرده است
مسئله هرگاه کسی زیاده از هشت فرسخ بیرون رود و در اثناء راه بقریه رسد که
در انجا ملکی داشته باشد و بمرور ایام شش ماه متفرقه در انجا مانده باشد آیا نماز او
در راه و در آن قریه مقصد قصر است یا نه جواب قصر است مسئله

هرگاه کسی اقتداء

هرگاه کسی اقتداء با امامی کند که اعتقادش چنین بهم است که زید است و در اثناء نماز یا
بعد از نماز ظاهر شود که عمر است امامت کرده آیا نماز او صحیح است یا نه جواب هرگاه عمر هم
در نزد او عادل است دور نیست که صحیح باشد لیکن احتیاط را در چنین جاها مرعی دارند
احوط است مسئله هرگاه در صف اول جماعت بقدر دو سه نفر خلا باشد نماز صحیح است
یا نه جواب مصلی باید پر کند و اگر از پر کردن مانع دارد یا اتفاق نکرده
باشند ظاهر نمازشان صحیح است مسئله هرگاه کسی بسبب عدم ثبوت عدالت امام در میان
جماعت بایستد و فرادا نماز کند جایز است یا نه جواب مانعی ندارد الا اینکه قرائت کلاه است
قرائت کردن منشا ناخوشی یا فتنه یا افتادن امام از نظرها خوب نیست و اگر چنانچه تقیه
شدیدی باشد نماز را قرائت تورا بکند چون نماز پشت سر سنی لیکن امام شیعه نماز را
اعاده کند و همچنین نمازی اکتفا نکند مسئله هرگاه در صورة مفروضه جهریه را اخفات
کند آیا جایز است جواب جهر واجب است و این منشا سقوط وجوب نمیشود و اگر
چنانچه از راه عذر آن نماز را بکند اعاده کند چنانچه مذکور شد مسئله هرگاه امامی سهو
و ماموم آن سهو را نکند آیا بر هر دو سجده لازم است یا نه جواب احتیاط چنین است
مسئله ماموم نیز سهو کند بر و سجده هست یا نه جواب بلی احوط است سجده بکند
مسئله در کدام موضعها سجده سهو واجب است جواب مجملا در هر زیاده و کمی
ملتزم شود بقصد قربت و احتیاط هر چند اکثر جاها نزد حقیر مستحب است مسئله
تکرار نماز میت جایز است یا نه جواب دور نیست که جایز باشد لکن تفصیلی دارد

که اگر تکرار باعتبار تکرار مصلیها است مانعی ندارد و خوب است و اما مصلی واحد آن تکرار را بالعمل نیاورد و اگر
امام نباشد و اگر امام باشد اشکال دارد مسئله هرگاه نماز بر میتی گذارده شود بعد از آنکه دفن کنند تا چند روز
بر روی نماز باید کرد جواب نزد حقیر مطلقا نماز بر وی باید کرد مسئله بی اذن ولی بر میت می توان کرد
جواب در ماموم احتیاج باذن ولی نیست و امام اذن از ولی بگیرد مسئله هرگاه اذن ضرور باشد
اذن فحوی کافیست یا نه جواب اگر یقین است دور نیست بخلاف ظنی و اما یقین همه کس را حاصل
دارد چه بعضی مسامح اند و زود باور که جزم یقین میکنند مسئله هرگاه میت ولی نداشته باشد
اذن ساقط میشود یا نه جواب احتمال دارد و لیکن جزما بر او نماز واجب است مسئله بر طفل کمتر
از شش سال نماز جایز است یا نه جواب منع نمیکنم مسئله دعاها که بعد از تکبیرات است باید
خواند و اجب است یا نه جواب معلوم نیست و اظهر استحباب است مسئله رکوعات نماز کسوف
رکن است یا نه جواب بحسب ظاهر رکن است اصل و قاعده شرعیه در هر جزو عبادتی رکن است تا
خلافش ظاهر شود مسئله هرگاه کسی عمدا یا احتراق قرص تمام ترک نماز بکند غسل بر او واجب است
یا نه جواب احتیاط آنست که ترک نکند مسئله هرگاه مصلی ازاله نجاست بدن یا جامه را فراموش
کند و در اثنای نماز یا بعد از فراغ بخاطرش آید او را چه باید کرد جواب نماز را از سر گیرد و اعاده
بکند بلکه احوط اینست که قضا هم بکند بلکه چنین احتیاط ملتزم شود مسئله در نیت عبادات
همین قربة کافی است یا محتاج بوجوه نیز میباشد جواب اکتفا بقربة خالی از قوت نیست
لکن خلاف احتیاط است مسئله ما لایتم الصلوة فیه منفردا هرگاه نجس باشد ضرر است که بجای
خود باشد یا نماز صحیح باشد جواب معلوم نیست که ضرر باشد مسئله استصحاب حریر هرگاه

ظاهر نباشد

ظاهر نباشد نماز صحیح است یا نه جواب بهر صورة صحیح است اما ظاهرش ناخوش است مسئله
کدام قیام رکن است جواب قیام حالت تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوع باین معنی که بقیام
رکوع کند که اگر سهوا بغیر قیام رکوع کند نمازش باطل است مسئله قرائة سوره جمعه و منافقین در
ظهرین جمعه واجب است یا نه جواب واجب نیست اما سنت موکد است مسئله تسلیم واجب است یا نه
جواب بلی واجب است مسئله در باب نماز جمعه چه میفرمایند واجب یا تخییری است جواب اقوی
وجوب تخییری است و احوط جمع میانه ظهر و آن و اگر کسی نه مجتهد و نه مقلد مجتهد باشد باید هر دو را
بکند و بغیر از این بر او ذمه نیست مسئله امام هرگاه مسائلی که از واجبات نماز یا روزه که از او
بپرسند جواب بگوید هرگاه از مجتهد اخذ نکرده باشد امامت می تواند کرد یا نه جواب هرگاه
احوط را بگوید یا بدیهی دین یا مذهب باکی نیست و اما غیر اینها اگر از خود گوید نه از گفته مجتهد
اشکال دارد مسئله تا مسئله تفاوت دارد و باید معلوم شود مسئله شخصی که عالم بمسائل
شک و سهو نباشد و در نماز شک نکند نماز او صحیح است یا نه جواب صحیح است مسئله
زن بجامه حریر محض باشد نماز میتواند کرد یا نه جواب میتواند نمود و احوط اجتناب است
مسئله هرگاه جامه را بافته باشند بریسمان یا کتان یا پشم و دوخته باشند با ابریشم در آن
جامه نماز میتوان کرد یا نه جواب مانع ندارد مسئله شخصی سفر رفته که چهار یا پنج فرسخ
باشد در باب نماز و روزه چه میفرمایند جواب هرگاه اراده رجوع همان روز دارد البته
قصر در نماز و روزه واجب است و اگر اراده قبل از عشره دارد که قصد ماندن عشره ندارد
قصر در نماز و روزه هر دو بهتر و احوط است و اگر قصد آن دارد که ده روز در آنجا یا در راه
بماند در این صورت در رفتن و برگشتن و موضعی که قصد ماندن دارد در هر جا نماز را
اتمام نماید مسئله کسیکه نماز قضا بر ذمه اش باشد نماز نافله میتواند کرد یا نه جواب

احتمال دارد و لیکن احوط آنست مادامی که نافله فریضه قضا را بکند مسئله در روز جمعه وقت اذان معامله کردن
حلال یا حرام است و هرگاه شخصی نماز جمعه بکند بسبب اینکه خاطر جمع نیست از امام اگر چنانچه صبر در نکند تا نماز جمعه
کرده شود نماز ظهر را با انفراد بکند چه صورة دارد جواب در جائی که نماز جمعه شود بیع نکند احتیاطا و اگر
امام فاسق باشد مانع ندارد که صبر نکند و قبل از آن نماز کند و الا اگر محض خاطر با جمعه است احوط آنست که نماز
جمعه کند و ظهر اعاده کند مگر آنکه مانع و ناخوشی از جهت رو در دهد مسئله در نماز شفع قنوت باید خواند
یا نه جواب اگر ترک کند مانعی ندارد و اگر خواند شاید استحباب ضعیفی داشته باشد مسئله هرگاه کسی
ندانسته باشد و نیت نماز را اندکی بزبان کرده باشد در این صورت نماز او چه صورة دارد جواب نماز
او صحیح است و لیکن مکروه است که بعد از اقامه سخن گفته مسئله هرگاه شخصی در وقت نماز ظهر اگاه
در زیر جامه نگاه کند ملاحظه کند و خاطر جمع باشد که شب گذشته محتلم شده است در این صورة چه باید کرد
جواب هر قدر را که جزم دارد که با جنابت شده البته اعاده و قضا کند بلکه قدری هم که مظنه
داشته باشد احوط اعاده و قضا است مسئله هرگاه طلای مسکوک یا غیر مسکوک با مرد باشد
نماز او صحیح است یا نه جواب اگر پوشیده با زیور ساخته اجتناب نماید و الا بمحض همراه
بودن احتیاط فی الجمله دارد مگر آنکه خوف و فراموشی بهمان یا خوف اطلاع از کسی داشته باشد
پس در این صورة البته همراه او نماز کند که هیچ مانعی ندارد مسئله نماز بر سر قبور مثل مقبرهای امام
زادها بغیر از اماکن مقدسه چه صورة دارد جواب کراهیت دارد مسئله هرگاه شخصی در محلی
قصد اقامه نماید و در آن حال از آن مکان بیرون رود و از حد ترخص بگذرد و باز بیتوته
در مکان اقامه بجا آورد عمل آنکه و حکم نباشد اقامه مستانفه یا اینکه در همین صورة بیتوته
در این مکان بعمل آمده شود هر چه صورة را بیان فرمائید جواب هرگاه قصد اقامه در نظر
نداشت بیرون رفتن از حد ترخص را در اثنای اقامه و بعد از آنکه یک نماز تمام کرده لا اقل

اولا را

اولا را بیرون رفتن رو روا ظاهرا نماز را اتمام باید کند هر چند بیرون از حد ترخص شود و بیتوته در
در بیرون نیز نماید تا وقتی که ارادهٔ سفر کند دیگر نماید و بیرون رود آن وقت قصر نماید هرگاه شرایط
قصر درست بهم رسد و احوط اینست که در بیرون بیتوته ننماید بلکه بیتوته محل اقامه کند چه این صورة
خاطر جمع تریم در تمام تحصیل و اگر وقت قصد اقامه کردن در نظر داشت که از حد ترخص بیرون رود و احوط
اینست که قصر و اتمام هر دو را بعمل آورد تا بیرون رود بسفر شرعی و اگر در صورة بیتوته بیرون رود چنین
احتیاطی بعمل آید و احوط خواهد بود لیکن این احتیاط تاکیدی ندارد مثل اولی و لهذا در همه صورة احتیاطی
نیز دارد و لیکن تاکیدی ندارد مثل اخیر مسئله نماز و تیره را در سفر باید کرد یا نه جواب نماز
و تیره را در سفر بکند بلکه استحبابش در سفر ظاهر است نزد حقیر مسئله آیا در محلی که شخص ملکی دارد
و توطن بر سالها از جهة قواطع سفر آیا یکمرتبه در شش ماه توطن بعمل آید در وقت ملک داری کافی است
جواب توطن بر سال شرط است و ملکیت بحسب ظاهر هیچ اعتباری نیست چه اعتبار آن موافق مذهب
عامه است مسئله با موی غیر نماز چه صورة دارد خصوصا زنها که بکیس میبافند جواب احوط
اجتناب است مسئله چه میفرمایند در باب مردم بعضی دهات که یک حمام دارند و مردها جمع
غسل میکنند و زنها را بسبب بعضی جهات مثل سرما یا غیر آن غسل میسر نمی شود و نماز آن
ضعیفها قضا میشود چه صورة دارد جواب باکی ندارد و هرگاه ضعیفها را میسر نباشد
غسل تیمم کنند و نماز کنند لیکن بدن را بشویید و رخت را نیز اگر نجس بوده باشد بشویند و بپوشند
بنحوی که متضرر نشود یا عوض نماید و رخت پاک بپوشد و نماز کند ضرر ندارد و اگر میسرش نشود بدن را
بشوید یا رخت را نتواند که آنچنان نماید همچنان باشد و احتیاط آنست که بعد از زوال عذرش
و پاک شدن بدن و رخت آن نماز را قضا نیز نماید بعد از آنکه در وقت کرده بود لیکن
این احتیاط واجب نیست میتواند ترک نماید مسئله با چاقو که دسته آن از گوشت
لاک پشت است بنحوی که از فرنگ می آورند نماز صحیح است یا باطل و هر صورة بطلان

اگر در اثنای نماز بخاطر رسد و آن رسالت بی‌یدان قدر که با و بجهد چه صورة دلکو جواب بآن نماز نکند
و اگر سهو اگر ده اعاده کند و اگر وقت بیرون رفته باشد قضی نیز بکند احتیاط و اگر در اثنای نماز بخاطر ش
ایدار خود دور کند و نماز را از سر گیرد مسئله اگر شخص در اثنای نماز شک کند و آیا این نماز ظهر است یا عصر
بنا را بر چه بکذ لکو جواب بنا را بر ظهر بکذ لکو و تمام کند و بعد از آن عصر را بکند مسئله ترفع امام
بقدر دو خشت یا سه خشت بر ماموم آیا نماز ماموم چه صورة دلکو باطل است یا جایز نیست جواب
احوط اجتناب است هرگاه بلند بنحو کلو و سکو و چه امثال اینها باشد نه بنحو انحدار و سینه کش
مسئله نماز احتیاط یا سجده سهو هرگاه فاصله منافی و مبطل نماز باشد بعمل آورد چه صورة دلکو
جواب احتیاط است که آن نماز و آن سجده را بعمل آورند و بعد از آن نماز را از سر گیرند و بار
دیگر بکنند مسئله صف اول جماعت اگر تکبیر نگفته باشند که صفهای عقب تکبیر بگویند نماز اینها
ضرر دلکو یا نه جواب ضرر ندلکو مسئله هرگاه شخص حمد و سوره گم خوانده اند مثل عوام الناس بلکه
غلط لفظ میکند و جماعت هم میشود آیا حاضر شدن این شخص بجماعت از لوازم است یا نه
جواب هرگاه امام عادل باشد دور نیست که جماعت کردن آن لازم باشد مسئله اذکار
مستحبه که در شرع فرموده اند اگر بیشتر مذکور سازند با آن ثواب که فرموده اند میرسند یا نه
جواب آنچه را قدر معین فرموده شارع بیشتر بکند گفته نشود مگر آنکه بقصد مطلق ذکر باشد
و مطلق ذکر را آنجا مشروع و ثواب دارا باشد در آنوقت آن ثواب خواهد بود و معلوم برما
نیست که ثواب آن معین را دلکو یا نه بلکه ظاهر است که آن قدر ثواب را ندلکو مسئله
هرگاه ماموم بدو رکعت آخر امام برسد و فرصت حمد و سوره نیابد و نخواند نماز ماموم چه
صورت دلکو جواب دور نیست که صحیح باشد نماز ش هرچند بنحوی باید که حمد به تنهایی ر
لااقل بخواند و دریابد و اگر میسر ش نشد هیچ داخل شود شاید احوط باشد اما اگر داخل
شد بدون ادراک حمد هم ظاهر صحیح است و مهما تیسر هر قدر را که تواند بخواند مسئله

اگر فرشی ...

درمقابل ... مولانا ... امیر المومنین علیه السلم ...

جستکما درعا حصنا لتمنعا
سهام العدی عنی فکنتم نصالها
فان انتم لم تکونوا ترعیلة مودة
فکونا لنفسی لا علیها ولا لها

اوزان ... دوازده ...

... بغض العارفین ...
فی الجواب ... اوقیل ...
اقول حاصل ان العبادة یحتاج الی ...
غرض من اغراض الدنیا ...
فی الفقرة الاولی ...
ان یعلم ان ...
فاخفاء العمل ...
مخلصا لله سبحانه ...

نوشتیم بیاض الحساب چنین که زیبد بگوید مرا آفرین
ابهی التسلیمات و اثنی الدعوات و اکمل التحیات مهدی حضرت عمدة الاعوان الامیر الکبیر الخبیر المعروف بجودة الرای وحسن التدبیر
المکرم المحترم مخدوم ارباب السیف و القلم خوا الرای الشدید صاحب السعادات ابد الله تعالی بالعمر السعید و العیش الرغید
وجعله من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و ثبت له قدم صدق الی یوم الدین و امنه من فزع یوم الوعید
وبعد فتحی لکم من الداعین فی اکثر الاوقات لا سیما مظان الاجابات من الاسحار و آناء اللیل و اطراف النهار
فالمامول من عمیم الاحسان و المکارم و جسیم الامتنان و المراحم اجرآء الموده الذاکر و احداث ذکر علی صفحات
الشریف الخاطر و الالتفات بارجاع ما ینسخ لکم من المهمات فی هذه الناحیة فان الاشارة منکم کافیة
ثم ان رقعة الاخلاص و البرکة الاختصاص السید السند الفاضل الکامل العالم العامل فلان من فضلاء بلدة
الشیراز و قصده التشرف بحج البیت الحرام و وصول تلک المشاعر العظام و اعانته من افضل القربات
واکمل الطاعات فان تلطفتم باطلاقه مما یوخذ من امثاله سایر الجهات و اغتنام دعائه فی تلک العتبات المقدسات
فانتم اهل الاعانة للمومنین و علماء الدین لا زالهم موقعین بکل خیر المحروسین من شر کل ضر و شین والسلم
علیکم ورحمة الله وبرکاته

الفرق بین الغم و الهم ان الغم
ما لا یکون فی دفعه حیله کموت الولد
و الهم ما فی دفعه حیله و الاول یوجب النوم

فاعل و نایب مبتدا آنگاه خبر
اسم کان هم خبر ان زمرفوعات
باز مفعول به و مطلق و له و فیه و معه
حال و مستثنی و تمییز منصوبات

بسم الله الرحمن الرحيم

جر حكمنا القاهر ... وباقي ... البصرة ... الامر البابر ... الشيخ

الاجل ... الطيب ... الجنود والاجناد الذين ... التلال والوهاد ... البغداد

على تلك الارض ... قوائم ... الجبال ... العباد ... البغداد

والاطواد ... العباد ... الاطغاة ... احمد ... العشاير ...

وانتزاع البلاد ... البية ... الجور ... الشيخ عبد العالي ... البغداد ...

الا حفظ الرعية وحراسة البية ... الوالي ... علينا ... وانا فقط ... المبادرة

في ايقاد شرار الشرارة ... الرعاع ... الغافلين ...

واستمالتهم ... البيوت ... الالسنة ...

فقد ... البصرة ... الى هدم البيوت ... بالقول والدعوة ... لا ...

بالسيف ... والسنة ... بالقول ... قولا ... الى الحضرة العلية ...

والسنة ... والموعظة الحسنة ... البصرة ... التي ...

ربك بالحكمة والموعظة الحسنة ... فبعث رسولا ان كنتم ... البصرة ...

وارسل التشه ... وتقعدون ... سبيلا

التي تسمى ... وتجيبلا

ان اردت ان تزوج ... الولد ... الصلوة ...

... الوقت ... واجعله ... الجاه ...

اريد التزويج ... وحيطة ... واتوب ...

نفسها ومالي ... لي خلفا صالحا ...

طيبا تجعله لي خلفا ... استغفر ... واتوب اليك ...

... من لبانك ... اللهم ... الدنيا والآخرة ...

... وان ... الشيطان فيه نصيبا ...

از براى دفع تب كريم

فدوا ... ولا تجعل للشيطان ... الرحيم ...

سوتا ... بر سه پاره كاغذ بنويسد و بر هر كدام

سه نوبت قل هو الله بخواند و هر روز يكى

بشويد و بتب شب بخورد و مجربست ... سطر

سبعين مرة ... نوشته شود

عليهم ... بسم الله الرحمن الرحيم لا تخف نجوت

من القوم الظالمين روز پنجشنبه بسم الله الرحمن الرحيم الخف ...

انك انت الاعلى روز جمعه بسم الله الرحمن الرحيم الا له الخلق والامر

تبارك الله رب العالمين

... تب شب

وانه لكتاب عزيز ... لا ياتيه الباطل من بين يديه

ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد

يا مجيب يا مبدئ يا معيد

... فلان بن فلان

... الذي عند الله ... السلام

... بشاء لا اله الا هو العزيز الحكيم

... هو الذي يصوركم في الارحام ...

... مجربست ...

... فيظللني ... ذلك لايات لكل صبار شكور

في حديث عائشة ... اى ...

... الا ...

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سياتي على امتى زمان لا يكون العلماء الا

بثوب حسن ولا يستمعون القرآن الا بصوت حسن ولا يعبدون الله

الا في شهر رمضان لا حياء لنسائهم ولا صبر لفقرائهم ولا سخاوة

لاغنيائهم لا يقنعون بالقليل ولا يشبعون بالكثير همتهم بطونهم

ودينهم دراهمهم وفنائهم قبلتهم وبيوتهم مساجدهم يفرون من

العلماء كما يفر الغنم من الذئب فاذا ابتلاهم الله تعالى بثلاث خصال

اولها ترفع البركة من اموالهم والثانية يسلط الله عليهم سلطانا

جايرا والثالثة يخرجون من الدنيا بغير ايمان صدق رسول الله

قوله تعالى فاذا فرغت فانصب عن ابن عباس رضي الله عنه

فاذا فرغت من صلوتك فاجتهد في الدعاء والرغب الى ربك في المسئلة

وهو المروي عن الصادق عليه السلم ...

... عند قبر ...

وكان الامام عليه السلم اذا اتاه سائل

يقول مرحبا بمن يحمل زادي الى الآخرة ...

التحليق ...

الاحداق ...

المهر ...

لقفت الشيء ...

القفاو ...

ضغم ما قيل

كسى كز زند ... باد و دود اغنت

بوقت ... خندان ...

جهان آن به كه دانا تلخ گيرد

كه شيرين زند كانى تلخ ميرد

في الحديث ياتي على الناس زمان يستحيل فيه الربا بالبيع والخمر بالنبيذ

والبخس بالزكوة والبخس ... باسم العشر ...

الريش اللباس الفاخر كالريش كالثياب ... الخضب والمعاش

البصبصة ...

[illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله سبحانه تعالى لا يستحي من عبد يرفع يده وفيها خاتم فيروزج او عقيق فاردها خايبه وعلى الصادق عليه السلام ما رفعت كف الى الله تعالى احب اليه من كف فيها خاتم عقيق

رفرف الطاير اذا حرك جناحيه حول الشيء يريد ان يقع عليه

سئل عن الصادق عليه السلام عن القرآن والفرقان هما شيئان ام شيء واحد فقال القرآن جملة الكتاب والفرقان المحكم الواجب العمل

قال امير المؤمنين عليه السلام من قرا قل هو الله احد حين ياخذ مضجعه وكل الله به خمسين ملكا يحرسونه ليلته وروى الصدوق في كتاب التوحيد انها كفاره خمسين سنة

[illegible]

تفضيل

افعل افعلان افعلون افاعل

فعلى فعليان فعليات فعل

اجمع اجمعان اجمعون اجامع

جمعاء جمعاوان جمعاوات جمع

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الفصل الاول في اثبات الحق تعالى

[illegible]

الثاني

[illegible]

الثالث

في الباب الحادي عشر

[illegible]

الفصل

یک صفت دیگر حی صمد / مدرک و حی هر دو بدانش یکیست / بشنود و بیند و دارد نظر / هست بر این نص سمیع بصیر

بازبدان مدرک هر نیک و بد / حی ابد لازمه اش مدرکیست / لیک نه با آلت سمع و بصر / یدرک الابصار لطیف خبیر

السادس

با قدم قدرت و علم کریم / یک صفت دیگر او صادق است / عقل تنفر کند از هر دروغ / پس بضرورت چه قبیح است کذب

پس نبود حرف تکلم قدیم / زانکه کلامش بهمان ناطق است / کو همه نور است ندارد فروغ / از همه کس غیر صحیح است کذب

الثامن

الفصل الثالث فی صفات السلبی

مخبر این هست صاحب نظر / معجزه هایش که ندارد شمار / گشت ز آیات قوی رشته او / پس ز طعام کم و خلق کثیر / در کف دستش بخدا مجید

هست محمد شه والا گهر / شق قمر هست یکی از هزار / آب بجوشید ز انگشت او / مایده داد که گشتند سیر / ریگ به تسبیح صدا بر کشید

بر همه گر گشت ز گفتار حق / واجب دیگر بود این از نبی / تنزیه اش باشد از آبا بدات / باشدش از رتبه پیغمبری

پیرو او بود الحق احق / کاو نبود بد گهر و اجنبی / پاک بود از طرف امهات / خلقتش از عیب و رذایل بری

الفصل السادس فی الامامة

هر یک از اینها بودش نقص ذات / بازبدان در صفت ذوالجلال / هر چه که مرئی شود آن جسم دان / گشت مبرهن که بود زین قبیل / انی انا الله بطور ندا

یا احدیت نشود این صفات / دیدن آن ذات غنی را محال / حاجت او هست بسوی مکان / رویت حق نزد همه مستحیل / چونکه در افکند بعالم صدا

الثانی

قادرش نیست بقدرت علوم / ذات چو محتاج شود در صفت / سلبیه ختم بتو گویم که جهت / هست غنی چونکه بذات و صفات

عالمیش نیست بعلم علوم / میشود او ممکن صاحب جهت / حاجت واجب بسوی غیر نیست / مفتقر اوست همه کاینات

السابع

الفصل الرابع

باصفت عدل خدای احد / خلق نکرده است بما فعل بد / زانکه اگر فعل بد از خلق اوست / باز عذابی که کند چون نکوست

این همه گفتار که گفتم جلی / کاو بود بلا فصل ز بعد رسول / آیه قرآن همه نازل در آن / نفس نبی را بخدا شاهد است / فاش بعصمتش از انجم

هست بشان شه مردان علی / نایب احکام امام عقول / نص نبی هم متواتر بر آن / انفسنا انفسکم شاهد است / نیست کسی مثل او این سخن

ختم امامت شد بر آن جناب / هفتم این فصل ز حادی عشر / زان که در آن کافه مسلمین

همچو نبوت برسالت مآب / هست معاد و دو همت ز آن خبر / خوض نمودند ز روی یقین

الفصل السابع فی المعاد

ويكره اخذ اللقطة مطلقا

وان تاكدت [illegible] واللقطة فانها ضالة [illegible]

[illegible] عليه السلام ايام [illegible] الصادق عليه السلام [illegible]

المؤمن [illegible] من اكل من [illegible] فكانما قتل سبعين نبيا [illegible]

الفاكهة [illegible] ذكره [illegible] عن بعض [illegible] في الكتب [illegible]

قال عليه السلام من [illegible] على [illegible] وكل سنة [illegible]

وكانما زنى سبعين محصنة [illegible]

ما به الفحش وقبح [illegible] صدق

مضى وقتها وقضاها [illegible] ما يعدون صدق

وكل يوم الفساد والجبال [illegible] فيها صدق

وسبع الارضين [illegible] الشياطين قالت فاطمة عليها السلام

نعوذ بالله من [illegible] قال النبي صلى الله عليه وآله ان النار [illegible]

خلقن لكم [illegible] قال علي عليه السلام [illegible] الباحين

العلم بالكتابة والايمان بالصلوة [illegible] بالصدقة والمال صدق

الاحمق هو الذي [illegible] بغير العمل [illegible]

تعلموا العربية فان [illegible] كفروا صدق

ومن توكل على العلم ضل ومن توكل على المال [illegible]

ومن توكل على الله [illegible]

لا يعذب الله [illegible] الا ان [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

تا نباشی [illegible]

بیچاره [illegible]

چون [illegible]

در عالم گذشت [illegible] تو صرفه

جز تقید [illegible]

نه زمان تیره [illegible]

لا تنصرف [illegible] خوان

عکس [illegible] سایه کند بر خورشید

هشت [illegible] میشود از پنج معین یقین

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حديث القدسي قال اني وضعت العلم في الجوع والناس يطلبونه في الشبع

فكيف يجدونه واني وضعت العز في الطاعة والناس يطلبونه في ابواب الامراء فكيف يجدونه واني

وضعت الغناء في القناعة والناس يطلبونه في كثرة المال فكيف يجدونه واني وضعت الراحة

في الجنة والناس يطلبونها في الدنيا فكيف يجدونها

وسئل الصادق عليه السلام عن علة الجريدة فقال انه يتجافا عنه العذاب ما دامت رطبة ومر رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم على قبر يعذب صاحبه فدعا الجريدة فشقها نصفين فجعل واحدة عند رأسه

والاخرى عند رجليه وروي ان صاحب القبر كان قيس بن فهد الانصاري [illegible] العصر

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لو ان رجلا خرب اربعين مسجدا او احرق اربعين مصحفا او اقتض

اربعين بكرا بالزنا او قتل اربعين نبيا بغير الحق كان عفوه اسهل عند الله تعالى ممن يترك

صلوة مفروضة بغير عذر صدق

[illegible] لعل [illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

کسی [illegible]

وان خشيت [illegible]

في الله وملائكته ورسله وكتبه وفي الله وعاهدت [illegible]

الله وملائكته علي اني ان كنت من اهل الجنة [illegible]

المعصوم [illegible] اني لا ارجو فيها الا الاخرة [illegible] انت معي [illegible]

الشفاعة [illegible] واسقطت عنك جميع حقوق [illegible]

[illegible] قلت

والزيارة والشفاعة [illegible]

[illegible]

هو المسك [illegible]

[illegible]

اللهم [illegible]

الحمد لله الذی احل النکاح وحرم الزنا والسفاح والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد وآله الاطهار الابرار

وبعد ... بعقد نکاح شرعی ...

منها کل الاستمتاعات

علاج بستن تب غب

جهة دفع تب

سورهٔ والعصر

جهة محبت قلوب

حکیم میفرماید که خاصیت این آیه جهة زنی که فرزند مرده وضع کرده باشد یا چون وضع کند ...

باشد زایل شود واصبح فؤاد ام موسی فارغا ان کادت لتبدی به لولا ان ربطنا علی قلبها لتکون من المؤمنین

فی فتح الرجال

فی بیان الاحسان

[illegible]

هر مولی از حلق او بخیه ... باغ بهشت ... چون از گوشتی همه چرا از گوشت

الحمد لله ... رستم ... عشق ازل ...

... نهند ...

کلالات ...

نه نام و نه نشان ... در عشق نه جاه و نه ... ای دلا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

انوار وقت في ساعات الاستخارة عن الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق ع

اذا اردت ان تستخير لكلام الملك العلام فاختر ساعة تصلح لذلك ليكون على حسب المرام

يوم السبت
جيد الى الضحى ثم من الزوال الى العصر

يوم الاحد
جيد الى الظهر ثم من العصر الى المغرب

يوم الاثنين
جيد الى طلوع الشمس ثم من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى العشاء

يوم الثلثاء
جيد من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى العشاء

يوم الاربعاء
جيد من الصبح الى الزوال ثم من العصر الى العشاء الآخرة

يوم الخميس
جيد الى طلوع الشمس ثم من الزوال الى العصر

يوم الجمعة
جيد الى العصر ثم ليس بجيد الى المغرب ثم جيد الى العشاء

طريق الاستخاره ابن طاوس من اراد بالاستخاره بالمصحف المجيد فليقرأ آية الكرسي الى قوله
العلي العظيم وقوله تعالى وعنده مفاتح الغيب الى كتاب مبين ويصلي على النبي صلى الله عليه وآله عشر مرات
ثم يقول اَللّٰهُمَّ اِنّي تَوَكَّلْتُ عَلَيْكَ وَتَفَأَّلْتُ بِكِتابِكَ فَاَرِني ما هُوَ الْمَكْنُونُ
في سِرِّكَ الْمَخْزُونِ في اَعْلَمِ غَيْبِكَ اَللّٰهُمَّ اَرِنِي الْحَقَّ حَقّاً حَتّى اَتَّبِعَهُ
وَاَرِنِي الْباطِلَ باطِلاً حَتّى اَجْتَنِبَهُ ثم افتح المصحف وعد جلالات
الصفحة اليمين وبعددها الاوراق من جانب اليسار وبعددها الاسطر من الصفحة اليسرى
فما جاء بعد ذلك فهو بمنزلة الوحي ولو لم يجد جلالة يعمل مرة اخرى الى ثلث مرات ولو لم يجد في المرة
الثالثة يجتنب من نقل من خط العلامة الحلي رحمة الله عليه

[illegible]

چه بيّنه اسم محمد عليه الصلوه والسلام بحسب علم جمل العدد لفظ [illegible]
اسلام موافق است وبيّنه لفظ على ماده لفظ ايمان [illegible]

م ح م د   اس لام   ع ل ی

ا ی م ا ل   ۱۳۲   ی ن ا م

[illegible]

دانا پدری گفت بفرزند خلف
دنیا نخواهی ببند و عقبی بنجف
خواهی که ز دنیات و ز عقبات نه بهر
بنشین بصفاهان که هر دو تلف

چه نوش کنند شیرین غرق در خون
رگ از لیلی گشود و خون ز مجنون
پندار تو اگر کسی با پلنگ بنجان آرد [illegible]

[illegible]

تا مستوفیان عالم بالا و تا منشیان خطهٔ غبرا بامر خالق ارض و سما بتقدیر روزنامهٔ قدر و قضا مشغول میباشند تا منشیان دفترخانهٔ ازل و مستوفیان احکام لم یزل

تا طرخ زرین مهر در بوستان نیلگون سپهر طالع و لامع است

تا کوکب مهر و ماه در صفحهٔ سپهر مینا طالع و لامع است

از مشرق اقبال سعادت طالع و لامع باد در افق جاه و جلال منجلی و نور افشان باد

ا	[illegible]	الله متعرض این مهم نشود
٧	[illegible]	این امید بر آید بد شوار تمام
٤	[illegible]	سعی کند که زود بمقصود میرسد
٥	[illegible]	سعی دائم بسیار کند که بمقصود میرسد امید که دارد زود بر آید
٦	[illegible]	درین نیت هر حاجت که خواهد بیاید
٣	[illegible]	درین کار سعی نکند که فایده است
٢	[illegible]	باید که درین کار رنج نبرد که ضایع است
١	[illegible]	این کار نیکو نیست آنچه خواهد بیاید

حکایة عن ذی النون المصری قال بینما انا امشی علی جانب الغرب بنیل مصر واذا انا بسفینة عابرة فقلت یا اخوانی احملونی فقالوا من انت فقلت یا اهل السفینة ... معکم فی السفینة یا شیخ معنا امرأة فقلت یا شیخ فقد ... وعنده غلمان حسن ... واذا بقائل یقول ارکب معنا یا شیخ ... بین یدیها ... فلما توسطنا البحر رفعت رأسی واذا انا بجاریة ذات حسن وجمال وبهاء وکمال ... فقالت الجاریة نعم ... معنا فقلت لها انا اغنی ... فی حندس اللیل بغمة القاری ... یا حسن ... قینة ومن ماری وقلبه خائف من النار فاغفر ذنوبی ... یا حسن مختارة للمختاری ... فی التراب منعفر ... اشغلنی عنک ثقل اوزاری ... بقرب غفاری وعنده ... اذا تاب قلت ... وکان الله ... تقول ... یا شیخ ما یصنع الله بعبید ... حسنات ... یبدل الله سیئاتهم ... ما کان علیها من الحلی والحلل ... عند فعل الذنوب فی الخلوات ... قال ذو النون ثم ان الجاریة غابت فلم اقف لها علی اثر ثم انی ... فی الطواف واذا انا بجاریة ... بمیل العذاب ... واذکر ذنوبک ... علیه السلم فعبدت الله فیه ... معلقة باستار الکعبة وهی تنشد ... لولا ... الی ... فی الحب ... لولا ...

فان الشوق ... ادیب مولای ... فقلت یا جاریة ... قد ... فاستغنی ... تقول ... فقالت ... قال ثم ان الجاریة ... الیوم ... فقالت الیک عنی ... تقول ... فی البحر ... فقلت یا جاریة ... فاصبحت ... یا جاریة این ذلک الحسن والجمال والبهاء والکمال ... حتی کان ... الی ... فقلت ... قال ... والطلب ... وقالت ... تقول ... فقال ...

او لا تركنوا الى القراط ... بويلا

فخالفينا و تميلوا ... خير و حسن تاويلا

السوى الان و ذلك ... فاعلموا انه يا باخان ... واشد تنكيلا

وان كنتم من الطغاة فاعلموا ... مع الجنود ... الجبال كثيبا مهيلا

انصرفوا عن نهب العالم ... ترجف الارض والجبال ... قتلوا تقتيلا

تنكيلا ومن مهابة صولتهم ... فمنهم ... ينتظر وما بدلوا تبديلا

وهم يتوقفون في الحلة ... اينما ثقفوا واخذوا وقتلوا تقتيلا

لامرتهم بان مخالفينا ... درجات واكبر تفضيلا ... عليكم قولا ثقيلا

الا قليلا فى الطاعة ... مع الرسول سبيلا والحق ... كل فصلناه تفصيلا

ويقعله التى اتخذت ... سبيلا

الى ربه سبيلا

فمن ملك اى عشية نجم السهى

شعر

لئن كان منه عقرب قد تسلّطا

فسقوا الاقوام ... ولا ينسوا طارقا ... سابق

المساجد القصبة البلدة البروجرد العبد ... محمد كريم محمد تقى

من شهور ... سنة

للاصمعى

الا ايها العشاق بالله خبروا

اذا حل عشق بالفتى كيف يصنع

جواب

يداوى هواه ثم يكتم سرّه

ويخشع فى كل الامور ويخضع

سوال

فكيف يداوى والهوى قاتل الفتى

وفى كل يوم روحه تتقطع

جواب

اذا لم يجد صبرا وكتمان ما به

فليس له شيء سوى الموت انفع

سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا

سلامى على من كان فى الوصل يمنع

الحمد لله على ... العميم و ... رحيم

على سيد الخلق ... الفضل العظيم ...

وآله ... ذوى الفضل ...

... ارزق ...

... كتبه العبد الاقل ...

بدانكه بعضى از علما در بعضى از كتب ... در تحت هر فقره

از سر حروف رمزى مينويسند كه آن رمز عبارت از على دفى و شكل

دو بحساب ... قرار ميدهند يعنى عربست و ... فارسى و دو ۲

حساب ... يعنى لف و نشر مرتب ... بدانكه لف و نشر مرتب هر گاه كه در

لف ... دو كلمه عربى ... دو كلمه فارسى نيز از لف و نشر مرتب ميگويند ...

شهنشه ... جهان ...

سكندر ...

تلطف ... سلطان ...

تا سقف ... امور حاصله

روایت از حضرت امام زین العابدین علیه السلم که اگر کسی را
فرزند نرینه نشود یا شود اما نماند در شب جمعه بعد از ادای
صلاتین هریک از مرد و زن هفتاد مرتبه این دعا بخوانند از روی
اخلاص و با طهارت بوده که با همدیگر جمع شوند البته خدای تعالی
فرزند نرینه زیستنی کرامت فرماید و اگر در هفته اول علامت ظاهر نشود
تا سه هفته این عمل کند که مجرب است ربّ لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین اللهم اجعل امن لدنک ولیا یرثنی فی حیاتی
ویستغفر لی بعد وفاتی اللهم اجعله خلقا ذکرا سویا
ولا تجعله للشیطان فیه شرکا ولا نصیبا ربّ انی استغفرک
واتوب الیک ه
اذا کانت المرءة لا تحبل وتعطلت عن الولادة فارسم الایة فی
فضة ویعلقها فی رسها بعد طهرها فانها تحبل ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی
من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون ه

از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که فرعون گفت انا ربکم الاعلی
و منصور گفت انا الحق باعث چیست که فرعون ملعون میدانند و منصور را محقق چون
معنی هردو یکی است شیخ جنید جواب داد که فرعون خدا را گم کرد و خود را میطلبید و منصور خود را
گم کرد و خدا را میطلبید بزرگان گفته اند در خود نگاه خدا اینست از خویشتن بین مخواه ه

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الكلمات اللغوية ثلثة اقسام اسم كرجل وفعل كضرب وحرف كمن والى والفعل على ثلثة اقسام ثلاثي
ورباعي وخماسي اما الثلاثي وهو ما يكون حروف الاصلية ثلثة نحو ضرب ورباعي وهو ما يكون حروف الاصلية
اربعة نحو دحرج ولا يكون الفعل خماسيا ولا ثنائيا لان الخماسي يؤدي الى الثقل والثنائي الى الخفة واما
الحرف فلا ينقسم الى هذه الاقسام واعلم ان كلمات العرب قد يكون اصلية وقد يكون زايدة ومعرفة هذه
تحتاج الى تمهيد مقدمة وهي ان ميزان كلام العرب الفاء والعين واللام فاذا اردت ان تعرف حروف
الاصلية من الحروف الزايدة وزن الكلمة بالميزان فكل حرف يكون في مقابلة الفاء والعين واللام يكون اصليا
وكل حرف لا يكون في مقابلتها يكون زايدة مثل ضرب على وزن فعل واضرب على وزن افعل ودحرج
على وزن فعلل وتدحرج على وزن تفعلل والهمزة في اضرب زايدة وكذا التاء في تدحرج لانهما ليستا
في مقابلة الفاء والعين واللام والبواقي اصلية وعلى هذا القياس واعلم ان الكلمات العرب لا تخلو
عن سبعة اقسام صحيح ومثال ومضاعف ولفيف وناقص ومهموز واجوف اما
الصحيح وهو كلمة لا يكون في مقابلة فائها وعينها ولامها حرف علة ولا همزة ولا تضعيف
مثل ضرب ونصر ويسمى السالم ايضا واما المثال فهو كلمة يكون في مقابلة فائها فقط واو
او ياء مثل وعد ويسر ويسمى الاول واويا والثاني مثالا يائيا واما المضاعف فهو كلمة
يكون في مقابلة عينها ولامها حرفان من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد
وهو المضاعف الثلاثي او كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها الاولى حرفان من جنس واحد
وكذلك عينها ولامها الثانية مثل سلسل على وزن فعلل وهو المضاعف الرباعي
واما اللفيف فهو قسمان لفيف مقرون ولفيف مفروق فاما اللفيف المقرون فهو كلمة
يكون في مقابلة فائها وعينها او عينها ولامها حرف علة مثل يوم وروى واما
اللفيف المفروق فهو كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها حرف علة مثل وقى واما الناقص
فهو كلمة يكون في مقابلة لامها حرف علة مثل دعى ورمى واما الاجوف فهو كلمة يكون
في مقابلة عينها حرف علة مثل قال وباع واما المهموز فهو كلمة يكون فيها همزة فان كانت
في مقابلة فائها تسمى مهموز الفاء مثل امر وان كان في مقابلة عينها تسمى مهموز العين

اگر کسی را رعاف تمام واقع شود و خواهد که مسدود گردد این آیه را بر پیشانی صاحب نویسد مسدود شود و من آمن
وما آمن معه الا قليل وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم
نوع دیگر از آن خون سه دال بر پیشانی او نویسد مسدود شود بامر الله تعالی

اللهم ان شيعتنا خلقوا من فاضل طينتنا
وعجنوا بماء ولايتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا
اتكالا على حبنا وولايتنا يوم القيامة ولا تقاصصهم يوم القيامة مقابل اعدائنا فان خفت موازينهم
فثقلها بفاضل حسناتنا

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الكلمات اللغوية ثلثة اقسام اسم كرجل وفعل كضرب وحرف كمن والى والفعل على ثلثة اقسام ثلاثي
ورباعي وخماسي اما الثلاثي وهو ما يكون حروف الاصلية ثلثة نحو ضرب ورباعي وهو ما يكون حروف الاصلية
اربعة نحو دحرج ولا يكون الفعل خماسيا ولا ثنائيا لان الخماسي يؤدي الى الثقل والثنائي الى الخفة واما
الحرف فلا ينقسم الى هذه الاقسام واعلم ان كلمات العرب قد يكون اصلية وقد يكون زايدة ومعرفة هذه
تحتاج الى تمهيد مقدمة وهي ان ميزان كلام العرب الفاء والعين واللام فاذا اردت ان تعرف حروف
الاصلية من الحروف الزايدة وزن الكلمة بالميزان فكل حرف يكون في مقابلة الفاء والعين واللام يكون اصليا
وكل حرف لا يكون في مقابلتها يكون زايدة مثل ضرب على وزن فعل واضرب على وزن افعل ودحرج
على وزن فعلل وتدحرج على وزن تفعلل والهمزة في اضرب زايدة وكذا التاء في تدحرج لانهما ليستا
في مقابلة الفاء والعين واللام والبواقي اصلية وعلى هذا القياس واعلم ان الكلمات العرب لا تخلو
عن سبعة اقسام صحيح ومثال ومضاعف ولفيف وناقص ومهموز واجوف اما
الصحيح وهو كلمة لا يكون في مقابلة فائها وعينها ولامها حرف علة ولا همزة ولا تضعيف
مثل ضرب ونصر ويسمى السالم ايضا واما المثال فهو كلمة يكون في مقابلة فائها فقط واو
او ياء مثل وعد ويسر ويسمى الاول واويا والثاني مثالا يائيا واما المضاعف فهو كلمة
يكون في مقابلة عينها ولامها حرفان من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد
وهو المضاعف الثلاثي او كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها الاولى حرفان من جنس واحد
وكذلك عينها ولامها الثانية مثل سلسل على وزن فعلل وهو المضاعف الرباعي
واما اللفيف فهو قسمان لفيف مقرون ولفيف مفروق فاما اللفيف المقرون فهو كلمة
يكون في مقابلة فائها وعينها او عينها ولامها حرف علة مثل يوم وروى واما
اللفيف المفروق فهو كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها حرف علة مثل وقى واما الناقص
فهو كلمة يكون في مقابلة لامها حرف علة مثل دعى ورمى واما الاجوف فهو كلمة يكون
في مقابلة عينها حرف علة مثل قال وباع واما المهموز فهو كلمة يكون فيها همزة فان كانت
في مقابلة فائها تسمى مهموز الفاء مثل امر وان كان في مقابلة عينها تسمى مهموز العين

اگر کسی را رعاف تمام واقع شود و خواهد که مسدود گردد این آیه را بر پیشانی صاحب نویسد مسدود شود و من آمن
وما آمن معه الا قليل وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم
نوع دیگر از آن خون سه دال بر پیشانی او نویسد مسدود شود بامر الله تعالی

اللهم ان شيعتنا خلقوا من فاضل طينتنا
وعجنوا بماء ولايتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوا
اتكالا على حبنا وولايتنا يوم القيامة ولا تقاصصهم يوم القيامة مقابل اعدائنا فان خفت موازينهم
فثقلها بفاضل حسناتنا

مثل سُئِل وان كانت في مقابلة لامها سمّي مهموز اللام نحو قرء واعلم ان الاسم قسمان الاوّل اسم المصدر وهو
ما يشتق منه ثمانية افعال وستة اسماء امّا الافعال فهي الماضي والمضارع والجحد والنفي وامر الغائب
ونهي الغايب وامر الحاضر ونهي الحاضر نحو نصر ينصر لم ينصر لا ينصر لينصر لا ينصر انصر لا تنصر وامّا
الاسماء اسم الفاعل واسم المفعول واسم الزمان والمكان واسم التفضيل واسم الالة نحو ناصر ومنصور
ومنصر ومجلس وانصر ومناصر القسم الثاني اسم الجامد وهو ما لا يشتق منه شيء من الافعال
ولا من الاسماء المذكورة نحو رجل واعلم ايضًا ان الفعل لا بدّ له من فاعل فان كان فاعله واحدًا يسمّى
فعل الواحد وان كان فاعله اثنين يسمّى فعل الاثنين وان كان فاعله اكثر يسمّى فعل الجموع
وكل واحد من هذه الثلثة يكون غائبا او مخاطبا او متكلما مذكرا كان او مؤنثا واعلم
ان جميع الابواب التي اعتبروها اهل التصريف اربعة عشرون بابا ستّ في الثلاثي المجرد
وواحد في الرباعي المجرد واربع عشر في الثلاثي المزيد فيه وثلث في الرباعي المزيد فيه امّا
الستة التي في الثلاثي المجرد اولها باب فعَل يفعُل نحو نصر ينصر انصر ناصر منصور وثانيها باب
فعَل يفعِل نحو ضرب يضرب اضرب ضارب مضروب وثالثها باب فعَل يفعَل نحو فتح يفتح
افتح فاتح مفتوح ورابعها باب فعِل يفعَل مثل علم يعلم اعلم عالم معلوم وخامسها
باب فعِل يفعِل نحو حسب يحسب احسب حاسب محسوب وسادسها باب فعُل يفعُل نحو
حسن يحسن احسن حاسن محسون فهو حسن وامّا الرباعي المجرد فباب واحد نحو فعلل يفعلل فعللة
وفعلالا نحو دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا دحرج مدحرج ومدحرج وامّا الابواب التي في
الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام القسم الاوّل ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ثلثة
ابواب اولها باب افعل يفعل افعالا مثل اكرم يكرم اكراما اكرم مكرم مكرم وثانيها باب فعّل
يفعّل تفعيلا مثل فرّح يفرّح تفريحا فرّح مفرّح مفرّح وثالثها باب فاعل يفاعل مفاعلة
مثل قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا قاتل مقاتل مقاتل القسم الثاني ما كان ماضيه

خمسة احرف وهو خمسة ابواب اولها باب تفعّل يتفعّل تفعّلا مثل تكسّر يتكسّر تكسّرا تكسّر متكسّر وثانيها
باب تفاعل يتفاعل تفاعلا مثل تباعد يتباعد تباعدا تباعد متباعد وثالثها باب افتعل يفتعل افتعالا
مثل اجتمع يجتمع اجتماعا اجتمع مجتمع مجتمع ورابعها باب انفعل ينفعل انفعالا مثل انقطع ينقطع انقطاعا
انقطع منقطع منقطع وخامسها باب افعلّ يفعلّ افعلالا مثل احمرّ يحمرّ احمرارا احمرّ محمرّ محمرّ القسم
الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف اولها باب استفعل يستفعل استفعالا مثل استخرج يستخرج
استخراجا استخرج مستخرج مستخرج وثانيها باب افعالّ يفعالّ افعيلالا مثل احمارّ يحمارّ احميرارا
احمارّ محمارّ محمارّ وثالثها باب افعوعل يفعوعل افعيعالا مثل اعشوشب يعشوشب اعشيشابا
اعشوشب معشوشب معشوشب ورابعها باب افعنلل يفعنلل افعنلالا مثل اقعنسس يقعنسس اقعنساسا
اقعنسس مقعنسس مقعنسس وخامسها باب افعوّل يفعوّل افعوّالا نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا
اجلوّذ مجلوّذ مجلوّذ وسادسها باب افعنلى يفعنلى افعنلاء نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاء
اسلنق مسلنقى مسلنقى امّا الابواب التي في الرباعي المزيد فيه فهي على ثلثة ابواب اولها
باب تفعلل يتفعلل تفعللا مثل تدحرج يتدحرج تدحرجا تدحرج متدحرج متدحرج وثانيها باب
افعنلل يفعنلل افعنلالا مثل احرنجم يحرنجم احرنجاما احرنجم محرنجم محرنجم وثالثها باب افعلّل
افعلّالا مثل اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا اقشعرّ مقشعرّ مقشعرّ

آب ورنگ گلستان سخن پردازی وگلگونه بهارستان معنی طرازی حمد وثنای یکتایی است متفرد در آثار و بی‌همتا
سزاوار است تعالی جدّ ربّنا ما اتّخذ صاحبة ولا ولدا وغیر او بجهت هریک از مخلوقات مصاحب موالف
وزوج موافق بمصداق کریمهٔ ومن کل شیء ... سیمای بنی نوع انسان ...
حکمت ... ومصلحت ... طرح مواخذت ورسم مصالحت ...
وجعلنا لکم ازواجا ... عالم ... سلسلهٔ انسان منوط ومرتبط بامر مناکحت
وارتکاب ... کقوله تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة الخ

نام نهی جان صهر بس شوق ز بو طاب

در هر که مهر او نبرد ز نکو حرم از آتش

بسم الله الرحمن الرحیم کمینه چاکر سبط سید ثقلین حضرت اباعبدالله الحسین و علی آله الطاهرین صلوات الله الملک العلام

بر لوح عرض می رساند هرگاه از راه ذره پروری و بمقتضای عطوفت گستری در مقام استعلام کمینی حالات عرض شماهم

باشند الحمد لله الملک العلام حیات عاریت مدار برقرار و صرف دعاگوئی و شاطر از ذات سعادت آثار میمنت شعار

ملازمان سامی المنزله و المقدار و از جناب احدیت کار با العشی و الابکار شرف نیل ملازمت بهجت آثار مسئلت و نظر

بخلوص عقیدت و صفا طویت امیدوار است که بعز اجابت مقرون گردد و همت مسئلت کرد و چون مدتی است که

بر عالم حباب کام اعلی سمت باشد پرتو تفقد از مطلع تلطف و اشفاق بر فرق حقانیت احوال نیاز مندان مشتاق

نتافت و دیر گاهی گردید که نسیم عنبر شمیم تو قیعات مکارم آیات مخلصان خالص الولا نوزیده لهذا در این ولا

حامل معروضه الولد آن والا الاعلی زمانه لازم بذریعه این عریضه شوقمندی و صداقت کیش بود در نظر

اکسیر اثر جلوه گر کرداند توقع آن و تطلع چنانست همیوسته در کنف خدمت لوازم البرکت با نهای

حالات و خدمات و ارجاع

[illegible]

بعرض می رساند که برادر و دو همشیره و حاضرین ملکی را که بالارث مابین ایشان و دو برادر دیگر شان که غایب اند مشترک است اصالة از جانب خود

و فضولا از جانب آن دو برادر غایب یا بخیال آنکه ... بر ایشان بزید فروخته اند بعد ذلک زید مزبور بدون حصول اجازه غایبین مشار الیهما بدون

اعتقاد یا اعلام آنکه آن دو غایب را در آن حقی هست و احتیاج باجازه ایشان هست بلکه بعنوان و ایذان آنکه ملک مزبور اختصاص بو دارد و بالانفراد

مالک کل آن ... فروخته ... بدون علم باستحقاق غیر و توقف بر اجازه مبیع مذکور را خریده و قدری از ثمن آنرا بزید داده و باز القیمه را

... مبیع شرط ... معین ... حال حقیقت امر منکشف و استحقاق دو غایب مشار الیهما در آن معلوم شده و علم بیع

... تمام ... و اگر ... تحقق اجازه غایبان مشار الیهما باعتبار آنکه در بلاد بعیده

می باشند نهایت تعسر بل تعذر ... حضور رسانند ... موجب اضرار ...

[illegible]

عریضه ... فرمایند ... علی الهدی

[illegible]

اجازه مالک مبیع و بیع نافذ باطل و بیع شرط فاسد و بایع بیع شرط مالک ثمن بیع شرط و در حاکم نیز غیر مفید و همچنین اجازه نافذ و اجازه بیع شرط
فقط بصورت بجهت آنکه بازای بقیه ثمن مبیع مبیع بیع شرط نخصم و غایب مالک ثمن نیخصم و غنیمتود بسبب عدم اجازه شی ما سابق سد
و هر چند بر تقدیر بطلان اجازه کافی موهم لازم غایب بعد اجازه المبایعة الثانیه مستحق مبیع یا ثمن بیع شرط شود ورد بحکم شرع قبل
حضور [illegible] و کن بعد از تعمق نظر عین خطا بجهت آنکه معامله بیع شرط که بازار بالفی الذمه بایع آن واقع شده است و مشتری آن
بیع شرط را بجهة [illegible] چنانکه فتوی و استفتا بر آن شعر محتمل الامرین است احتمال آنکه مشتری بما فی الذمه ابتیاع و از آباء ازان
فی الذمه بایع محسوب داشته اند و این تقاص تها شر باطل کذا المبایعه بسبب آنکه این یا استیفا و یا استعواض است مشتری حق او
بایع مطالب نبوده در نفس الامر که استیفا بنحو [illegible] عوض گرفته باشد احتمال دیگر آنکه ابتیاع بنحو بما فی ذمه العین اللازم [illegible]
نعم هر گاه ابتیاع بنحو [illegible] بعد اجازه [illegible] در صورت عدم لزوم و یا مالک مبیع مع اللزوم و دفع غیر بحاکم در
انقضاء مدة شرطه هر چند موجب عدم لزوم و لکن [illegible] این قسم از صور و استفتا نمیشود بلکه محتاج برجوع بحاکم [illegible]
مطلقا لعدم [illegible] در ایفاء [illegible] لعدم حضور الغایب فارجع الی کتب الفقه [illegible] کنت من اهلها [illegible]
والاوع الفتوی [illegible]

[illegible]

قلم الخطاط

دست راست

دست چپ

[illegible]

آیا علی

[illegible]

اگر فرشی یا مهری از مسجدی بمسجد دیگر ببرند بران فرش نماز کردن چه صورة دارد و هر گاه وقف آن اذن بدهد و باز بیاورند
بهمان مسجد جواب هر وقف مسجد خاصی شده باشد از آن مسجد خاص بیرون نبرند مگر آنکه آن مسجد خراب شود بنحوی که
مصلی در ان نماز ننماید یا آنکه هیچ بکار آن مسجد نیاید درین دو صورة مانع ندارد بمسجد دیگر ببرند و اگر وقف
مسجد خاص نباشد بلکه وقف بر مسجدی کرده است باشد یا آنکه وقف نباشد و صاحبش راضی باشد که در هر مسجدی کار باشد
خوب است مانع ندارد مسئله هر گاه بتفاریق شش ماه ساکن و ملک هم دارد و در سفر بآن مکان برسد
آیا نماز قصر است یا اتمام مسئله چه میفرمایند در باب مسجدی که منهدم باشد و آنرا تعمیر نمایند خاک و آجر
شکسته که اضافه میماند و بهیچوجه بصرف نمیآید و داخل کثافت مسجد است آیا از مسجد بیرون بردن جایز است
یا نه جواب چه بیرون بردن جایز است و اگر قیمتی دارد بفروشند و صرف مسجد نماید و اگر عین او بکار مسجد
دیگر بیاید صرف او میتوان نمود و در ان کار برند مسئله اگر حصیر مسجد باشد و در محلی آنرا بمکتب خانه قرآن
ببرند یا نه جواب خوب نیست و ممنوع است مسئله در سفر چهار فرسخ یا پنج فرسخ که در همان روز یا روز بعد
اراده رجوع دارد یا آیا نماز و روزه را قصر نماید یا نه و اگر قصد اقامه نماید آیا بعد از دو روز یا سه روز
قصد اقامه را بر هم میتواند زد یا نه جواب اگر اراده همان روز دارد وقت سفر کردن اوّل قصر نمایند
و اگر اراده رجوع قبل از عشره دارد یا نیت قصد اقامه ندارد قصر را اولی میدانم و اگر قصد اقامه
نمود در جائی و بعد قصد را بر هم زند میتواند لیکن اگر یک نماز تمامی کرده باشد که قصد را بر هم زند بعد از آن
نماز را تمام نماید تا روزی که بیرون رود هر گاه بیرون رفت قصر کند هر گاه مسافت بعد بقدر هشت فرسخ
آید یا چهار برود و برگردد بدستوری که گفته شد مسئله نافله عشا را در سفر توان بجا آورد جواب من گاهی
میکنم ~~[illegible]~~ و مضایقه ندارد مسئله غیبت مؤمن مبطل نماز و روزه میشود یا نه جواب
مبطل ثواب آن میشود نه ناقض و مبطل خود مسئله آیا بعد از اقامه نماز حرف زدن مطلقا [illegible]

[illegible]

والله اعلم

[illegible]

جواب مکروه است دور نیست که بر اهل مسجد که جماعت بکنند حرام باشد الا برای تعیین امام و تقدیم آن و احوط
اجتناب است در نماز جماعت بعد از گفتن مقیم قد قامت الصلوة اگرچه در مسجد باشد و تعیین
و تقدیم امام مانع نباشد چنانکه گفتیم مسئله هرگاه امام جماعت در نماز ظهر یا عصر ایستاده باشد که ماموم میرسد
و نمیداند در رکعت اول و دوم است یا در رکعتهای آخر که آیا قرائت کند یا نه جواب استعلام از ماموین
نماید که ایشان باشاره اعلام خواهند نمود مسئله هرگاه از وضو و تیمم هر دو ممنوع باشد آیا نماز او ساقط
است یا نه چه باید نمود جواب ظاهرا ساقط شده لیکن قضا را بعمل آورد مسئله تقدیم نماز فائته
بر حاضره واجب است یا نه مع سعة وقت جواب احوط است و تا میسر شود احتیاط را مرعی دارد
مسئله مسافری در بلدی قصد کرده و گاهی بوطن خود میرود و ملکی ندارد در آن وطن مطلقا نماز در وطن
چه صورت دارد بیان فرمائید جواب نماز در وطن تمام است مطلقا و همچنین روزه باید گرفت و ضرور
نیست ملک داشتن و نه قصد اقامه کردن مسئله کسیکه مقلد آن صاحبی است که شرط میدانند
بسمله را بقصد سوره معینه و مصلی بسمله را بقصد سوره معینه خوانده و بعد که سوره تمام شد
معلوم شد که همان سوره را نخوانده و سوره دیگر خوانده آیا همین سوره که خوانده شد مجزی است یا نه
جواب ظاهر اجزا است چه هرگاه در مثل چنین صورت تجاوز از نصف کند منفطن شود که سوره مقصود را
نخوانده دیگر رجوع نکند و بتمام کردن همین سوره اکتفا نماید مگر آنکه توحید یا قل یا ایها الکافرون باشد که همین
که بمجرد شروع عدول ننماید و تمام کند مگر در روز جمعه از این دو سوره هم بسوره جمعه عدول می تواند کرد و منافقین
معروف است و اینها که گفتیم در صورتی است که سوره را با بسم الله اش غافلا نخوانده شده باشد ۳
و ذاهل از سوره معینه شده باشد یا ذهول از سوره معینه اش نیز باید بخواند بدون اعاده بسم الله چه
بسم الله اول کافی است مسئله آیا در محل شخصی ملکی دارد که توطن شش ماه شرط است از جهة

قواطع

قواطع سفر یا یکمرتبه شش ماه توطن بعمل آید در وقت ملک داری کافی است جواب توطن شش ماه شرط است
و ملکیت را بحسب ظاهر اعتباری نیست هیچ اعتبار چه اعتبار آن موافق مذهب عامه است مسئله قیامی که در صلوة
از جمله رکن است بفرمائید کدام قیام است جواب قیام در حال تکبیر احرام و قیامی که از آن برکوع میروند یعنی
هرگاه سهو نماید و بنشیند و نشسته برکوع رود یا هوی نماید نه بقصد رکوع و بعد از آن هوی را زیاده
نماید بقصد رکوع نماز او باطل است چرا که رکوع از غیر قیام بعمل آمده مسئله هرگاه رکعت دوم ماموم
باشد و ثالث و رابع امام آیا قرائت تمام نکرده ماموم را جایز است که قنوت بخواند یا همان قرائت
تا هر جا ممکن شود بخواند و بعد از آن رفع رأس از رکوع قنوتی بخواند یا قنوت را ترک کند بکلی جواب
قرائت را مهما امکن تمام نماید البته و بعد از تمام شدن اگر فرصت قنوت بهم رسد بخواند و الا قنوت
نخواند اصلا نه بعد از رکوع و نه قبل از رکوع و دست از قنوت بردارد مسئله شخص غیر مجتهد امام جمعه
و جماعت است و شیخ الاسلام نیز هست آیا نماز جمعه و جماعت با او میتوان کرد یا نه و اگر جایز باشد نماز جمعه
با او کردن اعاده ظهر نیز بکنیم یا نه و اعاده ظهر ضرورست یا اکتفا بجمعه باید کرد خواه امام این شخص باشد
یا غیر او جواب اگر ظاهر الفسق هیچیک را نکند و اگر ظاهر العدالت است نماز جمعه را اعاده کند و بهر
صورت نماز جمعه را اعاده کند خواه این شخص باشد یا دیگری مسئله هرگاه اتفاق افتد که دیر از خواب
بیدار شویم و معلوم نشود که آفتاب بر آمده یا نه نیت ادا کنیم یا قضا یا مجرد قربت جواب مجرد قربت
کافی است مسئله چه میفرمایند در نماز جمعه در زمان غیبت امام واجب است و اگر واجب است
چه میفرمایند در اعاده و اگر هر دو باید کرد چه میفرمایند در آنکه نیت آن را چگونه باید کرد جواب
نماز جمعه را بکند و احتیاط اعاده کند و او را بقصد احتیاط کند مسئله چه میفرمایند در کسیکه
شک بکند در نیت در حالتی که تکبیر الاحرام گفته باشد و در تکبیرة الاحرام در حالتی که حمد بخواند

یا سوره یا شک بکند در حمد و او در سوره باشد یا تجاوز کرده باشد از سوره یا شک در سجده در
حالتیکه در تشهد باشد جواب مطلقا هرگاه در تکبیر شک کند و او داخل حمد شده یا در حمد و او داخل
سوره شده یا در رکوع و او داخل سجود هوی یعنی سر پائین به سجود باشد یا در سجود و او داخل
تشهد شده یا در تشهد و او داخل در ایستادن شده و همچنین حال شک در سجود تا داخل در
قیام نشده بر میگردد و در همه صورتهای سابقه که نوشته شد شک را اعتبار نباشد خلاصه در هر
فعلی از افعال نماز که شک کند و از آن فعل درگذشته باشد و داخل فعل بعد از آن شده
باشد شک اعتباری ندارد و آن شک در تشهد تا داخل قیام نشده هر چند نیم خیز کرده برمیگردد
مگر آنکه درست ایستاده باشد الوقت و مثل اینست حال سجده غیر دوم چه شک در سجده رکعت
دویم چه داخل تشهد شده بر نمیگردد بلکه نمیگردد مسئله چه میفرمایند در شک مابین دو و سه و
چهار پیش از رکوع یا بعد از رکوع یا بعد از تشهد یا در حال تشهد و چه میفرمایند در شک مابین
دو و سه بعد از اکمال سجدتین یا سجده واحد جواب شک میانه دو و سه و چهار دو و چهار
اگر بعد از اکمال سجدتین نباشد از سر گیرند بهر حال همین که پای دو در میان آمد پیش از
اکمال سجدتین اعتبار نکند و از سر بگیرد مسئله واجب است مقدم داشتن نماز فائت بر حاضر
یا نه و چه میکند اگر فائت زیاده از پنج نماز یا پنجاه نماز باشد چگونه است صورت تقدیم آن و چه
میفرمایند در کسیکه نماز فائت را بگذارد بدون ترتیب بر تقدیم نماز حاضر و جاهل مسئله
باشد یا ناسی باشد جواب نماز قضی هرگاه یکی باشد مقدم دارد و احتیاط عظیم این است
و اما اگر زیاده از یکی باشد تقدیم چندان لزوم ندارد و نسیان تقدیم حاضر ضرر ندارد و جهل
نیز دور نیست که چنین باشد مسئله چه میفرمایند در نماز مسافر هرگاه واجب شد بر او قصر نکرد

تاانکه

تا آنکه رسید و قصد اقامه کرد آیا قصر نمازهای گذشته میگذارد یا اتمام هر دو جواب مسافر که نماز
قصر نماید بکند هرگاه نکرده باشد و داخل قصد اقامه بشود و قصد اقامه کرده باشد نماز را تمام
میکند مگر آنکه قضا شده پس قضا را قصر میکند مسئله شک در نوافل بنا را بر چه باید گذاشت جواب
اگر در رکعات باشد بنا را بر اقل بگذارند مسئله نماز کردن در سر قبور یکی از حوالی امامزاده ها چه باشد
چه صورت دارد جواب کراهت دارد هر چند فرش بر آن قبور انداخته باشند و فرقی نیست میان
آنکه در امامزاده ها باشند یا نه مسئله در سوای تکبیرة الاحرام هرگاه برای تکبیرات دیگر دستها را
بلند نکند ضرر دارد یا نه جواب ضرر ندارد حتی در تکبیرة الاحرام هم معلوم که در ضرر داشته باشد
مسئله هرگاه در رکعت وتر زیاده از چهل مومن را دعا کند بدعت است یا نه جواب بدعت نیست
مسئله جناب آقا را احتیاط در اعاده نماز میفرموده اند آیا در جائی که جماعت کرده میشود با عمل
باحتیاط نیز جمعه احتیاطا باید کرد و واحدی که احتیاط میفرموده اند شروطش را مقرر فرمایند
جواب چون روز جمعه ضروری دین است که یکی از ظهر یا نماز جمعه واجب است بالتخییر معنی
وجوب این است که اگر مکلف بکند معاقب است بلکه فریضه یومیه شد و اجابت
نشد عقاب دارد بترک و منکر وجوب احدهما کافر است لهذا باید خود را بری الذمه
نماید بنحوی که بر او معلوم شود که شرعا بری الذمه شده است کسیکه نه مجتهد و نه مقلد است او را
راه علمی نیست و در برائت ذمه اش اصلا سوای کردن ظهر و جمعه هر دو پس او لازم است کردن
هر دو و باجماع علما و وضوح ادله بر این معنی و همچنین است حال مجتهد متحیر و متوقف
در اینکه آیا کدام یک از صور مسئله مذبوره حق است حال مجتهدی که ترجیح داده لیکن

ترجیح غیر موثق بر روش مقلدان و همچنین است حال مجتهدی که ترجیح بسیار قوی داده لیکن غیر ظن مجتهد را
کاف نمیدانند در مقام خروج از عهده تکلیف یقینی که تواند یقین خود را بر الذمه نماید چه شغل ذمه
یقینی برائه یقینیه میخواهد بادله واضحه که دلالت در محلش بیان کردیم و متفق علیه علما ظن و تحری
اعتبار ندارد مگر که سد باب یقین شده باشد الا در جایی که شارع او را معین نموده باشد مطلقا
و اما مشهور میان فقها آنست که مجتهد بظن موثق با جتهاد است میتوانند اکتفا نمود بهر
جهت احتیاط را بهتر میدانند والله یعلم مسئله قدر ارتفاع مصلی ماموم نسبت بمصلی امام
تا چه حد جایز است جواب بشر عاعدی ندارد لیکن باید بنحوی باشد که در عرف متشرعه ایشان را
امام و ماموم گویند و مع ذلک علی التحقیق است قاوری ایشان مسئله نماز های مستحب وارد
شده که سوره در آن هفت مرتبه یا ده مرتبه باید خواند مثلا سهوا یکمرتبه زیاد و یا یکمرتبه
کم بخوانند تدارک آن زیاد و کم سجده سهو بجا آورد بهتر است یا انکه نماز بنحو ماثور بعمل
آورد جواب اظهر آنست که بنحو ماثور بعمل آورد سوال هرگاه طفل مهر را بر داشت مر باب السجود
و حاضر نیست حصیر باشد و امثال آنها را ما یصح السجود علیه چه باید نمود جواب نماز را
از سر گیرد سوال در بین نماز خون از دماغ جاری شود چه نوع نماز را باید اتمام نماید جواب
در نماز هرگاه خون از بینی آید اگر یک قطره و دو قطره و سه قطره آمد و قطع شد بدن را
یا رو را و اطراف دماغ را زیاده از درهم بغلیا بقدر درهم بغلی خون آلوده کرده است
و آب حاضر باشد که در اثناء نماز اشاره نماید که نزد او حاضر سازند و بشوید و نماز را
تمام نماید و الا نماز را بر هم زند و بشوید و از سر گیرد و اگر خون همچنان می آید نماز را

برهم زند

برهم زند و آن خون را قطع نماید و موضع آلوده را بشوید و نماز را از سر گیرد سوال نماز شفع
قنوت دارد یا نه جواب اگر در شفع قنوت بخوانند مانع ندارد سوال نماز وتیره را که در سفر
باید کرد یا ترکش حاصل از احتیاط نیست جواب در سفر وتیره را بکند بلکه استحبابش در سفر ظاهر است
بنزد حقیر سوال هرگاه کسی در مکانی قصد اقامه نموده باشد و یکماه بکند آیا بعد از انقضای بیست و نه
روز یا سی روز نماز را تمام نماید جواب هرگاه در مکانی سی روز متردد و قصد اقامه نداشت
بعد از آن نماز را تمام نماید اگر چه یکنماز باشد تا وقتی که بیرون رود بسفر شرعی نماز را همچنان
میکند سوال شخصی نماز جمعه میکند آرد و در وقت خطبه داخل میشود و امام متوجه ادای خطبه
یا نماز جمعه است شخص مذکور می تواند نماز ظهر را بخواند یا احتیاط اینست که صبر نماید که خطبه با
نماز جمعه تمام شود جواب احتیاط اینست که صبر نماید سوال سیدی که مستحق نباشد اگر لباسی
از بابت خمس بگیرد و مدتی در آن نماز کند آیا آن نماز ها قضا دارد یا صحیح بوده جواب
چون مستحق نیست غاصب است مسئله چه میفرمایند در وجوب ضم استغفار به تسبیحات اربع
در رکعه اخیره مغرب و رکعتین اخیرتین رباعیه جواب وجوب استغفار مزبور معلوم
نیست ضم بهتر شاید احوط باشد

در باب نماز جمعه

در لباس مصلی

در بیان ترک روزه ماه مبارک رمضان باید دانست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر کس یکروز از روزهای
ماه رمضان را افطار کند بخورد روح ایمان از او مفارقت میکند و بسند صحیح مرویست که پرسیدند از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام از شخصی که گواهان گواهی دادند که سه روز از ماه رمضان را خورده است فرمود که او را می پرسند که بر تو گناهی هست
در انکه روزه ماه رمضان را خورده اگر بگوید نه بر امام واجبست که او را بکشد و اگر بگوید بلی بر امام واجبست که
او را عقوبتی عظیم کند در زدن و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از شخصی که سه مرتبه
در ماه رمضان روزه خورده باشد و در هر مرتبه او را بخدمت امام برده باشند و در هر مرتبه او را تعزیر کرده
باشند فرمود که در مرتبه سیم او را بکشند و بسند معتبر از آنحضرت مرویست که روزی حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بودند که اصحاب جمعی را آوردند که در روز ماه رمضان روزه
میخورده اند پس حضرت از ایشان پرسید که شما دانسته روزه را خورده اید گفتند بلی فرمود که شما یهود اید
یهود دید گفتند نه فرمود که نصرانی اید گفتند نه فرمود که بر چه دینید از دینها غیر اسلام گفتند مسلمانیم فرمود
که مسافرید گفتند نه فرمود که بچه سبب روزه را خورده اید آیا سببی دارد که من نمیدانم و شما حال خود را بهتر
میدانید گفتند که سببی ندارد پس حضرت تبسم فرمود و فرمود که شما اقرار بشهادتین دارید و اعتقاد بخدا و رسول
دارید گفتند اعتقاد بوحدانیت خدا داریم و محمد را نمیشناسیم برسالت بلکه اعرابی بود و مردم را از پیش
خود بسوی خود میخواند حضرت فرمود که اگر اقرار برسالت آنحضرت میکنید از کشتن نجات مییابید و الا شما را
بقتل میرسانم گفتند هر چه خواهی بکن ما اقرار برسالت محمد نمیکنیم پس حضرت فرمود تا پهلوانان لشکر ایشان را
بصحرای نجف بردند و خود نیز با ایشان بیرون رفت و فرمود تا دو چاه نزدیک بیکدیگر کندند و در میان
هر دو چاه سوراخی بزرگی قرار دادند و با ایشان خطاب فرمود که شما را در یک چاه می افکنم و در چاه دیگر
آتش می افروزم و شما را بدود هلاک میکنم گفتند هر چه خواهی بکن پس فرمود تا ایشان را در یکی از آن
دو چاه افکندند و در چاه دیگر آتش افروختند و حضرت باواز بلند با ایشان میفرمود که چه
میگوئید و ایشان میگفتند که هر چه خواهی بکن تا بجهنم رفتند نقلست که راوی المعنوس

بدانکه هر

و بسند صحیح از علی بن جعفر مرویست که گفت سوال کردم از برادرم امام موسی کاظم علیه السلام که آیا محرم کشتی
میگیرند اگر فرمودند که خوب نیست زیرا که مبادا عضوی از اعضای یکی از انها مجروح شود و خدی در آید یا موئی از
جدا شود و چون گرو بستن در تیر انداز و گرو دوانیدن وقتی شرعا صحیحست که شروطی که در هر یک از این ها معتبر
است رعایت شده باشد که اگر یکی از آن شرطها را رعایت نکرده باشند آن نیز مثل قمارهای دیگر حرام خواهد
بنا بر این ما در این رساله شروط هر یک را بر وجه اجمال ایراد میکنیم بدانکه در تیر انداختن چند چیز شرطست
بحسب مشهور میان علما اول انکه تعیین کند موضع ایستادن را که از نشانه چه مقدار دور باشد
دویم انکه تعیین کند بزرگی و موضع نشانه را از اماج خانه سیم انکه تعیین کند عدد تیر های برده را
که چند تیر که بزنند برده باشند چهارم انکه تعیین کند که این چند تیر را در میان چند تیر بزنند پنجم
انکه تعیین کند که بچه نحو در نشانه بخورد یکی از انها که بعد از این بیان خواهیم کرد ششم انکه
کمان هر دو تیر هر دو از یک جنس باشد باعتقاد جمعی از علما اگر چه اقوی آنست که شرط نیست چنانچه
باتفاق همه علما شرط نیست که کمان تیر معینه را شرط کنند بلکه بعضی گفته اند که اگر شرط تعیین نکنند
باطلست هفتم انکه یا مبادره باشد یا محاطه و مبادره آنست که شرط کنند که در عرض بیست تیر
پنج تیر مثلا هر کس بزند برده باشد پس اگر هر یک ده تیر انداختند و یکی از ده تیر پنج تیر زد و دیگری
چهار تیر بزند انکه پنج تیر زده است برده است و اگر هر یک پنج تیر زدند هیچیک نبرده اند و محاطه آنست
که شرط کنند که در عرض بیست تیر مثلا آنچه زده اند از کم هم بدر روند و اگر یکی پنج تیر مثلا بیشتر
زده باشد برده باشد پس اگر در بیست تیر یکی پانزده تیر زده باشد دیگری ده تیر اول برده است
و اگر چهارده تیر زده باشد نبرده است و احوط آنست که در وقت گرو بستن تعیین کنند
که مبادره باشد یا محاطه تا به خلاف صحیح باشد و باید دانست که زدن نشانه بچند قسم
میباشد و هر یک از انها بنامی موسوم است اول حابی یعنی اول بر زمین خورد و از زمین

بجهد و برفت نه خورد دویم خاصه یعنی بر یکی از دو جانب فشانه متصل شود سیم خارق که فشانه را
زخم کند و لیکن دران فرو نرود چهارم خاسق که فشانه را سوراخ کند و بند نشود پنجم مارق که بر فشانه
بخورد و از طرف دیگر بدر رود ششم خارم که پهلوهای فشانه را بدر دود در میان فشانه فرو نرود
و باید که در وقت گرو شرط کنند که بکدام قسم ازین شش قسم که بزنند برده باشند و اگر
شرط کنند بر قسمی بالقسم بیکو تر بزند برده است اگرچه غیر آن قسمی است که شرط کرده مثلا اگر شرط
کنند که بر فشانه فرو رود و چنان بزند که از جانب دیگر بدر رود و اگر نیکو شرط کنند و پست تر
بزند نبرده است

بدانکه قتل بر دو نوع است نوع اول قتل خطا یعنی انکه کسی را بنادانی بکشد یا انکه قصد قتل او نداشته باشد
و لیکن کاری بکند که نسبت باو غالبا کشنده او باشد و او بآن کار کشته شود مانند انکه کودکی را برای تادیب
بزند و بآن زدن کودک بمیرد تا تیری بجانب آهوئی بیندازد و بشخص خورد و کشته شود یا انکه چاهی در راهی
کند جا شد و کسی دران چاه بیفتد و بمیرد یا سنگی بر راهی گذاشته باشد و بآن سنگ کسی کشته شود
و درین نوع قصاص جایز نیست بلکه دیه واجب میشود و دیه مرد آزاد ده هزار درهم است که بحساب
این زمان موافق تحقیق شصت و پنج تومان و شش هزار و دویست و پنجاه دینار میشود و دیه آزاد زن
مسلمان نصف این مبلغ است و دیه مرد ذمی یعنی یهودی و نصرانی و مجوسی هشتصد درهم است که
پنج تومان و چهار هزار و پانصد دینار بوده باشد و دیه زن ذمیه نصف این مبلغ است نوع دویم
قتل عمد یعنی انکه دانسته کسی را بکشد یا عمدا کاری بکند که غالبا ان کار کشنده باشد و او بآن کار کشته
شود اگرچه قصد کشتن او نداشته باشد مانند انکه تیری براو بزند و قصد قتل نداشته باشد و بآن تیر کشته
شود و درین نوع جایز است وارث مقتول را اگر عفو بکند و دیه نیز بگیرد یا انکه قصاص کند بچند شرط اول
انکه قاتل بالغ و عاقل باشد پس اگر کودک و مجنون باشد قصاص نمیکنند بنا بر مشهور بلکه دیه میدهد عاقله آن
کودک یا مجنون دویم انکه مقتول اسلام و قاتل باشد در دین پس اگر مسلمانی کافری را بکشد دیه میدهد و
تعزیرش میکنند و همچنین اگر آن کافر ذمی باشد سیم انکه قاتل پدر نباشد پس اگر پدر فرزند خود را بکشد
دیه میدهد و تعزیرش میکنند و همچنین جد پدری نیز این حکم دارد هرچند بالا روند چهارم انکه قاتل
و مقتول هر دو مساوی باشند در آزاد بودن و بنده بودن پس اگر آزادی بکشد غلامی را تعزیرش
میکنند و اگر غلام خودش باشد کفاره قتل میدهد و اگر غلام دیگری باشد قیمت آنرا غرامت میکشد
برای صاحب غلام اگر قیمت زیاده از دیه مرد مسلمان آزاد نباشد که اگر زیاده باشد زیاده از دیه براو لازم
نیست و اگر غلامی بکشد آزادی را میکشند او را و اگر وارث خواهد او را به بندگی میگیرد و هرگاه این
شروط متحقق شود میکشند مرد آزاد را بکشتن مرد آزاد و زن آزاد را بکشتن زن آزاد و

مرد آزاد را بکشتن زن آزاد بشرط انکه نصف دیه مرد را که زیاده است از دیه زن بوارث
مرد دهند و زن آزاد را بکشتن مرد آزاد بی انکه نصف دیه را از زن بگیرند بنا بر قول اشهر
و میکشند هر یک از غلام و کنیز را بکشتن دیگری بی انکه نصف دیه بدهند و بگیرند

[illegible]

و نهی عن الیمین الکاذبة و قال انها تترک الدیار بلاقع و قال من حلف بیمین کاذبة صبرا لیقطع
بها مال امرء مسلم لقی الله عز و جل و هو علیه غضبان الا ان یتوب و یرجع و نیز فرموده از قسم
دروغ و فرموده که اهل خانها را از خانها بر می اندازد و فرموده که هر که قسم دروغی بخورد برای انکه مال
مسلمانی را ببرد چون در قیامت خدا را ملاقات کند خدا باو در غضب باشد مگر انکه توبه کند و مال آن شخص را
باو پس دهد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که زینهار که بپرهیزید
از قسم دروغ که خانها را از اهلش خالی میسازد و اهل خانها را بر می اندازد و در حدیث صحیح دیگر
فرموده که در کتاب امیر المومنین علیه السلم نوشته است که قسم دروغ و قطع رحم اهل خانها را بر می اندازد
و نسلها را قطع مینماید و حضرت صادق ع فرموده که قسم دروغ باعث فقر و پریشانی میشود و در
دو حدیث دیگر فرموده که قسم دروغ را تا چهل روز انتظار میکشید یعنی اثرش ظاهر میشود و در حدیث
موثق دیگر فرموده که هر که قسم دروغ بخورد و داند که دروغ میگوید با خدا محاربه کرده باشد و در
حدیث دیگر فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که خدا را ملکی هست که پاهایش در زمین هفتم زمین است
و پانصد ساله راه و سر آن در آسمان هفتم است هزار ساله راه و میگوید سبحانک سبحانک حیث کنت
فما اعظمک یعنی منزه خداوندی تو هر جا که هستی تو چه بزرگواری تو پس حضرت فرموده که حق تعالی
باو وحی میکند که نمیدانند این را که تو میدانی هر که بمن قسم دروغ میخورد و از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که حق تعالی خروس سفیدی آفریده است که گردنش در زیر عرش است و پاهایش در زمین
هفتم و آنرا ابا الیت در مشرق و بالها در مغرب و نمیخوانند خروسها تا او نخواند و چون میخواند بالهای
خود را حرکت میدهد و میگوید سبحان الله العظیم لیس کمثله شیء یعنی منزه خداوند
بزرگواری که مانند چیزی نیست پس حق تعالی او را جواب میگوید و میفرماید که کسی که بداند آنچه تو

میدانم قسم دروغ نمیخوردم و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که بگوید که خدا میداند که چنین است و چنین نباشد عرش الهی از عظمت این قسم دروغ بلرزه در می آید و در حدیث دیگر فرمود که هرگاه کسی بگوید که خدا میداند و دروغ گوید حقتعالی میفرماید که دیگری نیافت غیر از من بیافتی که دروغ بر من بستی مر از الخلق

[illegible]

بسند صحیح منقولست که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردی بمردی گفت که من مادر تورا محتلم شدم آنمرد اورا بخدمت آنحضرت آورد و گفت این مرا فحش گفته است حضرت فرمود که خواب بمنزله سایه است اگر میخواهی سایه اورا تازیانه بزن اما اورا کتک سخت در آورنده میزنیم که دیگر ایذای مسلمان نکند و چنین سخنان بر روی مسلمانان نگوید پس فرمود که اورا کتک سختی زدند در حدیث معتبر منقولست که هرگاه زن شوهرداری زنا کند و حامله شود و بعد از وضع حمل فرزند خود را بکشد اورا صد تازیانه برای کشتن فرزند میزنند و بعد از آن سنگسارش میکنند و اگر شوهر نداشته باشد و زنا کند و فرزند را بکشد اورا صد تازیانه میزنند برای زنا و صد تازیانه برای کشتن فرزند

در بعضی روایات وارد شده که هرگاه مردی با زنی بخوابد معلوم شود که شوهر داشته است مرد را حد میزنند و زن را سنگسار میکنند و اگر آنمرد را نزد امام بیاورند پنج صاع آرد تصدق میکنند و صاعی یکمن تبریز و چهارده مثقال و ربعی است و مشهور حد مرد محمول است بر تعزیر هرگاه گمانی داشته باشد و تقصیر در تفحص کرده باشد

قال سید الطائفة جنید البغدادی لو اقبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله ع
ان الله یمهل و لا یهمل ع رشتۀ در گردنم افکنده دوست / میکشد هرجا که خاطرخواه اوست
اندرین رسته رسته کار نهند تادران رسته رسته کار شوی قال الله تعالی
خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که در قرآن هیچ آیتی نیست جامع تر مکارم اخلاق را از این آیه و رسول ص گفت بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و بعضی از زبان رسول ص گفته اند مکارم اخلاق ده چیز است اول راست گوید و مسلمانان را برادر نیکوئی دارد و صله رحم بجای آورد و اداء امانت کند و همسایه را حرمت دارد و رفیق را بانیاه گیرد و مهمان را طعام دهد و نیز سر همه مکارم اخلاق شرم داشتن است تغیر

[illegible]

در بیان مساحقه است یعنی مایل دو زن فرج خود را بیکدیگر و این فعل حرام است باجماع و در حدیث وارد شده است که اصحاب رس که خدا در قرآن یاد کرده است که ایشانرا عذاب کرده عمل ایشان این عمل مشهور و در حد ایشان است که بالا و زیر را هر یک صد تازیانه میزنند خواه آزاد باشد و خواه بنده و خواه مسلمان باشد و خواه کافر خواه شوهر داشته باشند و خواه بی شوهر و بعضی گفته اند اگر محصنه باشند یعنی شوهردار با شرایطی که مذکور شد اورا سنگسار میکنند و اگر محصنه نباشد صد تازیانه میزنند و خالی از قوتی نیست و اگر تازیانه زنند در مرتبه سیم که دو بار تازیانه زده باشند میکشند و بعضی در مرتبه چهارم گفته اند چنانکه مذکور شد در زنا و اگر دو زن را در یک لحاف برهنه به بینند بعضی از علما گفته اند که یکمرتبه از حد ایشان را تعزیر میکنند در دو مرتبه و بعد از دو مرتبه تعزیر و در مرتبه سیم صد تازیانه میزنند و در مرتبه چهارم میکشند و بعضی گفته اند در مرتبه اول و دویم حد تمام میزنند و در سیم یا چهارم میکشند و دو زن را برهنه در یک لحاف حرام است خوابیدن و احوط آنست که برهنه هم که نباشند در زیر یک لحاف نخوابند و اگر ضرورت باشد جامه فی الجمله در میان بکنند و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در جای حضرت امام امیر المؤمنین علیه السلام نشسته ناگاه گروهی آمدند و گفتند حضرت امیر را میخواهیم امام حسن علیه السلام گفت چکار دارید گفتند مسئله داریم فرمود بگوئید چه مسئله است گفتند زنی با شوهرش جماع کرد چون فارغ شد زن بهمان گرمی برخواست با دختر باکره

ساحقه کرد و نطفه مرد را در فرج او ریخت و دختر با آن نطفه حامله شد و در این قضیه چه باید کرد
و امام حسن ع گفت مسئله مشکلیست و چنین مسئله را پدرم باید جواب بگوید و من در جواب بگویم
اگر درست باشد از جانب خدا و از جانب پدرم خواهد بود و اگر بر فرض محال خطا کنم از خودم خواهد بود و امید
میدارم که ان شاء الله تعالی خطا نباشد باید که از زن مهر او دختر باکره را بگیرند زیرا که فرزند
بیرون نمی آید تا بکارت او برطرف نشود و زن را سنگسار میکنند برای آنکه شوهر داشته
و انتظار میکشند تا فرزند از آن دختر پیدا شود و آن فرزند را بصاحب آن نطفه میدهند
که پدر اوست و دختر را حد میزنند که راضی بمساحقه شده است چون بنزد حضرت امیر
المؤمنین ع رفتند و قضیه را با حکم امام حسن ع عرض کردند فرمود که نزد من می آمد
جواب من همان بود که پسرم گفته است و جمعی از علما باین حدیث قایل شده اند و بعضی
در بعضی احکام مذکور اشکال کرده اند که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و مساحقه
بگواهی چهار مرد عاقل ثابت میشود یا بچهار مرتبه اقرار زن و بشهادت زنان ثابت
نمیشود مانند لواطه و اگر زن بالغی با دختر نابالغی مساحقه کند بالغ را حد میزنند
و نابالغ را تعزیر میکنند و اگر هر دو بالغ باشند هر دو را تعزیر میکنند [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم اللهم اللهم اللهم اللهم صل

صل صل صل صل علی علی علی علی محمد محمد محمد محمد



رسول الله رسول الله صلوات الله صلوات الله صلوات الله علیه

علیه و آله السلم السلم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اما بعد بدانکه این مختصریست در معرفت تقویم مشتمل بر سی فصل بدانکه در بیان فصل اول در حساب جمل بدین ترتیب ا یکی ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ك بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار واین بیست وهشت عددست نه احاد یعنی از یک بود تا نه ونه عشرات یعنی از ده بود تا نود ونه مآت یعنی از صد بود تا نهصد ویکی الف یعنی هزار ودیگر حرفها را بر قسیم هم ازین حرفها مرکب کنند وبیشتر را افراپش دارند وکمتر را فرا پس مثلا یا یازده باشد کب بیست ودو باشد لج سی وسه قمه صد وچهل وپنج غدقط هزار وهفتصد وهشتاد ونه وچون عدد هزار آن مضاعف گردد عدد آنرا بر حرف غ که رقم هزار است مقدم دارند همچنین بغ دو هزار قغ صد هزار شلهغغ ذلجشند سیصد وسی وپنج هزار وهفتصد وسی وسه هزار وسیصد وشصت وچهار وهم برین قیاس چند انکه باشد می باید نوشت

وهر جاکه عدد نباشد

وهر جاکه عدد نباشد صفری برین صورت ٥ فصل دویم در ایام جمعات یعنی روزهای هفته ونشانهای ایشان در تقویم چنین باشد در جدول نموده شده وبعضی نشان شنبه صفر کنند بدین گونه ٥ فصل سیم در تاریخ عربی وآن

			جدول ارقام ایام جمعات				
ارقام	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
ایام	یکشنبه	دوشنبه	سه شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه

معروفست واول ماهها بدیدن ماه نو شناسند وعدد روزهای هر ماهی سی باشد یا بیست ونه ونه ازین بیش وکم نباشد واهل حساب ماه اول را از سال سی گیرند وماه دویم را بیست ونه وهمچنین یکی را سی ویکی بیست ونه چنانچه درین جدول مبین شده ونشان روزها نشان عدد روزها وروز اول را از ماه غره خوانند وروز سی ام را سلخ گویند وچون ماه باخر رسد در تقویم شمسی بر حاشیه صفحه از جانب راست بر صفحه اول نام آن ماه که نو شود نوشته بود وابتدای این تاریخ از هجرت پیغمبر صلعم گیرند که از مکه بمدینه رفت ودر هر سی سال یازده بار در آخر ماه ذی الحجه یکروز

زیاد کنند تا سی روز شود وآن روز را کبیسه خوانند وآن زیادت خمس وسدس شبانروزی باشد چنانچه هر سال یازده جزو از سی جزو افزون باشد چنانچه درین جدول است

سنین	کسور	کبایس	فروق
ا	یا		
ب	الب	ک	ح
ج	ج		
د	ید		
ه	اه	ک	ه
و	و		
ز	ر	ک	ع
ح			ب
ط	ط		
ی	ک	ک	ی
یا	ا		
یب	سب	کح	ر
یج	ع		
ید			
یه	یه	ک	یه

سنین	کسور	کبایس	فروق
یو			ی
یز	ر		
یح	ع	ک	ب
یط			ا
ک	ی		
کا	کا	ک	ط
کب	ب		
کج	ع		
کد	الد	ک	و
که	ه		
کو	لو	ک	ید
کز	[illegible]		ح
کح	ح		
کط	یط	ک	یا
ل			

فصل چهارم در تاریخ رومی ونام ماههای ایشان اینست وازین جمله چهار ماه سی روز باشد

وآن

شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام
تشرین الاول	لا	تشرین الآخر	ل	کانون الاول	لا	کانون الآخر	لا
شباط	کح	اذار	لا	نیسان	ل	ایار	لا
حزیران	ل	تموز	لا	آب	لا	ایلول	ل

وآن تشرین الآخر ونیسان وحزیران وایلول است وروزهای هفت دیگر غیر شباط سی ویک روز باشد وشباط در سال پیاپی بیست وهشت روز باشد ودر سال چهارم بیست ونه روز بود وروز بیست ونهم کبیسه باشد ونشان روزها رقمهای عدد آن روزها باشد ومبدای این تاریخ از عهد سکندر رومی گیرند والعیب عند الله فصل پنجم در تاریخ

شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	ایام
فروردین ماه	ل	اردیبهشت ماه	ل	خرداد ماه	ل	تیر ماه	ل	تک
امرداد ماه	ل	شهریور ماه	ل	مهر ماه	ل	آبان ماه	ل	رم
آذر ماه	ل	دی ماه	ل	بهمن ماه	ل	اسفندار ماه	ل	شس

پارسی ونام ماههای ایشان وعدد ایام اینست وروزهای هر ماهی سی سی باشد وپنج روز در آخر آبان ماه یا در آخر اسفندارمذ افزایند وآنرا خمسه مسترقه خوانند یعنی نتیجه دزدیده واین ماهها را ماههای قدیم خوانند ومبدأ این تاریخ از اول ملک یزدجرد بن شهریار گیرند که آخر ملوک عجم بوده است ونشان روزها رقم عدد هر روز باشد وگاه باشد که روزها بنام هر روزی بنویسند ونام روزهای نتیجه دزدیده وهمچنین نام ایام ماه درین جدول مبین شده

اورمزد ۱	بهمن ۲	اردیبهشت ۳	شهریور ۴	اسفندارمذ ۵	خرداد ۶	
مرداد ۷	دیبادر ۸	آذر ۹	آبان ۱۰	خورماه ۱۱	تیر ۱۲	
جوش ۱۳	دیبمهر ۱۴	مهر ۱۵	سروش ۱۶	رشن ۱۷	فروردین ۱۸	
بهرام ۱۹	رام ۲۰	باد ۲۱	دیبدین ۲۲	دین ۲۳	ارد ۲۴	
اشتاد ۲۵	آسمان ۲۶	رامیاد	مار ۲۷	اسفند ۲۸	ایزان ۲۹	
۱۱						خمسه مسترقه
اهنود ۱	اشتود ۲	اسفندمذ ۳	وهشت ۴	۵ هشتویش		

فصل ششم در تاریخ ملکی در عهد سلطان جلال الدین

ملکشاه تاریخی نهاده اند و نام ماههای ایشان این تاریخ هم نام ماههای پارسیان است و عدد روزهای هر ماهی سی روز باشد و پنجه دزدیده در آخر اسفندمذ گیرند و بهر چهار سال یا پنج سال یکبار یکروز بجهت کبیسه در آخر پنجه افزایند تا شش روز شود و اول روز فروردینماه روزی بود که
که آن سال جلالی [illegible]

در نیمروز آن روز آفتاب بحمل باشد از حوت انتقال کرده و بعضی از استادان این علم روایت کرده اند که سال ملکی را هم نام [illegible] ماهها وضع کرده اند و هم نام روزها و ماهها

ملکی اینست ۷

و نام روزهای ملکی اینست ۷

و نام روزهای ملکی اینست

ماه جشن ساز ۱	[illegible] ۲	[illegible] ۳	[illegible] ۴	[illegible] ۵	[illegible] ۶
[illegible] ۷	[illegible] ۸	[illegible] ۹	[illegible] ۱۰	[illegible] ۱۱	[illegible] ۱۲
[illegible] زن ۱۳	[illegible] ۱۴	[illegible] ۱۵	دیوبند ۱۶	[illegible] ۱۷	[illegible] ۱۸
گوی باز ۱۹	[illegible] ۲۰	[illegible] ۲۱	[illegible] ۲۲	جان فزای ۲۳	بت فریب ۲۴
[illegible] ۲۵	[illegible] ۲۶	[illegible] ۲۷	[illegible] ۲۸	[illegible] ۲۹	[illegible] ۳۰

و نام روزهای پنجه دزدیده اینست

خمسه مسترقه	رفزین ۱	فرخ ۲	فیروز ۳	رست ۴	درود ۵

و بعضی اول فروردین ماه و اول دیگر ماهها آن روز گیرند که در آن روز یا شبی که پیش از آن روز باشد آفتاب انتقال کرده بود از برج ببرج و آن ماهها را جلالی یا ملکی خوانند و ابتدای این تاریخ از کبیسه ملکشاهی گیرند و در تقویم پنج جدول باریک در صفحه دست راست پیش از تقویم کواکب کشیده باشند در یکی روزهای هفته برقم نوشته بود و در چهار دیگر روزهای ماهها این چهار تاریخ هر روز برابر آن روز که افتد از روزهای هفته و نام هر ماهی بر جانب دست راست آنجا که سر ماه باشد بنویسند
والله اعلم

فصل هفتم در ستارگان هفتگانه سیاره و افلاک ایشان بدینگونه
و بدین ترتیب



و دورترین افلاک از زمین فلک زحل باشد و نزدیکترین فلک قمر و نشانهای این کواکب در تقویم حرف آخر از نامهای ایشان نهند و ازین هفتگانه شمس و قمر را نیرین خوانند و پنج باقی را خمسه متحیره خوانند از جهة آنکه هر یک را از ایشان استقامتی باشد پس وقوف پس رجوعی پس وقوف دیگر پس باز باستقامت شوند و شمس و قمر را جز استقامت نبود و زحل و مشتری را و مریخ را علویین خوانند
علویان
و زهره

و زهره و عطارد و قمر را سفلیین و روش این ستارگان مختلف بود و باقی ستارگان که در آسمان باشند ثابت خوانند و جمله بر فلک هشتم باشند و بالای او فلک نهم بود که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند و او همه افلاک را از مشرق بجانب مغرب حرکت میدهد بحرکت شبانروزی و دیگر افلاک از مغرب بمشرق حرکت کنند هر یک بحرکت خاص خود والله اعلم

فصل هشتم در برج و اجزای آن و سیر کواکب در آن دور فلک که همه کواکب بر آن حرکت میکنند بدوازده بخش راست کرده اند هر یکی را برج خوانند و برجی را سی بخش کرده اند و هر یکی را درجه خوانند و نام برجهای دوازده گانه و نشانهای ایشان در تقویم برین نوع است و هر درجه را بشصت بخش کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه تا بعاشره و تا آنجا که خواهند بخش میکنند و نشانهای برج و درجات و دقایق نشانها عددها هر یکی باشد و عدد درجات از بیست و نه نگذرد از آن جهت که چون سی در برج ۱۸۰۰ دقیقه باشد پس مجموع دوازده برج [illegible] ۲۱ دقیقه باشد شود برجی شود عدد دقایق از پنجاه و نه نگذرد زیرا که چون بشصت رسد درجه شود و در تقویم



بعد از جدولها تاریخ هفت جدول متساوی جهت مواضع کواکب هفتگانه
در نیمروز هر روزی سه رقم برکشند و در هر جدول بازای هر روز سه رقم
یکی برج و یکی درجه و یکی دقیقه نهند و آن موضع کوکب باشد و آن قدر درجات
و دقایق که تا آن نیمروز رفته باشد از آن برج دانند و ابتدای کواکب
با فتاب کنند پس بماه پس کواکب پنجگانه بترتیب افلاک بنهند و چون
درجه و دقیقهٔ کوکب روز بروز زیاده باشد کوکب مستقیم بود و چون
در نقصان باشد راجع و اگر زیادت و نقصان نبود مقیم بود **فصل نهم**
در مقدار روش ستارگان بدانکه آفتاب دوری دوازده برج را در
سالی تمام کند و برجی را بماهی تقریبا قطع کند **ماه** دوری به بیست و هفت
و درجه را بشبانروزی تقریبا
شبانروزی و ثلثی تمام کند و برجی بزیادت از دو روز و کمتر از ۳ روز
زحل دوری در سی سال تمام کند و برجی در دو سال و نیم و در هر دوازده ماه
تقریبا
نیم چهار ماه و نیم راجع باشد **مشتری** دوری دوازده سال و برجی
و مدت اقامت و استقامت او هشت ماه باشد
در یکسال تمام کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد **مریخ** دوری
ششماه مستقیم باشد و مدت اقامت و استقامت نه ماه باشد
در دو سال الا یکماه و نیم تمام کند و برجی چون مستقیم و سریع باشد در
یعنی یکماه و نیم از دو سال کم دوری تمام کند (۱۲
یکماه و نیم

در یکماه و نیم تمام کند و در هر دو سال و یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد
زهره دوری در حدود سالی تمام کند و برجی چون مستقیم و سریع
تقریبا
باشد به بیست و هفت روز تمام کند و در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم
راجع باشد **عطارد** دوری در حدود سالی تمام کند و برجی چون
و نود و چهار روز مدت اقامت و استقامت تقریبا
مستقیم و سریع باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده روز
بیست و دو روز راجع باشد **واما** کواکب ثابته دوری در بیست
و چهار هزار سال تمام کند و برجی در دو هزار سال والله اعلم بالحق و الیقین
درجه در شصت و شش سال تقریبا
در حدود ... (۱۲

کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
دوری تمام	یکسال	بیست و هفت روز	سی سال	دوازده سال	یکسال و نیم	[illegible]	در حدود سالی
برجی	یکماه	دو روز و کسری	دو سال و نیم	یکسال	چهل و پنج روز	[illegible]	شانزده روز
رجعت	ندارد	نیست	چهار ماه و نیم	چهار ماه	[illegible]	[illegible]	بیست و دو روز

فصل دهم در جوزهر و عرض ماه آفتاب را مداری باشد
که بمیان بروجها بگذرد و آنرا منطقة البروج خوانند و ماه را مداری
باشد که با مدار آفتاب در دو موضع در مقابل یکدیگر تقاطع کنند

و این دو تقاطع را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب
شمال بود از مدار آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون
عبارتست از جوزهر
ماه از آن بگذرد شمالی شود رأس خوانند و آن عقده را که چون ماه از آن
بگذرد جنوبی شود ذنب خوانند و مقدار دوری ماه را از مدار آفتاب عرض ماه
از منطقة البروج
خوانند و غایتش تا پنج درجه باشد و تقویم ماه را طول ماه خوانند و رأس و ذنب را
سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع و دوری در نوزده سال تمام کنند و برجی در
نوزده ماه و درجه در نوزده روز و در تقویم موضع رأس بعد از تقویم
عطارد بیارند برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در برج هفتم
باشد از آن برج بهمان درجه و دقایق و بدین سبب موضع ذنب
نیارند و باشد که عرض ماه در جدول جداگانه در پهلوی تقویم بیارند
و در دو سطر یکی درجه یکی دقیقه و عرض قمر در ربع از دور که قمر بعد از
رأس بود شمالی صاعد زاید باشد و در ربعی که بعد از آن بود قمر
روی بذنب شمالی هابط ناقص بود و در ربع سیم که از ذنب بگذشته
باشد جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم که بعد از آن بود قمر روی
برأس دارد تا رسیدن برأس جنوبی صاعد ناقص پس در ربع اول
شمالی صاعد زاید و در ربع دویم شمالی هابط ناقص و در ربع سیم
جنوبی هابط

جنوبی هابط زاید و در ربع رابع جنوبی صاعد ناقص چنانچه درین
دایره نموده شده و خمسه متحیره را نیز عرض باشد



عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	خمسه متحیره
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مواضع

و باشد که در بعضی تقویمها عرض هر کوکبی در پهلوی تقویم او بیاورند
و آفتاب را عرض نبود از جهت آنکه عرض دوری ستارگان بود از
راه آفتاب و آفتاب از راه خود دور نشود و نشانهای شمالی
و جنوبی و صاعد و هابط از حروف اولی گیرند و نشان زاید
و ناقص از دو حرف آخر گیرند اما هر هفت را از این سیارات
میلها شد و آن بعد ایشان بود از منطقه معدل النهار و غایت
عرض و میل هر یک از ایشان معین کرده جدولی نهاده آمد بدین گونه

کواکب سبعه	غایت عرض شمالی		غایت عرض جنوبی	
سیاره	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
شمس	ما	ما	ما	ما
قمر	ه	ما	ه	ما
زحل	ج	ج	ج	ج
مشتری	ب	و	ب	و
مریخ	د	ب	د	ب
زهره	و	الب	و	الب
عطارد	د	ما	د	ما

کواکب سبعه	غایت میل شمالی		غایت میل جنوبی	
سیاره	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه
شمس	کج	لد	کج	لد
قمر	کج	لد	کج	لد
زحل	کو	لو	کو	لو
مشتری	که	م	که	م
مریخ	کد	مو	کد	مو
زهره	کط	نو	کط	نو
عطارد	کو	م	کو	م

فصل یازدهم در ساعات و ارتفاعات شبانروزی را
بر بیست و چهار قسم کنند و هر قسمی را ساعتی خوانند و ساعتیش را بشصت
قسم متساوی کنند و هر یک را دقیقه خوانند و در تقویم بازای هر روزی
ساعات و دقایق آن روز بعد از راس جدولی جداگانه بنهند و چون آنرا
از بیست و چهار ساعت نقصان کنند ساعات و دقایق شب باشد
و روز از وقت تحویل آفتاب بجدی تا بوقت تحویل آفتاب بسرطان
افزاید و در نیمهٔ دیگر کاه دو شب بر عکس باشد پس درازترین روزهای سال

وکوتاه

وکوتاه ترین شبها وقت تحویل آفتاب بسرطان باشد وکوتاه ترین روزها و درازترین
شبها وقت تحویل آفتاب بجدی باشد و بوقت تحویل آفتاب بحمل و میزان
شب و روز متساوی باشد و این ساعات را ساعت مستوی
خوانند و چو هر روزی را و هر شبی را جدا جدا بدوازده قسم متساوی کنند
آن ساعات را ساعت زمانی و معوج خوانند و مقدار هر ساعت
بحسب درازی و کوتاهی روز و شب می افزاید و می کاهد اما ارتفاع
آفتاب مقدار بعد او بود از سطح افق که بر زمین بکذرد و میان ظاهر
و پوشیده از آسمان جدا کند و آن مقدار درجات و دقایق بود
و غایتش بوقت نصف النهار بود و غایت ارتفاع هر روزی در
تقویم بعد از ساعات در جدولی جداگانه بنهند و هیچ ارتفاع
از نود درجه زیاده نشود زیرا که دور فلک سیصد و شصت درجه است



فصل دوازدهم در نظر و تناظر بعضی ببعضی اما نظر آنست که چون دو کوکب
در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه خوانند پس
اگر این حال میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب
و یکی از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق خوانند آن کوکب و چون در درجه
و دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از آن دو برج سیوم دیگر برج باشد متساوی شوند
آن را تسدیس خوانند از بهر آنکه میان آن دو کوکب سدس فلک باشد و اگر
یکی از آن دو برج چهارم دیگر باشد آنرا تربیع خوانند و اگر یکی پنجم دیگر باشد
آنرا تثلیث خوانند و اگر یکی هفتم دیگر باشد آنرا مقابله خوانند و مقابله
نیرین را استقبال خوانند و اگر یکی از آن دو برج دویم دیگر برج باشد
یا ششم یا دوازدهم یا هشتم میان آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و ازینجا
روشن شود که هر کوکبی را دو تسدیس بود و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو
جانب و یک مقابله و یک مقارنه بیش نبود و جمله هشت نظر بود با بیه هیئات
و رأس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نباشد و آنرا مجاسده خوانند

و زهره و عطارد را
با آفتاب الا احتراق
نبود و ایشانرا با یکدیگر
الا قران و تسدیس نبود
از جهة آنکه این دو کوکب



ازآفتاب

از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب چه زهره بیش از چهل و هفت
درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه از آفتاب دور نشوند از
هر دو جانب و چون کواکب متوجه شوند بیکی ازین نظرها گویند متصلست
و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرفست و این نظرهای کواکب
شش گانه جزواه بر حاشیهٔ دست راست برابر هر روزی یا هر شبی که آن نظر
در وی افتد او را بنویسند و او را اتصالات کلی خوانند و نام ماههای
هر چهار تاریخ و روزهائی که در آن تاریخ مشهور است و تحویل آفتاب کال
از برجی ببرجی هم آنجا نویسند اما تناظر از دو گونه بود یکی آنکه میان دو کوکب
باشد که هر دو در دو موضع باشند که در ساعات روز متساوی باشند
و آن دو موضع بود از دو جانب سر سرطان و سر جدی که بعد هر دو
نقطه سرطان و سر جدی متساوی بود مثلا یکی در بیست درجه
ثور بود و دیگر در ده درجه اسد باشد چه بعد هر یکی از سر سرطان یک برج
و ده درجه بود از سر جدی چهار برج و بیست درجه بود دویم آنکه
میان دو کوکب باشد هر دو در دو موضع باشند که در مطالع متساوی
باشند و آن دو موضع بود از دو جانب سر حمل و سر میزان که
بعد هر دو از نقطهای سر حمل و میزان متساوی باشد مثلا یکی
در بیست درجه حمل باشد و یکی در ده درجه حوت چه بعد شان
از نقطه سر حمل بیست درجه باشد و از نقطه سر میزان پنج

برج وده درجه و تناظر هم با اتصالات کلی بنویسند و باشد که کوکبی دیگر بر سبیل
نظر و تناظر و پیش از تمام آن اتصال باطل شود و بسبب رجوع یا بطول کوکب
متصل یا بسبب اتصال آن کوکب که اتصال با او بود یا بعرض سیر او آن باطل
شدن را انتکاث خوانند و بانیر بن انتکاث نیفتد و علامتهای نظر
و آنچه باین تعلق دارد برین گونه باشد مقارنه و قران ن تسدیس س
تربیع ع تثلیث ث مقابله له و استقبال ل اجتماع ع احتراق
ق مجاسده مجا تحویل ل یوم و نهار د لیل ل تناظر طرظم انتکاث
کاث فصل سیزدهم در ممازجات قمر و دیگر احوال او در صفحه دست
چپ هر طای اول ایام اسابیع دو یم ماه عربی در جدول باز آرند یا بنام
یا برقم اعداد و محل ماه یعنی برجی که قمر بوقت نصف النهار در ان برج بود
و در جدولی دیگر بنهند در پهلوی او در جدول چهارم انتقال ماه و ساعات از برجی برجی
و نشان روز اگر انتقال بروز بود نشان شب و اگر در ان شب بود که بعد از ان
روز بود بنهند پس شش جدول متساوی بنهند جهت نظر قمر بکواکب شش گانه
اول آفتاب و بعد از ان کواکب پنجگانه بترتیب افلاک و بازای هر روزی
که در وی باشد که بعد از ان روزی بود قمر را بکوکبی از ان شش گانه نظری بود
در جدول آن کوکب رقم آن نظر و رقم آن ساعتی که نظر در ان ساعت بود
و نشان روز یا شب بنویسند و آنچه بازای روزی که در وی یا در شبی که
بعد از ان بود هیچ نظر نیفتد خالی بماند و این را اتصالات ممازجات

افکند

قمر خوانند و اجتماع و استقبال که در هر ماه افتد بر صفحه دست راست بالای
اتصالات کلی در جدول باریک بنهند و روز یا شب تعیین کنند و ساعات
را که از ان روز یا از ان شب گذشته باشد و برج طالع و برج عاشر و درجات
و دقایق هر یک هم بنویسند و طالع آن بود که در آن وقت از مشرق طلوع کند
و عاشر آن بود که میان مشرق و مغرب بر میان آسمان بود و جزء اجتماع بنویسند
و آن موضعی بود از فلک که آفتاب و ماه را در وی مقارنه شده باشد و جزء
استقبال هم بنویسند و آن بروز موضع آفتاب بود و بشب موضع ماه
در وقت آنکه ماه مقابله کند با آفتاب و حالات قمر هم بنویسند بعضی
در جدول جداگانه بعد از ممازجات بنویسند بر صفحه دست چپ و بعضی در
خانهای خالی از جدول ممازجات بنویسند بلون دیگر و حالات مجاسده ماه بود
با زحل و ذنب که در کدام روز یا در کدام شب افتد و بچند ساعت و رسیدن
ماه به تحت الشعاع بیاورند و آن وقتی بود که بعد ماه از آفتاب پیش از
اجتماع بدوازده درجه آید و مجاسده ماه با کید بیارند و کید چنین گویند
که کوکبی نحس است که سیر او معکوس است دوری بصد و چهل و چهار سال
تمام کند و برجی بدوازده سال قطع کند و گویند که چنین کوکب بر فلک
بدید ار نیست و علامت حالات اینست قمر براس س قمر با ذنب
نب قمر بشرف ف قمر بهبوط ط قمر بطریقه محترقه قه قمر بتحت
الشعاع بع قمر بخارج الشعاع فصل چهاردهم در منازل ماه

و آن بیست و هشت منزل است و هر منزلی بنام صورتی که در وی تخییل کرده اند بدین طریق است

جدول اسامی منازل قمر و صور ایشان							
منازل	صور	منازل	صور	منازل	صور	منازل	صور
شرطین	هه	بطین	ههه	ثریا	هههههه	دبران	هههه
هقعه	ههه	هنعه	هههه	ذراع	هه	نثره	هه
طرفه	هه	جبهه	هههه	زبره	هه	صرفه	ه
عوا	ههههه	سماک	ه	غفر	ههه	زبانا	هه
اکلیل	هههه	قلب	ههه	شوله	ههه	نعام	[illegible]
بلده	ههههه	ذابح	ههه	بلع	هه	سعود	هههه
اخبیه	هههه	مقدم	ه	مؤخر	هه	رشا	هه

و قمر هر روز در منزلی باشد و گاه باشد که زیادت از یکروز در منزلی بماند و گاه باشد که یکروز
زیادتر از یک منزل برود موضع ماه در هر منزلی باشد بوقت نیمروز نام آن منزل در جدولی
جداگانه بنهند بازای آن روز و بعضی وقت انتقال ماه را از منزلی بمنزلی در جدولی
بنا برین نام منزلی در تقویم مکرر شود و نام منزلی
جداگانه بنهند و چون فلک دوازده برج است و منازل بیست و هشت حصه هر برجی
دو منزل و ثلث باشد و شمس منزلی که بازپس کند و از آنجا دور شود آن منزل پیش از طلوع
و هر منزلی سیزده درجه باشد
آفتاب بر آید چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اتصالات کلی بنویسند

بازای آن روز

بازای آن روز و بوقت طلوع هر منزلی سقوط رقیب آن منزل باشد و آن منزل
پانزدهم بود از آن منزل الغیب عند الله فصل پانزدهم در ظهور و اختفاء
و دیگر احوال کواکب سیاره کان علوی پیش از احتراق بچند روز در مغرب مختفی شوند
و بعد از احتراق بچند روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع آفتاب و احتراق ایشان
در میان استقامت ایشان باشد و مقابله آفتاب با این کواکب در میانه رجوع این
کواکب باشد و رجوع ایشان در میانه دو تثلیث آفتاب باشد و زهره و عطارد را
هم در میانه ایام استقامت و هم در میانه ایام رجوع احتراق بود و در اوایل رجوع
در مغرب مختفی شوند و در اواخر در مشرق ظاهر شوند و پیش از احتراقی که در
میانه استقامت است در مشرق مختفی شوند و بعد ازین احتراق در مغرب ظاهر شوند
و اوقات ظهور و اختفاء هر یک در تقویم در میان اتصالات کلی بنویسند
و اما دیدن ماه نو را و آنکه از موضع غروب آفتاب در شمال یا در جنوب بینند
باریک یا روشن در صفحه جداگانه جهت هر ماه نوشته باشد و احوال سیر کواکب
در جدولهای هفتگانه تقویمهای ایشان در آن دوازده ورق که گفتیم
هم برقم بیان کنند مثلا چون سریع السیر بود یعنی سیر او بر وسطش زیادت
بود این رقم بنویسند ید و چون سیرش بقدر سیر وسطش بود این رقم بنویسند
سیط و مقیم را مقیم و مستقیم را مستقیم و راجع را جع و هر کوکب را
چهار نطاق بود در فلک اوج و چهار نطاق بود در فلک تدویر و باشد
که این هم بنویسند و نشانهای نطاق اول اوجی چنین بود قا

دوم قلج سیم قج چهارم قیه نطاق اول تدویری قاد دوم قب د
سیم قج د چهارم قید و افتاب را نطاقهای تدویری نبود



فصل شانزدهم در باقی انچه در
تقویم آرند در اوراق دوازده گانه را بر
هر روزی بنویسند ارباب اختیارات که
که آن روز چه کار را شاید و از چه کار احتراز
باید کرد و ما آنرا با جمال بعد ازین بیان کنیم و پیش از اوراق ماهها طالع
سال و صورت آن بیارند و در صورت طالع درجات خانهای دوازده گانه
از بروج و مواضع کواکب و راس و ذنب در وقت تحویل آفتاب ثبت کنند و مواضع
یعنی در وقت طالع هر ستاره که در کدام برج باشد چنین نویسند
سهام هم بنویسند و سهام دلایل چیزهای مخصوص بود که از مواضع کواکب
و خانها گیرند و از همه قوی تر سهم السعادة و سهم الغیب بود و پیش از صورت



طالع وقت تحویل و دوایره و استخراج آن از زیج بیارند و باشد که طالعهای
فصلها و طالعهای اجتماعات و استقبالات را همین بنهند و صورت
طالع را زیجه خوانند و آن برین نوعست و بعد از ورقهای ماهها خسوف
و کسوف را که در آن سال افتاده باشد بیارند و تعیین اوقات
و احوال آن بکنند و طالعهای هر یک ثبت کنند و اما دیگر جدولها پیش از
اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام فصول و قرانات و اتصالات
و اجتماعات و جهت تواریخ و زواید دیگر بر حسب عادت هر قومی از
شرح مستغنی باشد این است معرفت تقویم بر سبیل اختصار و بعضی
از چیزهایی که ناظر در تقویم احتیاج دارد بمعرفت آنها بیاریم والله اعلم

فصل هفدهم در خانه و وبال ستارگان جدی و دلو خانهای
زحل اند و قوس و حوت خانهای مشتری و حمل و عقرب خانهای مریخ
و ثور و میزان خانهای زهره و جوزا و سنبله خانهای عطارد و
سرطان خانهٔ ماه و اسد خانهٔ آفتاب و مقابل خانهٔ کوکب وبال او
بود یعنی خانهای نیرین وبال زحل بود و خانهای زحل وبال نیرین و خانهای
مشتری وبال عطارد و خانهای عطارد وبال مشتری و خانهای
مریخ وبال زهره و خانهای زهره وبال مریخ و راس و ذنب را
نه خانه بود و نه وبال والعلم عند الله و هیئات خانهای کواکب
سبعه سیاره بدین گونه بود



فصل هجدهم در شرف و هبوط ستارگان شرف آفتاب نوزدهم
درجه از برج حمل شرف ماه سیوم درجه از برج ثور شرف زحل بیست
و یکم درجه از برج میزان شرف مشتری پانزدهم درجه از برج سرطان
شرف مریخ بیست و هشتم درجه از برج جدی شرف زهره
بیست و هفتم درجهٔ حوت شرف عطارد پانزدهم درجهٔ سنبله شرف
راس سیوم درجهٔ جوزا و شرف ذنب سیوم درجهٔ قوس و برج شرف
همه شرف باشد الا آنکه در آن درجه قوی تر باشد و تا کواکب روی در شرف
دارند و قوت روی در تزاید دارد و چون از آن درجه بگذرند روی
در نقصان نهند و هبوط هر کوکب مقابل شرف او بود هم بآن درجه و حالش
همچون حال شرف بود و گفته اند که طریقهٔ محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط
ماه باشد یعنی از اول درجهٔ نوزدهم میزان تا اول چهارم از عقرب
و جدول اشراف و هبوطات سبعه و عقدتین برین نوع است

طلوع برج و ساعات مفصل کردیم و مجمل

اشراف کواکب										
	کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	راس	ذنب
	بروج	حمل	ثور	میزان	سرطان	جدی	حوت	سنبله	جوزا	قوس
	درجات	یط	ج	کا	یه	کح	کز	یه	ج	ج

هبوطات کواکب										
	کواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	راس	ذنب
	بروج	میزان	عقرب	حمل	جدی	سرطان	سنبله	حوت	قوس	جوزا
	درجات	یط	ج	کا	یه	کح	کز	یه	ج	ج

فصل نوزدهم در مثلثات و ارباب آن حمل و اسد و قوس مثلثه
آتشی اند و ارباب این مثلثه بروز آفتاب و مشتری و زحل و بشب مشتری و آفتاب
و زحل ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز زهره
و قمر و مریخ و بشب قمر و زهره مقدم دارند جوزا و میزان و دلو مثلثه
بادی اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد و بشب عطارد را
بر زحل مقدم دارند سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی اند و ارباب
این مثلثه بروز زهره و مریخ و قمر و بشب مریخ و زهره و قمر
و جدول ارباب مثلثات بدین گونه بود

جدول ارباب مثلثات بروز			
آتشی	شمس	مشتری	زحل
خاکی	زهره	قمر	مریخ
هوائی	زحل	عطارد	مشتری
آبی	زهره	مریخ	قمر

جدول ارباب مثلثات بشب			
آتشی	مشتری	شمس	زحل
خاکی	قمر	زهره	مریخ
هوائی	عطارد	زحل	مشتری
آبی	مریخ	زهره	قمر

فصل بیستم در حدود کواکب هریک را از کواکب متحیره در هر برجی حدی بود و آن چند درجهٔ معین باشد از آن برج و در حدود اختلاف کرده اند و مشهورتر حدود مصریان است و آن بدین تفصیل است که در جدول نهاده آمد

جدول حدود کواکب متحیره بمذهب مصریان					
حمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
جوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
اسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
عقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
قوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدی	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
دلو	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
حوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

فصل بیست و یکم دوم در وجوه و دیگر حظهای کواکب اما وجوه آنست که هر برجی را بسه ثلث کرده اند و از حمل ابتدا کرده ثلث اول بمریخ که صاحب حمل است داده و ثلث دوم بکوکبی که فلک او نشیب فلک مریخ است یعنی آفتاب وثلث سیم بکوکبی که فلک او نشیب

فلک آفتاب است یعنی زهره و ثلث اول از برج ثور بعطارد داده اند و ثلث دوم بقمر که زیر عطارد است و ثلث سیم را چون فلکی دیگر زیر او نبود دور را از سر گرفتند و بزحل دادند که فلکش بالای همه بود و بعد از آن مشتری و مریخ هم بر این قیاس تا باخر حوت که نوبت هم بمریخ رسد او را دو وجه در پهلوی هم افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجه را صورت نیز گویند و باشد که بروج را بثلثها قسمت کنند و ثلث اول از هر برجی بصاحب آن برج دهند و ثلث دوم بصاحب آن برج دهند که از همان مثلثه بعد از آن برج بود و ثلث صاحب برج را که باقی بود از مثلثه مثلا ثلث اول از حمل بمریخ که صاحب برج است و ثلث دوم شمس را که صاحب اسد است و ثلث سیوم مشتری را که صاحب قوس است و همچنین در دیگر برجها و این قسمت را دریجان خوانند و هر برجی را بنه قسمت کنند متساوی و قسم اول از حمل بمریخ دهند که صاحب حمل است و قسم دوم بصاحب ثور یعنی زهره و قسم سیم بصاحب جوزا یعنی عطارد و همچنین تا قسمهای حمل تمام شود پس اول ثور صاحب جدی را بود یعنی زحل و قسم دوم زحل را بود صاحب دلو و قسم سیم مشتری را بود صاحب حوت است چهارم مریخ را بود صاحب حمل و همچنین تا آخر برج

جدول	وجوه	دریجان	و ارباب	ایشان		
حمل	مریخ	شمس	زهره	مریخ	شمس	مشتری
ثور	عطارد	قمر	زحل	زهره	عطارد	زحل
جوزا	مشتری	مریخ	شمس	عطارد	زهره	زحل
سرطان	زهره	عطارد	قمر	قمر	مریخ	مشتری
اسد	زحل	مشتری	مریخ	شمس	مشتری	مریخ
سنبله	شمس	زهره	عطارد	عطارد	زحل	زهره
میزان	قمر	زحل	مشتری	زهره	زحل	عطارد
عقرب	مریخ	شمس	زهره	مریخ	مشتری	قمر
قوس	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	عطارد
جدی	مشتری	مریخ	شمس	زحل	زهره	عطارد
دلو	زهره	عطارد	قمر	زحل	عطارد	زهره
حوت	زحل	مشتری	مریخ	مشتری	قمر	مریخ

و از این ترتیب لازم آید که هر قسمی از سه برج که یک مثلثه باشد یک کوکب را بود مثلا قسم اول از مثلثه آتشی یعنی هم از حمل

و هم از اسد و هم از قوس مریخ را بود و قسم دوم از هر سه برج زهره را و
قسم اول و دوم از هر سه برج مثلثه خاکی یعنی هم از ثور و هم از سنبله
و هم از جدی زحل را بود و قسم سیم مشتری صاحب حوت و این قسم را
نه بهر خوانند چنانچه درین جدول نموده شد و نهبهر آن اینست

درجات	دقایق	مثلثه آتشی: حمل، اسد، قوس	مثلثه خاکی: ثور، سنبله، جدی	مثلثه بادی: جوزا، میزان، دلو	مثلثه آبی: سرطان، عقرب، حوت
ج	ک	مریخ حمل	زحل جدی	زهره میزان	قمر سرطان
و	م	زهره ثور	زحل دلو	مریخ عقرب	شمس اسد
ی	ـ	عطارد جوزا	مشتری حوت	مشتری قوس	عطارد سنبله
یج	ک	قمر سرطان	مریخ حمل	زحل جدی	زهره میزان
یو	م	شمس اسد	زهره ثور	زحل دلو	مریخ عقرب
ک	ـ	عطارد سنبله	عطارد جوزا	مشتری حوت	مشتری قوس
کج	ک	زهره میزان	قمر سرطان	مریخ حمل	زحل جدی
کو	م	مریخ عقرب	شمس اسد	زهره ثور	زحل دلو
ل	ـ	مشتری قوس	عطارد سنبله	عطارد جوزا	مشتری حوت

که هر برجی را

که هر برجی را هفت بخش کرده اند که هر بخشی چهار درجه و هفده دقیقه
و هشت ثانیه باشد و سی و چهار ثالثه تقریبا بخش اول از آن برج
خداوند آن برج را داده اند و بخش دوم بکوکبی داده اند که ترتیب
اوست در فلک و همچنین به ترتیب افلاک تا بخش هفتم بکوکبی رسد
که هفتم آن کوکب باشد و جدول آن اینست

جدول هفت بهر آن اینست

بهر	درجه	دقیقه	ثانیه	ثالثه	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ا	د	یز	ح	لد	خ	ه	د	ر	س	ع	ه	خ	ی	ل	ل	ی
ب	ح	لد	یز	ح	س	ع	د	ل	ه	ر	ر	س	خ	ی	ی	خ
ج	یب	نا	که	مب	ه	ر	ل	ی	ک	ل	ه	ه	س	خ	خ	س
د	یز	ح	لد	یو	ع	ل	ی	خ	ر	ی	ل	ع	ه	س	س	ه
ه	کا	که	مب	ن	ر	ی	خ	س	ل	خ	ی	ر	ع	ه	ه	ک
و	که	نا	که	ح	س	ه	ی	س	خ	ل	ر	د	ی	ی	ع	ر
ز	کط	نط	نط	نح	ی	س	ه	ع	خ	ه	س	ی	ل	ر	ر	ل

دایره نهبهر



و همچنین هر برجی را بدوازده قسم کنند هر قسمی دو درجه و نیم قسم اول
بصاحب آن برج دهند دوم بصاحب برجی که بعد از وی باشد باین
ترتیب بصاحب بروج دوازده گانه دهند و این را اثنی عشریه
خوانند و چون کوکبی یا دلیلی دیگر در برجی بود و چند درجه
مثل سهم سعادت و سهم الغیب و غیره ۱۲
از آن برج قطع کرده باشد هر دو درجه و نیم از آن مقدار همان برج را بود
و دو درجه و نیم حصه برجی که بعد از اوست و همچنین تا باقی ماند از آن قدر
کمتر از حصه یک برج پس هر درجه را دوازده درجه و هر پنج دقیقه را یکدرجه

جدول اثنی عشریه

و هر دقیقه را

جدول اثنی عشریه بروج و ارباب آن

	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری
حوت	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا
دلو	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب
جدی	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج
قوس	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د
عقرب	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه
میزان	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و
سنبله	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
اسد	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح
سرطان	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
جوزا	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
ثور	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا
حمل	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب

و هر دقیقه را دوازده دقیقه بدهند از برجی که نوبت بدو رسیده باشد انجا که
برسد موضع اثنی عشریه آن کوکب آن دلیل باشد مثلا کوکبی در یازده درجه
و چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ ده درجه حصه چهار برج باشد که
آن برجها ثور و جوزا و سرطان و اسد باشد یکی دو درجه و نیم و یکدرجه

ربید

باقی را دوازده درجه شانزده و چهل دقیقه را اشت در جدیکر جمله بیست درجه شود و دو دقیقه را بیست و چهار دقیقه و این جمله از برج سنبله باشد که نوبت باو رسیده باشد پس اثنی عشریهٔ آن کوکب در بیست درجه و بیست و چهار دقیقه از سنبله باشد و همه را هم برین قیاس تأمل باید کرد چنانچه در این جدول نموده میشود

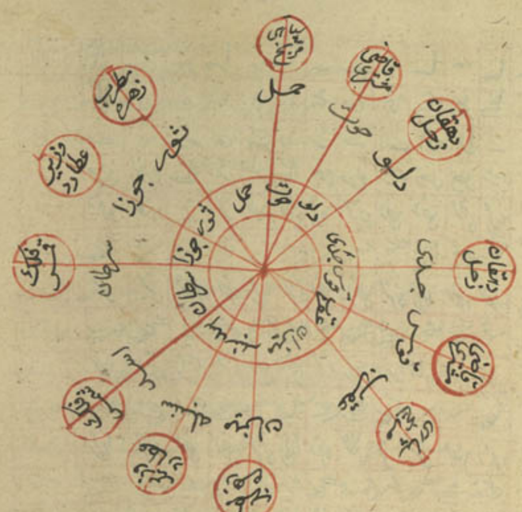
ترتیب اثنی عشریه در درجات و دقایق بطریق ضرب

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	یاس	لو	وس	ا	یاس	لو	حس	لا .	وس	مو	طس
ب	یا الد	ید	والد	ب	یا الد	ید	ح الد	ل	والد	مس	ط الد
ج	او	مح	دو	ح	یالو	مح	حلو	مح	دلو	مح	طلو
د	اح	یط	زح	د	یامح	نط	حمح	لد	ومح	مط	طمح
ه	سیا	ك	جیا	ه	ایا	ك	دیا	له	ریا	ن	ےیا
و	بس	كا	حس	و	اس	كا	دس	لو	وس	یا	ےس .
ز	سالد	الس	ح الد	ز	الد	الس	دالد	لز	والد	ب	ے الد
ح	حو	مح	طو	ح	الو	مح	دلو	مح	دلو	مح	ےلو
ط	ح مح	الد	طمح	ط	امح	الد	دمح	لط	دمح	ند	ےمح
ی	دیا	اله	ےیا	ے	ریا	اله	یا	م	حیا	نه	یایا
یا	دس	الو	ےس	یا	سس	الهس		ما	حس	لو	یاس
یب	والد	الس	ے الد	سب	ساله	اله	ه الد	مس	ح الد	لز	یا الد
یج	هو	اح	یاو	یا	سعد	اح	ه لو	مح	حلو	مح	
ید	هح	الط	یامح	ند	سح	الط	همح	مد	حمح	نط	یامح
یه	وه	ل	یایا	نه	حیا	ل	ویا	مه	طیا	س	سیا

اثنی عشر

اثنی عشریه	ثانی	سا	—	سا	—	سا	—	سا	—	سا	—	سا	—
	درجه	ل .	ه	ی .	یه	ی	یح	یج	كا	كد	كز	كط	ل
البروج	ك	ه	زل	ی	یب	یه	یز	ك	الك	اله	الرك	ل	
الحمل	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	
الثور	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	
الجوزا	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	
السرطان	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	
الاسد	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	
السنبله	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	زهره	عطارد	
المیزان	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	
العقرب	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	
القوس	مشتری	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	
الجدی	زحل	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	
الدلو	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	
الحوت	مشتری	مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	

بدانکه آفتاب و ماهتاب پادشاه دو دایرهٔ فلک اند و دیگر کواکب خدام و عمال ایشانند و هر یکی را خانه دادند و هر یک از ملکا نرا یک خانه زیاده چون حصه بمناصفه کنند نصف آفتاب و نصف ماهتاب را چنانچه در این دایره بامنسوبات کواکب و صور افلاک نموده شده



فصل بیست و دوم در اوج و حضیض ستارکان و اوجهای آفتاب و پنج ستارهٔ متحیره در هر دو هزار سال از برجی ببرجی شوند و بهر دو در صد سال یکدرجه و نیم قطع کنند
شصت و شش سال یکدرجه قطع کنند تقریبا و حضیضهای ایشان مقابل اوجهای بود الا کوکب عطارد را که اورا دو حضیض بود برج تثلیث اوج او و در این تاریخ که ششصد و پنجاه و هشت است از تاریخ هجری اوج زحل در دهم درجهٔ قوس است و اوج مشتری در آخر درجهٔ سنبله و اوج

مریخ

مریخ در هفدهم درجهٔ اسد و اوج آفتاب در بیست و هشتم درجهٔ جوزا و اوج زهره در هجدهم درجهٔ جوزا و اوج عطارد در اول درجهٔ عقرب و حضیضها ازینجا معلوم شوند و این اوجها بحسب زیج شاهی است و در دیگر زیجها مختلف باشد اما قمر اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد و حضیض در وقت دو تربیع آفتاب

فصل بیست و سیم در احوال بروج حمل و ثور و جوزا برجهای بهاری اند یعنی چون آفتاب درین برجها بود بهار باشد و سرطان و اسد و سنبله برجهای تابستانی اند و میزان و عقرب و قوس برجهای خریف و جدی و دلو و حوت برجهای زمستان و برجهای اوایل را از این چهار فصل منقلب خوانند و آن حمل و سرطان و میزان و جدی بود و برجهای میانه فصلها را ثابت خوانند و آن ثور و اسد و عقرب و دلو باشد و برجهای آخر فصلها را ذو جسدین خوانند و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد و برجهای بهار و تابستان شمالی باشند و عالی و برجهای خریف و زمستان جنوبی و منخفض و حمل مذکر و نهاری باشد و ثور مؤنث و لیلی بدین ترتیب تا آخر پس بروج مثلثهٔ آتشی و هوائی مذکر و روزی باشند و بروج مثلثهٔ خاکی و آبی مؤنث و لیلی و بروج آتشی و هوائی گرم باشند و بروج خاکی و آبی سرد باشند و بروج آتشی و خاکی خشک باشند و بروج آبی و هوائی تر و بروج زمستان و بهار معوج الطلوع باشند و بروج تابستان و خریف مستقیمة الطلوع باشند و جدول

که متضمن این معانی بود این است

نصف شمالی / نصف جنوبی	فصل	برج	احوال	تذکیر و تانیث	لیلی و نهاری	عنصر	طبع	طلوع	بلاد
نصف شمالی	ربیع	حمل	منقلب	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	یک ساعت و [illegible]	اذربایجان
		ثور	ثابت	مونث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	یک ساعت و نیم	همدان
		جوزا	ذو جسدین	مذکر	نهاری	هوایی	گرم و تر	دو ساعت	جیلان
	صیف	سرطان	منقلب	مونث	لیلی	آبی	سرد و تر	دو ساعت و [illegible]	عراق
		اسد	ثابت	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	دو ساعت و [illegible]	طوس
		سنبله	ذو جسدین	مونث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	یک ساعت و نیم	موصل
	خریف	میزان	منقلب	مذکر	نهاری	هوایی	گرم و تر	یک ساعت و نیم	کرمان
		عقرب	ثابت	مونث	لیلی	آبی	سرد و تر	دو ساعت و ربع	ری
نصف جنوبی		قوس	ذو جسدین	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	یک ساعت و ربع	بغداد
	شتا	جدی	منقلب	مونث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	یک ساعت و نیم	هند
		دلو	ثابت	مذکر	نهاری	هوایی	گرم و تر	دو ساعت	کوفه
		حوت	ذو جسدین	مونث	لیلی	آبی	سرد و تر	دو ساعت و ربع	طبرستان

فصل بیست و چهارم در احوال کواکب زحل و مریخ نحس اند زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره سعد اند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و عطارد با سعد سعد و با نحس نحس و نظر ایشان از تثلیث و تسدیس سعد باشند و از مقابله و تربیع و مقارنه نحس

و راس

و راس سعد است و ذنب و کید نحس و کواکب علوی و شمس مذکر اند و زهره و قمر مونث و هرچه مذکر باشد الا مریخ نهاری اند و زهره و مریخ و قمر لیلی و زحل سرد و خشک و مریخ و شمس حار و یابس اند و مشتری گرم و تر با اعتدال نزدیک و زهره گرم و تر با اعتدال نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد با هر کوکبی که باشد طبیعت و خاصیت او را گیرد از تذکیر و تانیث و غیر اینها

(حاشیه:) و راس سعد و ذنب نحس ... و عطارد و ... از نهاری و لیلی

کواکب سبعه	سعد و نحس			لیلی و نهاری	
شمس	مذکر	سعد و نحس	مذکر	نهاری	گرم و خشک
قمر	مونث	سعد و نحس	مونث	لیلی	سرد و تر
زحل	مذکر	نحس مطلق	مذکر	نهاری	سرد و خشک
مشتری	مذکر	سعد مطلق	مذکر	نهاری	گرم و تر
مریخ	مذکر	نحس مطلق	مذکر	لیلی	گرم و خشک
زهره	مونث	سعد مطلق	مونث	لیلی	سرد و تر
عطارد	ممتزج	ممتزج	ممتزج	ممتزج	ممتزج
راس		سعد مطلق			
ذنب		نحس مطلق			

گرم و تر

فصل بیست و پنجم در خانهای دوازده گانه آن برج و درجه که از مشرق طلوع کند در هر وقتی آنرا طالع خوانند و آن خانه زندگانی

معیشت و

و تن و جان و عمر باشد و ابتداء کارها بدان تعلق دارد و بعد از ان خانه **دوم** باشد و آن خانه مال و منفعت و یاران باشد پس خانه **سیم** و آن خانه برادران و خواهران و خویشان و تحویل از مکان بمکانی باشد پس خانه **چهارم** و آن خانه مقام و پدران و ملکها و عاقبت کارها باشد و آنرا وتد الارض خوانند پس خانه **پنجم** و آن خانه فرزندان و شادیها و هدیها و خیرها باشد پس خانه **ششم** آن خانه رنجوریها و بندگان و خدمتکاران و چهارپایان خورد باشد پس خانه **هفتم** و وتد غارب بود و نظیر طالع و آن خانه زنان و انبازان و خصمان بود **هشتم** خانه ترس و نکبت و مرگ و میراث باشد خانه **نهم** سفر و علم و دین باشد **دهم** خانه شغل و عمل سلطان و آنرا اوسط السما خوانند و خانه مادران است **یازدهم** خانه امید و سعادت و دوستان باشد خانه **دوازدهم** خانه دشمنان و بدبختی و چهارپایان بزرگ و هر خانه را درجه و دقیقه باشد از برجی و آنرا موضع خانه خوانند و حد هر خانه را پنج درجه پیش از آن موضع باشد تا پنج درجه پس از موضع خانه که بعد از و بود و ازین خانها طالع و دهم و هفتم و چهارم اوتاد اند و یازدهم و پنجم و دوم و هشتم مایل الاوتاد و نهم و سیم و ششم و دوازدهم زایل الاوتاد اند و دوم و ششم و هشتم و دوازدهم ساقط از طالع و از همه خانها قوی تر

و طالع تر بود

عاشر و ط

و طالع تر بود پس هفتم و چهارم پس یازدهم پس پنجم پس نهم پس سیم پس دوم پس هشتم و ضعیف ترین همه دوازدهم و ششم که هم زایل اند و هم ساقط و این دوازده خانه چهار ربع باشد یکی از عاشر تا طالع و آن مذکر بود و آن دیگر از طالع تا رابع و آن مونث بود و آن هر ربع صاعد بود و مقابل ربع مذکر مذکر بود و مقابل ربع مونث مونث و مقابل صاعد منحدر و از خانها هرچه نام او طاق چون سیوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم مذکر بود و هرچه نام او جفت مونث بود و آن دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم و دوازدهم باشد چنانچه درین جدول مسطور است

(حاشیه:) ... از طالع تا ... منحدر

مراکز بیوت	احوال مراکز	تذکیر و تانیث	نظر و سقوط		ربع ها
مرکز طالع	وتد	مذکر	ناظر		منحدر
مرکز ثانی	مایل الوتد	مونث	ساقط		
مرکز ثالث	زایل الوتد	مذکر	ناظر		
مرکز رابع	وتد	مونث	ناظر		منحدر
مرکز خامس	مایل الوتد	مذکر	ناظر		
مرکز سادس	زایل الوتد	مونث	ساقط		
مرکز سابع	وتد	مذکر	ناظر		صاعد
مرکز ثامن	مایل الوتد	مونث	ساقط		
مرکز تاسع	زایل الوتد	مذکر	ناظر		
مرکز عاشر	وتد	مونث	ناظر		
مرکز حادی عشر	مایل الوتد	مذکر	ناظر		
مرکز ثانی عشر	زایل الوتد	مونث	ساقط		

فصل بیست و ششم در فرح و ترح کواکب و آنچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم بود و فرح مشتری در یازدهم بود و فرح مریخ در ششم و فرح شمس در نهم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح قمر در سیم و مقابل فرح را ترح و آفت خوانند و بودن کواکب نهاری را بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیلی را بر عکس حیز خوانند و همچنین بودن کواکب مذکر در ربع مذکر و خانه مذکر و بودن کواکب مؤنث در ربع مؤنث و خانه مؤنث قوتی دیگر باشد شبیه بفرح و حیز و هیات دایره افراح و اتراح کواکب سبعه بدینگونه است



فصل بیست و هفتم در حال نظرها و تثلیث و تسدیس نظر

دوستی اند

دوستی اند تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی و مقابله و تربیع نظر دشمنی اند مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و نظر دوستی بسعود نیک باشد و نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و نظر دشمنی بنحوس بد باشد و نظر دوستی با ایشان چنان بد نباشد و مقارنه و مجاسده با سعود تمامتر سعادتی دهد و با نحوس تمامتر نحوستی و تناظر بجای نظر باشد و حد نظر را جرم خوانند و جرم علویین یعنی زحل و مشتری نه درجه پیش از کواکب و نه درجه بعد از کواکب بود و جرم سفلیین یعنی زهره و عطارد هفت درجه پیش از کواکب و هفت درجه بعد از کواکب و جرم مریخ هشت درجه پیش و هشت درجه در پس و جرم آفتاب در هر جانب پانزده درجه و جرم قمر در هر جانب دوازده درجه و جرم رأس و ذنب همچو قمر و کوکبی که بکوکبی ناظر خواهد شد چون بحد جرم رسد متصل شود و لکن اتصال تمام آنگه بود که میان ایشان کمتر از نیمه جرم هر دو کوکب بود و چون کمتر از نیمه جرم آن کوکب بود از آن هر دو که نظر خواهند کرد که جرم او کمتر باشد اتصال بغایت رسیده و چون از نظر بگذرند منصرف شوند و درجات انصراف چون درجات اتصال باشد و قمر چون ببرجی انتقال کند که بکوکبی ناظر خواهد بود اما هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند بعید الاتصال است و اگر منصرف شده باشد و دیگر کواکب را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر در برجی هیچ کوکب را از شش کانه باقی

(margin: بعد میان این دو کوکب بعد از جرم هر دو کوکب باشد)

[illegible]

نه پسندند اصلا گویند وحشی السیر است

احوال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ط	ط	ح	یه	ز	ز	ب	س	ب
بعید الاتصال	نیکست زینت و تجمل و عمارت و زراعت و املاک خریدن و حمام رفتن و ناخن گرفتن								
خالی السیر	نیکست خلوت ساختن و عمارت و املاک و زینت و تفرج و حمام رفتن								
وحشی السیر	نیک است توقف در امور								
سریع السیر	نیک است تزویج کردن و عشرت و لهو و طرب و تجارت و نقل و حرکت								
بطی السیر	بد است طلب حاجات و تجارت و معاملات و سفر و نقل و تحویل								

فصل بیست و هشتم در دلالات کواکب از طبقات مردم **زحل** کوکب پیران و دهقانان و گوشه نشینان و ارباب خاندانهای قدیم و مردمان سیاه و یهودان **مشتری** کوکب قضاة و علما و اشراف و اصحاب مناصب **مریخ** کوکب ترکان و اهل سلاح و سپاهیان و دزدان **شمس** پادشاهان و بزرگان و خداوندان امور **زهره** کوکب زنان و خادمان و ارباب طرب و اهل معاشرت و عشرت **عطارد** کوکب دبیران و بزرگان و اهل دیوانها **قمر** کوکب رسولان و پیکان و مسافران بدانکه هر کوکب از این کواکب دلالت کند بر سنی و لونی و شکلی و طعمی و جوهری درین جدول مسطور است

کواکب

کواکب	طبایع	سن	لون	شکل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زحل	[illegible]	بغایت پیر	سیاه	کوتاه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشتری	[illegible]	دو موی	سفید	معتدل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مریخ	[illegible]	جوان	سرخ	دراز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	[illegible]	[illegible]	زرد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زهره	[illegible]	امردی	سفید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطارد	[illegible]	کودک	[illegible]	باریک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قمر	[illegible]	طفل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

بدانکه این کواکب هر یکی دلالت بر سنی و سالی بسه گونه کبری و وسطی و صغری و آن احکام عمر و مولودها باشد بدین منوال که در جدول است

کواکب	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	رأس و ذنب
سالهای کبری	پنجاه و هفت	هفتاد و نه	شصت و شش	صد و بیست	هشتاد و دو	هفتاد و شش	صد و هشت	چهل و پنج
سالهای وسطی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی
سالهای صغری	سی	دوازده	پانزده	نوزده	هشت	بیست	بیست و پنج	هفت

فصل بیست و نهم در احوال روزها چون قمر ناظر بسعود باشد

بیشتر کارها راشایسته بود واکر اتصال بمشتری بود واز برج منقلب تجارت
وخریدن و فروختن راواز برج ثابت دخول بلد و بنیاد کارها و بنا نهادن را
واز برج ذو جسدین سفر راواکر اتصال بزهره بود واز برجی منقلب جامهٔ
نو بریدن و پوشیدن واز بروج ثابت الا عقرب زفاف کردن واز برج
ذو جسدین تزویج و شرکت واکر ناظر بنحوس بود بنظر دشمنی نشاید هیچ کار را
الا شر و تخریب بناها و قتل سباع را واکر بنظر دوستی بود بزحل از بروج
ارضی عمارت و زراعت راشایسته بود واز بروج آبی بریدن کاریزها
و جویها راواز بروج ثابت تعبیهٔ لشکرها واز بروج ذو جسدین اصلاح سلاح
و ترتیب آلات حرب و اکر ناظر بشمس بود واز بروج منقلب بنظر دوستی سفر را
و دخول نزدیک پادشاه نیکو باشد واز بروج ثابت دخول بلد و ابتداء اعمال
و اشغال سلطان راواز بروج ذو جسدین دیکر کارهای بزرک را
واز بروج آتشی ساختن پیرایه و کداختن زر و سیم اما اکر نظر عداوت بود
در خیری نبود الا آنکه اجتماع بنظر سعود رازهای نهانی شاید کفتن و
دفین اموال و پوشیده کردن کارها و استقبال بر ضد آن و اکر ناظر
بعطارد بود عطارد مسعود باشد مانند نظر بسعود باشد تعلیم و کتابت
و بحث و مجادلهٔ علمی را شاید و اکر عطارد منحوس بود در و خیری نباشد
خاصه که نظر عداوت بود و بر جمله اتصال قمر بروجهی پسندیده بهر کوکب
کاری را شاید که منسوب بود بدان کوکب و قمر با ذنب و کید و میان

الخ

در نحس و وحشی السیر و خالی السیر خاصه که از نحسی منصرف شده و در طریقه
محترقه هیچ کار نشاید اینست آنچه در اختیارات تقویم بدان احتیاج افتد

المقابله	التثلیث	التربیع	التسدیس	المقارنه	الانظار
فرغنت بهتر بود	دیدار مشایخ و زراعت	فرغنت [illegible]	املاک خریدن	فرغنت بهتر [illegible]	بالزحل
نو بریدن و مهمل خوردن	حاجت از وزرا خواستن	[illegible]	[illegible]	فرش و بنا ساختن [illegible]	بالمشتری
موقوف [illegible]	دیدار امرا و دیدن حکام	[illegible]	و دیدار امرا و دیدن لشکر	[illegible]	بالمریخ
بدرت نو بریدن و تزویج	[illegible]	هیچ کار نشاید	دیدار [illegible] حاجت	کارهای نهانی و قتل	بالشمس
مناکحت و [illegible]	نیکست دیدار خواتین و دیدن	عمارت موضع	دیدار زنان و نظر [illegible]	[illegible]	بالزهره
مناظره و مجادله	از وزرا حاجت و تعلیم	مباحثه و مناظره	[illegible]	علما و حکما دیدن	بعطارد

فصل سی ام

در معرفت اصولی که بدان احتیاج افتد در
در اختیارات جزوی صلاح حال قمر و صاحب موضع او و کوکبی که کاری
که ابتدا خواهد کرد با و منسوب بود و طالع وقت و صاحبش و خانه که
آن کار بدان منسوب بود و صاحبش و او تاد در اختیار کارها نکاه
باید داشت و صلاح حال آنها آن بود که از نحوس خالی باشند و سعود
با آنها ناظر و صلاح حال کواکب آن بود که ایشان را قوتی ذاتی بود
و آن چنان بود که در خانه یا در شرف یا مثلثه یا حد یا وجه خود باشند
یا در آن ربع که روی باوج دارند یا در شمال صاعد باشند یا آنکه

مستقیم السیر باشند زاید در سیر و یا قوتی عرضی باشد و آن چنان بود که یا در فرح
یا در حیز یا او تاد یا مایل الاوتاد یا ناظر بطالع یا در ربع و خانه موافق باشند و یا مسعود
باشند و آن چنان بود که ممازج سعود باشند بنظر یا بتناظر و فساد حال ضد این
معانی بود مانند و بال و هبوط و حضیض و رجوع و احتراق و بودن در ترح و در خانه‌های
زایل و ساقط و ممازجت نحوس و امثال آن و سعد قوی در حیز بیفزاید و ضعیف
از حیز بکاهد نحس قوی از شر باز ایستد و ضعیف در شر بیفزاید و باید که کارهای
منقلب را بروج منقلب و ثابت را بروج ثابت و کارهای متوسط بروج ذو جسدین
اختیار کنند و اتصال بکوکبی که مناسب آن کار بود مثلا جامهٔ نو بریدن و نو
پوشیدن را قمر در برج غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت است ناظر باشد
و سفر را در برج غیر ثابت خاکی اکر سفر در خشکی بود یا آبی اکر در دریا باشد متصل
بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانهٔ سفر است و دهم که خانهٔ مقصد است
هر دو مسعود بوند و تعلیم را در برجی که بصورت مردم است و آن برجهای هوائی
بود و سنبله و نیمهٔ اول از قوس و مریخ بعطارد [illegible] امتزاجی محمود و بکر ما بر رفتن را
قمر در خانهٔ مریخ یا مشتری و فصد [illegible] یا هوائی نیک حال و در فصد بر
دست و منکب باید که قمر در جوزا نبود و بنا نهادن را باید که قمر صاعد بود در شمال
در برج ثابت یا ذو جسدین و زحل و چهارم نیک حال باشد و اعمال سلطان
باید که قمر در شرف و یا در خانهٔ آفتاب ناظر آفتاب بدوستی و تجارت را
در برج منقلب مسعود بمشتری یا عطارد و بیع و شرا را در برج منقلب اما در بیع
منصرف از سعد و در شری را متصل بسعد و ما بر این مقدار اختصار کردیم پس اکر
کسی زیاده تر ازین خواهد با کتب این علم رجوع باید کردن تا معلوم شود والله اعلم

[illegible]

۱۱۹۲